

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فَارِسِي
مَنَاجِبُ الْحَيَاةِ الْإِبْدِيَّةِ

فِي طَرِيقِ طُلَّابِ النَّقْشِبَنْدِيَّةِ

١١٥٦ هـ

جلد اول

تصنيف لطيف

حَضْرَتِ عَلَامَةِ مُحَمَّدٍ وَأَبِي الْحَسَنِ الدَّاهِرِيِّ السَّنْدِيِّ
النَّقْشِبَنْدِيِّ حَمْدًا لِلَّهِ عَلَيْهِ

و بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بهترین سنجیدگی عند لیسان چمن انوار طریقت به ان ترنم نمایند و
خوشترین کلامیکه بیلان گلشن اسرار حقیقت بمانم آرای کشیند حمد خلیل و سنا و

مرآت حکیمی که بقضای حکمت بالوایش حقیقت و روح و شیخ حبیب خود را بدر شجر

حقائق و ارواح و اشباح عوالم گردانید و بر آنچه در آن بذر محمل داشته در شجر عوالم مفصل

کرده باز در ثمر باجمال ساینده پس عرض از غرض شجر عوالم همین تر است که مژگن لوارک

صلی الله علیه و آله و سلم یا شرف الخلق رضی الله عنک یا خاتم النبیین

یا احسن الخلق نورنا الیک یا شمع سر زده شای توئی ما آئینه نور الهی توئی یا

گر تو نبودی نبودی اینجهان ما شد بطیفیل تو دل جان عیان یا از رخ تو نقش جهان

پدید ما و ز کعب تو مایه جان شد پدید بهر دو جهان شد بوجودت تمام ما جمله صفات

تو عیان شد بنا یا فضل تو در حق کسی نامده است ما هیچ درین دست رسی نامده است

از ملک انس و پری بچکس ما نیست درابر شرف و دسترس یا غایت فضل تو جنانست

مژگون ما غیر خدا نیست بر آن بنمون یا بر ملک انس و پری گر کند ما قصد نوشتن رفت

تا بد

یا ایضا پس نویسد هم ستر ما فضل تو هرگز نشود منحصر به ملک هم آنچه نویسد زان ما
 قطره باشد زیم بیدان به زانیکم فضل تو بی حاصل است ما آمدن حد بران باطل است به
 بر تو هزاران صلوات و سلام ما بعد بر اولاد و صحابت تمام به بعد ازین بر همه احباب تو ما
 که بود او تو بداند و در چه عرض کنیم میش تو من این سبق ما راه نمایی تو مرار احق به
 اما بعد میگوید فقیر حقیر تقصیر کمتر از قسطیست با دیال و لات رشا و مستمند با مداد
 هدایت طریق سدا حاجی الحرمین شریفین زاده الله تعظیما و تکریمما حاجی ابوالحسن
 نقشبندی قرنی دهری عفی الله تعالی عنه وعن والید و استاذیه و مرشیدیه که چون عیان
 عاصی تا انحال بیهودگی و معاصی تلف شده و همه نصائح و پنداء پیر خود و فراموش
 کرده و شر الط و آداب مرشد خود بجانیا ورده بدیت اسم دارم بوالحسن جسم بدیه جسم
 دارم اسم بدیه نام پاکان بر تنم دارم علم بدیه کار نایا کان همیشه مسلمین به ظاهر صافی بدایم
 دل جو قیر ما هیچ تاثیرم نشد از پند پیر به رفت ارض صحبت صاحب دلان ما دور شتم از دیار
 کاملان به شد بوی رانه مرا اکنون وطن ما کئی رسم در صحبت شان یکمن به مسلم از سنده
 دشت پر کریر ما از ارال آنجا کبات است و بریر به از خدا خواهم مگو توفیق رشت ما گتم

از جان و دل تحقیق رشد به کنون بداند با اوقات می خواستم که فرشته وارثان ارادت
 از ادب و ادب و ادب و اخلاق و اخبار اهل اسرار آنها در قید قلم بیارم و لیکن بجز
 جانب در و توقع نمی آمد بلیت نه برزیم چنانچه آرای بیاید خوش به کربلای گلشن سخن
 و لکشی گشت بد خوش به پس چون دیدم که انسان از آفت زینا مأمون نیست و علم حش
 هست و کتابت قید است چنانچه گفته اند العلم صید و الکتابه قید و در معارف العلم
 مرنوده و من السنة کتابه العلم و تفتیده فان النبي صلى الله تعالى عليه وآله وصحبه
 سلم قال قید العلم بالکتابه رواه الطبرانی و غیره عن ابن عمر رضي الله تعالی عنهما
 کما فی الآلی للسیوطی و بعض نوشته اند ما لکبت قر و ما حفظت قره قال الشاعر
 کل علم لیس فی القوطاس ضاع یا کل سر جا و لا شین شاع به پس از نیجت آنچه در
 و از ارشاده است آنها استخفا کردم و مسائل دیگر از رت معبر بر آن افزودم و اسما
 کتب از خوف تطویل در اکثر محلها حذف کردم و در بعضی جا که ذکرش مطلوب بود ذکر کردم
 پس مجموع ترتیب داده بعبارت فارسی رساله ختم تا فائده اش عام شود و نیایع
 الحیوة الابدیة فی طریق الطلاب النقشیدة نامش نهادم حق سبحی و تعالی این عهد ان لامع

سائر طالبان بمطالع آن و بجمع کردن بران مخطوطه دارد و بقوتها بسیارش و نفوذ
 بشمارش بهره در گرداند و توقع و رجاء از اوصاف و ارباب و فائز آنکس بطلط و خطا
 برین بی بضاعت پر چها اعتراض نمایند ملک کوشش خیر اندیشی و بسیعی عیب پوشی
 کوشیده پوشش اصلاح و لباس تصحیح پوشانند بیت پس توقع دارم از ارباب
 علم بی کاذبین نامیه همه و رزند علم بی در نظر آرند این را با حضور بی خطا و سهو زین بکنند در
 در وجودم عیبها دارم بسی بی عیب پوشی نیست کار هر کسی بی جز کریمان کس نباشد عیب
 پوشش بی عیب پوشد آنکس باشد پر زهوش بی و بالله التوفیق و هو المنان و علیه
 توکلت و هو المستعان و هو حسبی و نعم الوکیل بد آنکه سوگند رسد تعالی الدارین کران
 کتاب شمس بر نه باب و خاتمه و زند نیب - باب اول در بیان صوفی و ساکن و متشیبه
 دوی و عارف و شیخ و آنچه بایشان تعلق دارند و درین باب بیست و شش فصل است
 فصل اول در تعریف صوفی و ساکن و متشیبه و اقسام ایشان چون کامل و مکمل و مقفوف
 و ملائمتی و قلندر و دیر و عابد و زاهد و فقیر و خادم و مانند ایشان فصل دوم در ذکر طائفه
 اولیه درس سریم و در ذکر احوال و رتبه آن حضرت صلی الله تعالی علیه و آله و صحبه و سلم تمایل الله

از رفتن آنحضرت علیه الصلوٰة والسلام از در قیام بیدار بقیام در حالت بیداری و در
حالت خواب و حواس و ریت رب العزة عزوجل خواب در بیداری در در دنیا مگر آن حضرت را
صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم یکبار این تعداد غلطی در لیل الموعود در حالت یقین دست داده است
بر مذهب مختار و در بیان عالم مثال و در حکم رویاء و در بیان منع از خلوات لیله الرغائب و بیان
وقوع میان معنی مثل مثال فصل سوم در مذاهب صوفیه صافیة باعتبار رعایت ایشان و آن جمله دوازده
مذهب است از آن ده مذرب است و جماعت اند و در مذهب از اهل بیت فصل چهارم در بیان
مذاهب صوفیه مبتدیه بر علی بن عثمان جلایی ایشان را در کشف المحجوب ذکر نموده و دیگران ایشان را ذکر
کرده فصل پنجم در بیان آنکه بصوفی طوایف است از فرقه تاجیه این امت رجوع به است و جماعتی بقیام و عتبات
نیاید اند و آنچه بدان تعلق دارد و بیاد و به تسمیه فرقه تاجیه بالهست و جماعتی تاویل قولیم الصوفی که مذهب لیل
و بیان منع کفر اهل قبله و منع لعن ایشان مع صدور کلمات کفر و موجب کفر ایشان و آنچه بآن تعلق
دارد فصل ششم در بیان آنکه چهار سیر در عرف سالکان کدام اند و چهارده خانواده گویند
و در بیان آنکه عدد چهارده خانواده در زمانی مقرر شده بود و بعد از آن شعب متعدده و طرق
مستکبره منشعب شده فصل هفتم در بیان اشتقاق صوفی و وجه تسمیه صوفی بصوفی فصل هشتم

در بیان

در لباس صوفیان فصل نهم در صفت اهل صفه از اخبار و عدد ایشان علیهم
 الرضوان و تمثیل در حدیث الدینا حیفه و طالبها طلب فصل دهم در بیان ارادت
 و طلب و فرق بین ارادت و طلب و در بیان آنکه مرید کیست و مرادش چیست
 و مراتب ارادت فصل یازدهم در مذمت پیران و مریدان رسمیه این زمان و
 وجوب امتحان ایشان و در بیان آنکه ارادت رسمی بغیر اتباع بنوی هیچ سود
 ندهد و در بیان پنج چیز که منافی اہلیت مرید و متعال است فصل دوازدهم در تعریف
 ولایت معاد و ولایت خاصه و در تعریف ولی فصل سیزدهم در خوارق عادات
 ہنگامہ معجزہ و کرامت و ارباب و معونت و امانت و استدراج و مسبب و تاثیر
 النفوس فصل چہاردهم در فرق بین معجزہ و کرامت و در جواز صد در خارق عادات
 از مثالی و عدم جواز آن از متنبی با وجود آنکہ ہر دو کاذبند در دعوی فصل پانزدهم
 در بیان آنکہ اینیاء معصوم اند و اولیاء محفوظ و در فرق بین عصمت و حفظ و جواب
 شیوہ چہارده معصوم مقرر کردہ اند فصل شانزدهم در بیان آنکہ ولی بدرجہ نبی نمی
 رسد و الباطل حجت مخالفین و در بیان آنکہ ولایت نبی از بنو تش افضل است یا بنو تش

از ولایتش و در بیان آنکه علم نیرت افضل است یا علم حقیقت و در بیان آنکه هر
 انبیاء و اولیاء و درجات متفاوت اند و در صورت مخالف اند اما از روی مقاصد
 متفق اند و در معنی متحد اند و در بیان آنکه عند جمهور علما صحابا آنحضرت صلی الله تعالی علیه
 و علی آل و صحبه وسلم ^{افضل} اند از سایر مؤمنین و در بیان آنکه بشارت بخت بر غیر مشهور
 مخفی نیست چنانچه در عرف عوام علما مشهور است بلکه در حق بعضی صحابا دیگر نیز بشارت
 بخت آمده است فصل هفتم در اقام اولیاء الله تعالی از اقطاب او تا و ابدا
 و غیرهم فصل هفتم در بیان معرفت الله تعالی و مراتب معرفت و در بیان ایمان تقلیدی
 و تحقیقی و ایمان مفصل و مجمل و در تعریف دلیل بر اصطلاح ^{حکیم} و متکلم و در بیان آنکه
 عقل موجب معرفت نیست و نیز عقل بدون سمع حجّت نیست بر بنده بر قول مختار و در حکم
 اهل فرت و اهل جبال که بایشان دعوت رسیده است و آنکه در حکم ایشان است و در فرق
 میان علم و معرفت و فرق میان تصدیق مصطلح اهل منطق و تصدیق رکن ایمان و در بیان معرفت
 منبوه و عقیده و در بیان معرفت و توحید و ایمان و اسلام و فرق میان این چهار و در
 بیان تجدد امثال در عالم از جواهر و اعراض و در بیان شرح اجمال و تفصیل و در تطبیق قول
 کمال

کید گفته است ما عرفناک حق معرفتک^{۱۲} و در بیان مراتب یقین از علم
 الیقین و عین الیقین و حق الیقین و در مراتب توحید و در بیان آنکه چرا بنده
 عارف بالله گویند و عالم بالله گویند و چرا حق سبحا و تعالی عالم گویند و عارف گویند
 فصل نوزدهم در جواز قطعیت عارف از عرفان و حکایات عجیبه برین مضمون فصل^{۱۳}
 در بیان قبض و بسط و حال و مقام و وقت و تلوین و تمکین و فرق میان آنها و آنچه
 بآنها تعلق دارد فصل بیست و یکم در بیان وحدت وجود که نبی طائفه وجودیه و سائر
 اهل سنت و جماعت مختلفین بها است^{۱۴} و ذکر نور محمدی صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم
 و در تطبیق بین احادیث که با اولیّت و رد یافته اند و در بیان آنکه اول زمین مخلوق
 شده است یا آسمان و در ذکر ناسوت و ملکوت و در بیان اقسام عالم ملکوت و در
 بیان آنکه عالم آخرت به محیط عرش است و در بیان آنکه ارواح قبل از اجسام عقل و تمیز
 میداشتند چنانچه قصه میثاق برین گواه است و در بیان آنکه عالم اجسام از ظهور نور محمد است
 یا صور ائمه الهیه است یا از سیولی و صورت است یا از جواهر اعداد است یا از خیزی دیگر است
 و آنچه بآنها تعلق دارد فصل بیست و دوم در منع از بباحثه و خوض در آیات متشابهات

و لقد عرفناک حق معرفتک
 و عین الیقین و حق الیقین

و در بیان توحید و در مراتب توحید
 و در بیان آنکه چرا بنده عارف بالله گویند و عالم بالله گویند

و احادیث متشابهه و در سطوح مشایخ و در سائر اسرار الله تعالی و در جواز تاویل مطابق محکمات
 نزد بعضی و عدم جواز آن نزد بعضی و قصه سلطان العارفتین و قصه حسین بن منصور و قصه شیخ فرید الدین
 عطار و بیان جنون ممتد که سقط فراتس الله تعالی است و غیر ممتد و در بیان انکه زبان
 کشدن تطبیقات مشایخ چنانچه داب سقواء فرست پیش حصول قناء و توقف بر اصل وضع
 جائز نیست فصل بیست و سیوم در تعریف شیخ بر اصطلاح سالکان که او را بفارسی میگویند
 و در بیان انکه سیرا مولی و مرشد و نادی گفتن جائز است یا نه و در بیان معنی الهدایه و
 الاهتداء و آنچه بدان تعلق دارد فصل بیست و چهارم در بیان انکه شیخ بزرگ قسم است
 شیخ تلقین الذکر و شیخ الصبحه و شیخ الحرقه و در بیان انکه الباس الحرقه بر طریق متعارفات
 شده است یا نه و در بیان بدعت قبیح که در هندوستان شائع شده است که نابلهل خرقه پوش
 خلافت شیخوخت می دهند و در بیان اقراء حقیران که میگویند که دل و مرقه و کلاه برای
 درویشان و دستار برای لنگ بستن قلندران از آسمان نازل شده است و سبب اقراء
 ایشان و بر چه بدان تعلق دارد فصل بیست و پنجم در بیان فرق میان سالک و مجذوب
 میان مشکوره و معذوره و بیان طریقه ابرار و طریقه اخیار و طریقه شطار و غلط کردن فلاسفه
 و هوکیان

و جوگیان و سناسیان در ترکیه نفس شمه از بیان اصحاب جمع سلا و اصحاب جمع یکسر
فصل بیست و هشتم در بیان بعضی الفاظ متقابل چون صحو و سکر و حضور و غیبت
و علم و حال و فنا و بقا و در بیان آنکه صحو افضل است یا سکر و بیان سکر محبتی و سکر
مودتی و فرق میان هر دو و در بیان آنکه علم افضل است یا حال و حضور افضل است یا غیبت
و در بیان صفات ذمیه سنگانه و در بیان عقیده فاسده باطله که بعضی در معنی فنا و بقا
پیدا کرده اند و آنچه بدان تعلق دارد -

باب دوم در بیان علم دین اسلام و علمائ آن و درین باب سیزده فصل است ^{اول}
در بیان علماء دین اسلام چهار طائفه اند فقهاء و محدثین و صوفیه و متکلمین و در بیان
علمی که مخصوص اند بصوفیان فصل دوم در بیان آنکه علم کلام چه قدر فرض است و چه
قدر مباح است و چه قدر منتهی است و در بیان آنکه تصوف چه تفقه تزدق است و تفقه فی
تصوف نیست و جمع بینهما تحقیق است و هر آنچه بدان تعلق دارد فصل سیوم در بیان آنکه
علوم مقاصد دین اسلام چه علم اند تفسیر و حدیث و فقه و مسائل حکم مقاصد دارند و اصل
تصوف اصل علم کلام و اصل اجماع و اصل قیاس مجتهد کتاب و سنت است و در مذمت

علماء یسویان علوم ادب که چهارده علم است و در بیان آنکه اکثر علوم عربیه بر فقه و حدیث
 و مجتهد واجب است فصل چهارم در بیان علوم فلسفیه و کتب اهل ^{نهی از علم} اعتزال و غیره و بیان
 طبقات فلاسف و ذکر حکما بندگان و مذمت اهل دعوت و در بیان اجلاص در علم و در ذکر طائفه
 باطنیه و تفاسیر ایشان و ذکر کتب و اسامیه کا ذره فصل پنجم در بیان آنکه علم تصوف ^{را} الونید
 و در بیان آنکه مقلدین فقهاء از علم تصوف واقف نیستند و در شرح احسان و اخلاص
 فرق میان برود فصل ششم در حدیث العلم علمان و در بیان آنکه علم ثالث مخصوص است
 باخفت صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه وسلم و در بیان مذمت علماء بی علم و در بیان علم
 شریعت و علم طریقت و علم حقیقت و علم لدنی و در بیان آنکه بعضی صحیحی مخصوص شده بودند به علم خاص
 فصل هفتم در بیان آنکه دولت علم تصوف در سلسله بنی آدم از انبیاء و اولیاء جاری و سایر
 میلو و در آن است شرح حدیث خلق الله آدم علی صورته و در بیان آنکه عشق بدارند و محبت
 دارند و ذکر طریقه المیسر ابتداء و از سنجیده مراد ما علی بنیاء و علیه الصلوٰه و السلام و بیان
 قرب و بُعد بنده بحق و بیان مبداء عشق الهی فصل هشتم در سلسله نقشبندیه رضوان
 تعالی علیهم اجمعین و بیان وجه تسمیه ایشان بنقشبندیه فصل نهم در بیان شریعت و طریقت و حقیقت

و فرق میان آنها و در بیان آنکه طریقت جزو شریعت است نه خارج از آن و در بیان وحی
 و دعوت و ایمان و امت اجابت و امت دعوت و اسلام و دین و علم شریعت و علم
 فقه و علم کلام و علم تصوف و بیان فرق میان حقیقت و بیئت و در بیان آنکه حقیقت
 بر چیز مجموع معنی و صورت است نه صورت فقط و نه معنی فقط و در آنست ذکر شریعت و خضوع
 در نماز و ذکر طهارت مصلوات ایشان و در بیان آنکه وضع لغات بنی آدم کدام است فصل ^{هم}
 در مذمت طوائف که در شناختن طریقت و حقیقت غلط کرده اند و در تفصیل نیز ذکر
 بمقادیر و دولتی آمده است و ذکر فرقه بایچه نیز آمده است و درین است ذکر زندیقان
 هندوستان فصل یازدهم در بیان آنکه بنی متابعت رسول خدا صلی الله تعالی علیه و آله
 صبیحه و سلم هیچ چیز نفع نمیدهد در آخره و در بیان آنکه طاعتاً و حسناً اهل بدعت قبول نمی شوند
 در بارگاه قدس و درین است ذکر اقسام بدعت و در بیان آنکه هر چند متابعت رسول حق
 صلی الله تعالی علیه و آله و سلم بیشتر و قریب بیشتر و در بیان آنکه بعض طوط ادکار که
 از مشایخ آمده است و در حدیث ورود یافته است آنرا بدعت بنیاد گفت و در بیان آنکه
 کمال متابعت بی کمال محبت حاصل نهد و در بیان محبت فطری و محبت اختیاری و درین است

و ذکر شرائع ماضیه و عدد آنها و عدد انبیاء و رسل علیهم السلام در بیان همه شرائع عند المحققین یک
 شریعت است و آنچه بآن تعلق دارد فصل دوازدهم در بیان آنکه علم دین اسلام شرط راه است
 و هیچ علم بی علم صحیح نباشد بر قوی و بر قول و غیر صحیح است چون مطابق شریعت بود و در بیان آنکه
 تعلم علم شریعت بر دو دسته است فرض و مستحب و بیان علم و عالم بر عبادت و عابد و بیان ابطال
 حجت ملاحد مخالفین و در بیان آنکه جهل در غیر ضروریات دین عذر است و شرح قول ایشان
 العلم حجاب الله تعالی و حکایت راجعی غنم و گوسفندی موسی علی نبینا و علیه السلام با وی فصل
 سیزدهم در بیان آنکه هر جا که مدقت علم رسمی کرده اند مراد آنجا از علم رسمی علم فلسفه و تعلق
 در علم کلام است نه غیر آن.

باب سیوم در معرفت انسان و قوای ظاهره و باطنیه و اشیا سیکه در وی منبج و منبج
 اند و درین باب یارزه فصل است - فصل اول در تعریف انسان که انسان عبارت از روح است
 یا از بدن یا از هر دو یا از روح و نفس ناطقه و صورت یا از غیری و آنچه بآن تعلق دارد و در بیان
 آنکه انسان از روی صورت عالم اصغر است و از روی معنی عالم اکبر است و جامع است مرکب
 و در بیان آنکه نفسی روح بر دو دهقان اند در زمین جسد فصل دوم در تعریف نفس و انواع آن
 و قوای

و توتها که خدام نفس اند و در بیان الگ بر چیزها از موالید ثلاثه و غیرها بحسب حال خود علمی
 دارد بخالق خود فصل سیوم در بیان الگ خواب که ضد بیداریست چه خیر است و در بیان
 الگ انسان دو نفس پیدا میکند یکی در مقام اربدن او بیرون میآید دوم عند الموت مفارق گردد
 لقوله تعالى الله يتوفى الانفس حين موتها والتي لم تمت في منامها فصل چهارم
 در صفات نفس چون هوی و غیره و دین است ذکر شهوات جوارح و در نیست ذکر رزق مینا
 طاعت و قربت و عبادت و در بیان الگ همه صفات ذمیه از سهوا متولد می شوند فصل پنجم در معانی
 نفس مجاهده بآن و بیان فرق میان مجاهده و ریاضت و در بیان الگ شهوات قسم است
 از آن بیک قسمی و دوزخ سجیده شده است و در آنت ذکر خلق الجنة و النار و در آنت ذکر
 الگ معرفت مکاره که بآنها هشت سجیده شده است و بشتوا که بآنها دوزخ سجیده شده است
 موقوف بر تعلم علم شریعت و در آنت حکایات عجیبه درین مضمون و در آنت شرح بر کده نفس
 قانون شریعت و بیان غلط کردن فلاسف و غیرهم در آن و بیان صفات متقابل حمیده و ذمیه و
 بیان تقابل چهارگانه تقابل متضائقین و تقابل متناقضین و تقابل صیدین و تقابل المکره و
 عدها و بیان مبدا عصمت انبیاء علیهم الصلوٰه و السلام و آنچه بدان تعلق دارد فصل ششم

در حقیقت شیطان را اسلام آورده بود در زمان آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم
و در طعام جنیات دستور آن ایشان و در بیان اسما بعضی از شیاطین و آنچه بدان تعلق دارد
با آدمی زاده
فصل هفتم در بیان دو کس که با شیطان ~~از~~ زائیده می شوند و در بیان آنکه نفس شیطان از روی
حقیقت متحد اند و از روی صورت و تعیین مختلف و این بر قوی است و در بیان آنکه کار شیطان
ترین معاصی است بر نفس فقط و کار فرشته که تقارن شیطان است ترین طاعات است و در بیان
آنکه بنده عند المحضور مع الله است جل و علی و عند العفلت مع الشیطان فصل هشتم در بیان
عقل و اقسام آن و در بیان قوت عاقل که کیفیاتش را می و تدبیر و ذهن و دنا و وحس و فهم و
فطانت است و در بیان محل عقل و در بیان نور و اقسام آن فصل نهم در بیان دل معنوی که عبارت
که عبارت از نفس ناطقه است و بیان حواس خمسہ دل اطوار آن و در بیان النوار حسه و در بیان
اجسام لطیفه نورانی که شوند و ظلما معصیا که بر دل می نشینند و هر آنچه ^{بدان} به تعلق دارد فصل دهم
در بیان روح که حکماء آنرا عقل گویند و تفسیر قل الروح من امر ربی و ذکر حدوث روح و عدم
قدم آن و در بیان مذایب متقدم در حقیقت روح و تعلق آن به بدن فصل یازدهم در
بیان سرد خفی و اخفی و طبیعت و در بیان جسم و مجرد و کشف و لطیف و نور و صوری و نور معنی
در ایت

و مراتب لطافت و در بیان آنکه بعضی لطائف که لطف لطائف اند آنرا مجرد می توان
گفت و در بیان آنکه انسان مرکب است از اجزاء عشره و در بیان آنکه روحی است دیگر مخصوص
ببعضی آنها و بیان اصول لطائف خمس آنچه بآن تعلق دارد -

باب چهارم در بیان واردات غیبیه و درین باب ز فصل است فصل اول در بیان فرق
میان رویا و واقع و خاطر و مکاشفه و الهام و مشاهده و تجلی و فرق میان رویت و معاش
و مشاهده و بیان کشف صوری و کشف معنوی فصل دوم در حقیقت رویا که چیست
که در مقام دیده می شود و بیان مذاهب مختلفه در آن و اقسام رویا و حکم تعبیر فصل سیم
در بیان واقعات و در حکم امر دینی که آنحضرت صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه وسلم کسی
در مقام واقع و مکاشفه امری مابین کرده بود و حکم صلوة لیلۃ الرغائب و در بیان آنکه علم
لذنی دو نوع است یکی من لدن رحمان دوم من لدن شیطان و بیان تاویل حیوان مرئی در
رویا و واقع و بیان آنکه چون کسی بر صفت حیوانی بکشد بصورت آن حیوان برخیزد در روز
قیامت فصل چهارم در خواطر و تفصیل با جس و خاطر و حدیث النفس و هم و غم
و فرق میان آنها و بیان تطهیر قلب از خواطر فصل پنجم در مکاشفات و الهامات و هر آنچه بآنها

تعلق دارد فصل ششم در اثبات الهیه و کیانیه و فرق میان مشابده و رویت و دیگر
تجلیات و آنچه بآنها تعلق دارد فصل هفتم در بیان ظهور انوار صوری از برق و لوازم و الوان
و الوان انوار و آنچه بآنها تعلق دارد فصل هشتم در تجلیات بآینه و روحانیه و فرق میان آنها
و دیگر حلال و جمال ذاتی و حلال و جمال صفاتی و در بیان آنکه شیطان را نیز تجلی است فصل نهم
در شرح حدیث ان الله تعالى سبعین الف حجاب من نور و ظلمة و در بیان چهار مثال
ساکین ناست و ملک و جبر و ولاهت و بیان کثرت عوالم ملکوتیه از عوالم ناست و در بیان آنکه
هر چه هست در عالم شهادت همه از برای انسان است و بیان وجود دینی و خارجی و وجود خطی
و لفظی و دینی و حقیقی و بیان مذهب حکیم و متکلم و صوفی و در عوالم و بیان اختیار و جبر و بیان
خفایات خمس و غیر ذلک -

باب پنجم در بیان آنکه طرق الاله بعد القاس الخلاق است و از حیث اجمال طریقتی اند
و در بناب چهارده فصل است - فصل اول در چیزی که اسهل الطرق الاله تعالی طریقتی جذبات
فصل دوم در مراقبه و توجه بر قلب صنوبری الشکل و معنی اسم شریف ذاتی الله جل و علی
فصل سیوم در رابطیه پیر و در بیان آنکه پیر بر سه نوع است پیر دزد پیر خرقة و پیر صحت و طریقتی

دفع مرض ظاهر و باطن از ظاهر مرید و باطن وی فصل چهارم در محبت و حکم آن
 و بیان محبت بنده بحق و بیان محبت حق به بنده فصل پنجم در بیان عشق و حکم
 آن و بیان اختلاف علماء در حقیقت آن و حکایات عجیبه درین باب فصل ششم
 در بیان انواع محبت و انواع عشق و اصول آنها و فروع آنها و حقیقت عشق مجاز
 آن و الباطل سخن ملاحظه که میگویند ابلیس نیمه محبت را احاطه نموده و نیمه یابی رسا
 محبت است و بیان توفیق بین اقوال ایشان که خلق عالم برای محبت است یا برای معرفت
 است یا برای عبادت است و الباطل مذهب بنده که نظر به شهوات و صیقل و لذت و لذت
 پیکران پیگانان جاز دارند فصل هفتم در بیان آنکه اطلاق اسم عاشق و معشوق
 و محب و محبوب و مانند آن بر حق بشی و تعالی جاز است یا نه و در بیان آنکه اسم الله تعالی توفیق اند
 بالا جماع ولیکن اختلاف است بین العلماء در معنی توفیق و بیان فرق میان تسمیه و توصیف
 و در بیان آنکه اسم الله تعالی علیه و علی آن و صبحه و سلم مثل اسم الله تعالی اند و در حکم توفیق
 و در حکم تسمیه و توصیف فصل هشتم در حکم زبان کشدن بسطحیات مشایخ و در بیان آنکه بنده
 بتکالیف شرعیه و آداب مجیدیه دائماً مکلف است مادامکه عقل دارد و بیان شرائط وقوع کفر

بکلمه کفر بیان حکم ابدیعت و بیان آنکه محبت دینی زیاده بر محبت شیخین مرحضت علی^ع السلام
 تعالی وجه موجب تفضیل است نه محبت دنیاوی و ذکر کلمه رد کفر در صبح و شام و ذکر حیطه اعمال
 صالحه بر ذرت و بیان احتیاج در حیطه سیادت بر ذرت و در عود اعمال صالحه بتوبه بعد حیطه آنها بر ذرت و
 آنچه بآنها تعلق دارد فصل نهم در تعریف ذکر و بیان ذکر جلی و خفی و توفیق مکر و شمول ذکر بر فکر
 و مشروعت جهر بر ذکر و تحلیف مردم بذكر و ذکر حضور دل و بیان طرق کیفیت ذکر و وضع ذکر و در بیان
 آنکه ادکار خفیة غیر نشاء در نامه اعمال نوشته می شود باینه فصل دهم در افضلیت بعضی ادکار بر بعضی و در
 بیان آنکه ذکر آنکه نباید که لا اله الا الله غیر محمد رسول الله گوید و در بیان آنکه اسهل طرق الی الله عجز و نیاز است
 و بیان فکر و آنچه تعلق دارد بقدر فضیلت از دهم در بیان آنکه بنده مؤمن همیشه مکلف است بیدوام ذکر
 الله تعالی در قومی فصل دوازدهم در تفسیر قوله تعالی و اذکر بربك اذ النیت و در قطع حجابات
 سنگ که عبارت از وجود بیشتر و اوصاف بیشتر و تجلیات صفات الهیه و آنچه بوی تعالی دارد و در بیان قوله
 صلی الله تعالی علیه و علی الوجوه و سلم کل سبب و نسب ینقطع ^ع الی یوم القیمه الاسبی و نبی
 مستثنی است از قور تعالی و اذ الفتح فی الصوفلا السبائینهم فیوصد فصل سیزدهم
 در بیان تصیفه دل بجا رتبت از تجرید و تعزیز و بیان فرق میان تجرید و تعزیز و در بیان ترینه
 نفس

نفس و تجلی روح و در بیان صفات چهارگانه آمارت و لوازم و ملامت و مطمئنیت و در بیان
زند و فقر و صفوت و در تفسیر دنیا و رزق آن و تاویل قول بعض العاشقین لا اريد الاخرة
ولا الجنة ولكن اريد الله تعالى و در بیان انکه تابع بیکت متابعت از مقام خود می گذرد و
بقا متبوع می رسد فصل چهارم در بیان اسفار اربعه و فناء و بقا و خرابا و قرب فرضی
و قرب تعلی و وصول وصال و محال و اتحا و تمکید و جمع و تفرد و آنچه بآنها تعلق دارد -
باب ششم در بیان شرائط طریقت و قدمگاه سالکین که عبارت از مقامات است
و در بیان ارکان طریقت که شرائط حقیقت اند و درین باب بیت فصل است -

فصل اول در بیان تعلم علم شریعت مطهره محمیه و در بیان انکه مقصود سالکین سلوک طریقی
محمّد است صلی الله تعالی علیه و آله و صحبه و سلم که نجات دهنده است از درکات جهنم نه تحصیل
مکاشفات الهامات فصل دوم در طلب سیر و تحقیق کردن اہلیت او در بیان حدوث و بحالین
کد این و در بیان انکه وجودنا و یان دین الی یوم الدین مستمر میباشد و در بیان انکه بی بدرقه سیر
درین راه رفتن جائز نیست فصل سیوم در بیان آداب صحبت سیر و آن هفت ادب است
و بیان رجوع از مجلس تمیزی و خطاب بجمع فصل چهارم در بیان نصیحت مرصع و کبریا

و ابر معروف و نهی از منکر و خلق یسکو و توقیر کبار و شفقت بر صغار و تواضع و مدارایی سنت
 و بی ریا و والجب لله و البغض لله ابتغاء لمرضا الله و بر آنچه باین همه تعلق دارد فصل پنجم
 در بیان طلب کردن لغو حلال و منافع آن و مضار لغو شبهات و منافع کسب حلال و بیان غنا
 که بوی سوال حلال نباشد و در بیان آنکه تداول الیدیه تا تاثیر است در رفع حرمت و در بیان
 آنکه تسمیه بر حرام کفر است چون حرام بعینه اصلی بود و الا مختلف فیه است فصل ششم در توبه
 عوام مردم و انواع آن و بیان ارکان توبه و شرائط آن و آداب آن و قبائح توبه سنگینی و بیان
 ایمان باس و توبه باس و در نیست در بعضی شرائط ساعه و در بیان آنکه معاصی بغیر توبه مغفور نمی
 یابند درین اختلاف است و قواعد استغفار و علامات قبول التوبه فصل هفتم در بیان توبه از حقوق الله تعالی
 و از حقوق عبدا و توبه جانی که از معصیتی که موجب حد است چون زنا بغیر اقامت حد بر وی و یا توبه بدو
 مفلس از دین که بسبب غضب و سرقه یا به شرعی برزدنش لازم شده است و ادعیه اداء دین و در بیان
 آنکه چون در ملکات مال یا در شئ و غیره از مال حرام بود چه کند و در نیست سوالا و جوابا و در بیان
 بیان حقوق عبا غیر الله چون نساء و غنیمت و سعایت و غیره و آنچه باین تعلق دارد فصل هشتم در
 بیان ظلم و حقیقت آن و سیاسی دینان و انواع گناهان و بیان دین و غنیمت و علامات النواحرست
 و ظلمت

بیان در نیست بیان قضاء
 حق و الواجبات و التبت
 بیان توبه ساعه

و ظلمات معاصی و ظهور آنها در روز قیامت فصل نهم در بیان توبه خواص و توبه اخص خواص

و درین است بیان غین غلیظ و غین رقیق و فرق میان توبه داو به و نا به و تاویل قولم

حسنا الا براریات المومنین فصل دهم در بیان انکه تمسک بکتاب الهی و اقتداء بسنه رسول

صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه وسلم یکی از اعظم ارکان طهارت است و بیان ورع و تقوی

و فرق میان هر دو و آنچه بدان تعلق دارد فصل یازدهم در بیان حسن اخلاص در اعمال و تبعیض

و سمعت و در بیان انکه صحت بخدا موقوفست بر وجود شرائط و ارکان یا بر بودن آن مطابق

با امر شرعی بر ضد بدین بیان نتیجه این اختلاف و ثواب موقوفست بر نیت نه بر صحت و بیان

شرک جلی و خفی و بیان وعید در حق مصیورین و ذکر خروج عنق از دوزخ در روز قیامت

و تکلم عنق مع اهل عرش و در بیان انکه چند چیز است که بریاء باطنی شوند و درین تفسیر

اخلاص و تعریف نیت و بیان اجر معین^{۱۱} بر عبادت و بیان عبادت اهل دعوت برای تسخیر^{۱۲} و اجر غیر معین^{۱۳}

در بیان انکه چند چیز است که بصورت ریاء است و در حقیقت ریاء نیست فصل دوازدهم در بیان

مضار حرص و طمع و سوال و منافع کوکل و تقویض و قناعت و صبر و در نیت بیان رضاء و بیاض

و عار و سر که آن و بیان چهار مراتب کوکل بیان حکم کاهن و منجم و مال و منظر و عارف و عیاف

حکم مصدق تواریث فصل سیزدهم در مفاسد عیب جوئی و طعن گوی و حکم لغو و تکفیر و تغییر
 و سب و غیر ذلک فصل چهاردهم در بیان انگه یکی از ارکان طریقت دوام ذکر الهی است و در محل
 تشریطه ماخوذ بود از سیر و بیان تاویل شد حب الورد ملعون و تبارک الورد ملعون و بیان
 قضا و رد و حکم قضاستن روایت فصل پانزدهم در بیان دوام وضوء و فضائل آن
 و حکم تیمم عند عدم الماء و عند وجوده و حکم نماز تحیه المسبحه و تحیه الوضوء و فضل وضوء بر وضوء
 فصل شانزدهم در بیان انگه یکی از ارکان طریقت صلوات جماعت و مع کثرت
 نوافل و فضل نماز جماعت سبب کثرت جماعت و سبب کثرت فضل بعضی حساب و سبب کثرت و مع
 امام متفاضل و مترادف میگردد و بقیه جماعت و قلت فضل سبب و قلت و مع امام متناقص
 میگردد و درینست فضل بعضی و بعضی حکم تعجیل ادراد عقبی صلوة خمس تاخیر آنها و آنچه
 بآن تعلق دارد و بیان نماز تحید و رکعتین بعد الوتر و بیان دُعائو زمان سنت فجر و فرض وی و
 بیا کراست سخن دنیاوی بی ضرورت از بدایت صبح صادق تا بر آمدن آفتاب و حکم سخن
 دنیاوی میان سنت و فرض فجر و ظهر و بیان جلوس در مصلی فجر تا بر آمدن آفتاب و نماز استرا
 و ضعی و بیان وقت اباحت نماز عند طلوع آفتاب و بیان نماز تسبیح و بیان حکم آن چون بی
 اذن

محبت

قراءت مریه ماثوره و قنوت و غیره خواند بفراموشی پس یادش آمد و بیان نماز عاشقین برادر

الهی و صلوة حفظ القرآن و صلوة الاستخارة و صلوة الحاجة و بیان صلوة لیلہ الرغائب منع ازان

فصل هفتم در بیان آنکه صوم و جوع در طریقت بسیار فواید دارد و در بیان آنکه اجر هر عمل صالح ^{و نافع}

تغفیل میگردد تا بحد معین چون سبع مائه ضعف او اضعاف کثیره مگر صوم که اجرش جاری نیست

و بیان نهی از وصال در صوم و تاویل قوله صلی الله تعالی علیه علی الذی وجهه سلم بطعنی بی و

لیسقتنی و بیان انواع جوع بعضی محمود و بعضی مذموم و درینست بیان آفات شبع

فصل هفدهم در بیان آنکه بعضی بزرگان ملامت اختیار کرده اند برای ترک کلام لایق

و ترک صحبت ناجنس و در بیان آنکه صحبت لاشری است عظیم و در بیان آنکه صحبت افضل است

یا غلت و در بیان آنکه عیسی نزد فساد زمان بر عکسش عنده صلاح زمان

و در آنچه بآن تعلق دارد فصل نوزدهم در بیان آنکه چون سالک حصول جمع و زوال تفرقه

دست نمیدهد او را شرط است که خلوت گیرند و درینست بیان خلوت و شرائط آن و درینست

منع از عجب و شهرت و تفاخر و در اینست حیلها دفع عطش و دفع جوع و در بیان آنکه بعضی خلوت

با رعین مقدر کرده اند و بعضی بر مقرر کرده اند فصل بیستم در بیان ترتیب ارکان سلوک و در کلمات

قدیمه احدی عشره کرد در عرف نقشبندیه مشهور اند -

باب هفتم در بیان شغف ذکر در طریقه پیران فقیر محررین تحریر و در نیاب ^{که} فصل است -

فصل اول در بیان تلقین اسم ذاتی اله تعالی و صفت آن و شرائط آن و ذکر مقامات لطیف

خس در بدن انسانی و در نیست ذکر طریقی قنای فی الشیخ **فصل دوم** در بیان نفی اثبات که بجای

از کلمه طیبیه است و بیان اسما سبیه صفاتی که امته صفا حق جل و علی اند و بیان شرائط اینهمه و لوازم

آن **فصل سیوم** در بیان اکتساب انوار و شرائط آن و لوازم آن و چه بران مرتب میگردد

از غرائب و خواص اسرار اله تعالی و در نیست ذکر شتر از کمال پیران فقیر محررین تحریر و تیارخ

آن ^{آن} حلت ارزا در قنای بی دار قنای

باب هشتم در مناظرات مشایخ و اختلافات ایشان در بعضی امور متضاده و در نیاب ^{که} فصل است -

فصل اول در بیان آنکه نوم افضل است یا یقظ و در نیست بیان انواع نوم و نوم بطهارت -

فصل دوم در بیان آنکه دعاء افضل است که سبب رد قضاء بلاء است یا رضا بقضاء اله تعالی

مع ترک علو و بیان فرق میان رضا و قضا و قدر و حکم و بیان بلاء محبت و بلاء معصیت و در نیست

و ذکر آداب دعاء و بعضی شرائط و بیان معنی درود اعی صلوٰۃ بر رسول خدا صلی اله تعالی علیه و آله و صحبه و سلم

درود

و هر چه بآن تعلق دارد از تخصیص حواجز آن بمقصودین در فرق میان صلوة و دعاء بر حجت و غیر
 ذلک و درین است بیان آنکه در وقت شدن بر سینه یا صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم و ملائک
 قرآن و ذکر الله جل و علی هر سه از دعا افضل است و بیان آنکه بعضی فقرایان اینها از راه کرده اند
 فصل سوم در بیان آنکه ترویج افضل است یا تحمید و درین است گناه نظر نسبت به غیر علاقه نکاح
 و ملکین و درینست فوائد و لک و الدین را و دعاء مردی و ماثور برای فرزند صالح فصل چهارم
 در بیان آنکه صحبت افضل است یا عزت و درینست کیفیتا جلوس مسنون و انواع صحبت و درینست
 بیان عدم کرامت ذکر الله تعالی و ملائک و قرآن در حالت اضطجاع فصل پنجم در بیان آنکه استماع
 باحوال اعیان خبر دارند یا ندارند و استمداد و استعاضا با روح شهادت و اولیاء کردن جائز است یا نه
 و بیان مقامات ارواح بعد از مردن و بیان حیات انبیاء و حکمای حقیقی و حیات شهادت و اولیاء و ترندگانی
 معنوی بعد از مردن و هر چه باینهمه تعلق دارد و سخن در کیفیت عذاب القبر و درینست بیان زیاده
 القبور و حکایات بعضی اولیاء الله تعالی و در بیان آنکه چون اولیاء الله علم غیب ندارند پس خطاب
 بایشان غائبانه چگونه درست باشد.

باب نهم در بیان حکم سرودن سماع آن و لواحق سازهای آن و درین باب مهفت فصل است

فصل اول در تعریف سرود و درین سبب فرق میان غناء العربی غناء العجم فصل دوم در بیان
 غناء که مشهور اهل فن و عشق و هواست و تقسیم این نوع غناء بر چهار قسم و درینست فرق میان
 معنی خطر و حرمت و خطر مقابل با احتساب و حرمت مقابل جواز و درین سبب بیان آنست که غناء
 بر حرمت غناء رفته اند و اندکی بر کرامت آن رفته اند و بیان دلیلش که دلیلش قطعی سبب باطنی
 فصل سوم در بیان خطر معارف و زرا میر که آلات غناء اند و بیان فرق میان معرف و زمار
 فصل چهارم در بیان آنچه مستثناست از کرامت و تحریم در باب غناء و معارف و در بیان تشبیه
 عدم آن و بیان فرق میان معنی نغمه و لحن و درین سبب بیان الحان موسیقیه و پرده ها و موسیقیه
 و درین ذکر قصص درینست مسائل کثیره از باب نذر و وعده و نذر آن جاریه سواداء و غیر ذلک
 فصل پنجم در بیان مذهب بعضی صوفیه که گفته اند غناء و معارف و فرامیر در حق بعضی حرام است
 و در حق بعضی مکروه و در حق بعضی مباح و در حق بعضی طاعت است و درین سبب حکایات لطیفه
 مثل قصه سلطان و قصیان و غیرهم و نظائر عجیبه چون انگلیس و حیرسدان و غیره و درینست شرائط
 جواز سماع غناء و درین سبب حواری علماء که بر حرمت غناء رفته اند مراد نظایفه را فصل ششم در بیان
 الباطل مذهب حشویه و حلولیه و حالیه و حوریه و شراغیه و غیرهم و درینست که باستجاب غناء و ملاهی و رقص
 و تصنیف

تصفیق

و تصفیق و تواجد رفقه اند و درینست ذکر بنی از شنیدن ذکر مہیا بہشت و از دیدن

نہیا بہشت و اگر گفتن کلمہ شہد آچی بآن تعلق دارد و در بیان وجد و وجود و وجدان

و تواجد و فرق میان آنها و درینست دو حکایت عجیبہ فصل ہفتم در بیان شعر و حکم شعور

فرق میان شعر و نظم و ذکر اقسام شعر نہجۃ اندر بحر و نوزدہ و در بیان حکم آچی و ارشدہ آنست

از صورت شعر در کلام اللہ تعالی و در حدیث و درینست ذکر شعراء عرب از صحابہ و غیر ہم و ذکر

نزول قولہ تعالی والشعراء یاتبعمہم العاوان و ذکر شعر و کلام دنیاوی در مسجد و حکم آن

خاتمہ - در بیان اصول حدیث و آچی بآن تعلق دارد و در تقسیم حدیث بدو سی اقسام

و درینست ذکر بعضی احادیث موضوع و حکم حدیث منامی و البہامی و حدیث اخذ تبرک

بشیء قلیل متبرک و امداد آن و تکیث آن بشیء کثیر غیر متبرک کہ متجانس آن بود -

تذنیب - در شرح ربع مسکون زمین و بیان چند چیز کہ صورت انسان دارند و انسان

نہیستند و بیان حیوانا کہ در جنت بدرآیند و ہر چہ باینہا تعلق دارد واللہ اعلم بالصواب

باب اول - در بیان صوفی و سالک و متببه و ولی و عارف و شیخ و حریک و ایشان تعلق دارد - ۱۴

فصل اول - در تریف صوفی و سالک و متببه و اقسام ایشان چون کامل و مکمل و متصوف

و ملائق و قلندر و مرید و عابد و زاهد و فقیر و خادم و مانند ایشان -

بدانکه اسعدک الله تعالی فی الدارین که اصناف مسلمین بعد الانبیاء والمرسلین ارحمیت
 عن ظاهری و باطن اولاً اجمالاً بر سه نوع اند صوفیه و سالکین و متشبهین پس دو
 طائفه اند کاملان و دیگر مکملان و سالکان ... دو نوع اند مریدان حق سبحانی و تعالی و مریدان
 در مریدان حق دو طائفه اند متصوف و ملائمه و مریدان بهشت چهار طائفه اند زهاد
 و عبا و فقراء و خدام پس برین تفصیل سالکین شش طائفه اند و مجموع طوائف
 واصلین و سالکین هشت طائفه اند و بر یک اربین طوائف دو طائفه متشبهه اند
 یکی بحق دوم مبطل در بیان ایشان اینست که صوفی در اصطلاح ایشان آن باشد در
 بحر فنا مستغرق و متبک شده بود پس اگر در تعجب و فناء مستغرق و مسکن او شده بود و اصل و

متشبهه

کامل باشد نه موصول و مکمل و اگر بعد از حصول او بدریاء توحید از فقر قنابا جل تقا و برائی نکند
 ناقص و ایضا در مانند گان عود کرده بود او هم کامل و اصل است و هم مکمل و موصول - دیگر بدانند
 بعضی

بعضی ازواصلان معذوران اند و بعضی مسکوران و بعضی مجذوبان اند و بعضی سالکان چنانچه

بیان ایشان در فصل علاحه خواهد آمد ان شاء الله تعالی و معنی فتا و بقا و جذب و غدر و تکرار

در محل بر یک خوایی دانت ان شاء الله تعالی - و سالک در اصطلاح ایشان کسی گویند که گشته

سالک معنی لوی و
بمعنی عرف

طایق حق باشد چه سیر و سلوک بمعنی رفتن است برایی و این معنی لغوست و سلوک اکنون در عرف

بمعنی رفتن طالب در راه حق بخدمت بآلوان عبادت و مجاهدت مشهور شده است و سالکان

دو طائفه اند یکی طائفه مریدان ذات حق و طالبان وجه مطلق و دعوی بر لطم بالغذرة و العشی

برید و ن وجه و حکم کسید گویند که مرزویت حق خوایم و بهشت تحوایم در فصل سیزدهم از باب پنجم

خواهد آمد ان شاء الله تعالی و فقهاء و اخنین کس را تکفیر میکنند و دو طائفه صریدان جنات

و حور و قصور و طالبان لذات ابدیه اخزویه و منکم من برید الاخرة -

باز مریدان ذات حق و رضاء و دی دو طائفه شده اند یکی ملامتیه که خود را بملایمتر می

شرع یرف میهن خستاند تا مردم از ایشان اعراض کنند و در غرلت و فراغت دل همه اوقات

خود را مشغول بعبادت حق کنند و از آفت خلق برهند و وقتی از اوقات ضایع نمانند بیت

راه ملامت بیفتن راه مریدان او را اگر تو سلامت طلبی غیر ملا مجوبه و در طریقه ملامت

و بعضی ملامت طلبی را طایفه ملامتیه میگویند و بعضی ملامت طلبی را طایفه ملامتیه میگویند

و بعضی ملامت طلبی را طایفه ملامتیه میگویند و بعضی ملامت طلبی را طایفه ملامتیه میگویند

و بعضی ملامت طلبی را طایفه ملامتیه میگویند و بعضی ملامت طلبی را طایفه ملامتیه میگویند

کمال نیاز و فروتنی و بیچارگی و کمناهی و خلوص در عباد و در ترجیه دست میدهد و از شیخ محمد تسبیح
آمده که بسیار فکر کردم در عالم و در افعال و اعمال اینجهان بمدت مدید نظر کردم هیچ راهی بسوی حق
بنمایان نماند آنسان تر و نزدیک تر و مقبول تر من عند الله تعالی از نیاز ندیدم و زیاده بیان ملامت

در باب ششم خواهد آمد ان شاء الله تعالی دوم مقصود از ایشان جماعتی اند که از بعضی
صفات نفس خلص یافته اند و بعضی از صفات و احوال صوفیان متصف گشته اند اگر چه بهایا
احوال ایشان مطلع گشته اند بلکه با دیال بقاء بعضی صفات نفس متشبه مانده اند و در اصطلاح
بعضی مردم ایشان را قلندران نیز گویند و تصوف از باب تفعیل است و از خواص باب تفعیل

معاملت

تکلف است و برین تقدیر معنی تصوف تکلف کردن در معاملات طریقت از جهت وصول
بدرجه که صوفیان بدان درجه رسیده اند و اینهمه در نفقات الانس و کوراست و در کشف اللغات
در ماده قلندر گفته که فرق میان صوفی و قلندر و ملاطقی اینست که صوفی آنرا گویند که دل او
بخلق التفاتی نبود و اعماد بر کبر و جدت مستغرق باشد و قلندر آنرا گویند که تجرید و تقیرند اعنی
بر دنیا و عقبی یکمال دارد و در عبادت و ریاضت کوشد و ملاطقی آنرا گویند که عبادت بر خلق
اطهار نمایند و در کتم عبادت کوشد بیت راه وصال و سر سر ملاطقی هرگز نگیرد راه ملاطقی است
در دنیا

فرق میان صوفی
و قلندر و صوفی

و در نفحات الانس ^{فرموده} که فرق میان ملائقی و صوفی آنست که جذبه عنایت قید صوفی

بکلی از خود انزعاده است و حجب خلق و تنق انانیت از نظر شهود وی برداشته و خود را و

خلق در میان نبیند ازین سبب از غرر اطلاع خلق مأمون اند چه اخفای و اظهار است این احوال ایشان را فائده ندارد

برابر است پس صوفی اگر مصلحت در اخفای بیند اخفاء کند و اگر در اظهار بیند اظهار کند و

بحال او طالب رضا مولی بوده طالب رضا خود و در هر چه رضا او تعالی میند او کند و اخفاء

عباده و اظهار آن طفیلی است و اصل مقصود طلب رضا او تعالی و ترک رضا و اختیار خود

زیر رضا او تعالی اختیار اوست بدین اختیاری نیست مگر تو میگوئی که هست ما بدین

یار داریم اختیار خویش به و ملائقی آنست که اخفای عباد واجب داند و در اظهار آن مصلحت

بیند و در اخفای آن فوائد بسیاری میند از جهت آنکه هنوز بکلام و صوفی مخلص است بفتح آن

کما قال عز من قائل انا اخلصناهم بخالصة انتهى حاصله مع زیاده اخری بدان ایطاب

صادق که درین زمان اسم صوفی بر مقصود ملائقی و متشیع محی بواصل المجذوبان مجاز او تعلیقا

اطلاق می کنند و این بر سه طائفه نیز صوفیه گویند که یا شهیدیه که بهم و عبارت کشف اللقا در ماده

صوفی میرکاد یعنی وارد است و شاید که اینک از روی تشبیه بود چه اینهمه طوائف متشابه صوفیه

حاج خلق و پرده انانیت
از چشم شهود او بر طرف نهاده
است پس ملائقی مخلص است

چنانچه خواهی دانت درین فصل پس بحکم حدیث من تشبه بقوم فهو منهم همه صوفیه

طایبان جنات
چهار طائفه اند

این صراط لبان حبیب ابدیه و میردان لذات احزویه چهار طائفه اند زاهد و فقراء و عظم
و عباءه اماره و طائفه اند که بنور ایمان و یرتوی القیان جمال آخرت گشته بده کنند دنیا

بصورت رشت و ناریا معائن کنند و بر خوار غولیا آن التفات نمایند و رغبت کلی
بر خطوط احزویه دارند و فرق میان ایشان و صوفیه ظاهر است چه صوفیه از خطوط اخروی ملک
از خل ماسوی اند خالی و فارغ ولی التفات اند و زاهد بخط نفس مخطوط و بهشت خط

نفس است که اولی و فیها ما تشتهیه الا نفس پس صوفی هم زاهد است ولیکن صوفی در
مقام زاهد مرتبه دیگر است و رایی مرتبه زاهد چه صوفی لغایت ازلی و محبت لمیری از
کونین محبت بیت چون محبت تیغ و حدت بر کشد ما سر زبید هر که آنجا کشد بن و فقراء
آن طائفه اند که مال ملک خود را ترک کرده اند و مالک هیچ چیز از احوال فانیه نشوند و در طلب

اختیار غور و پیران آخره هم اگر می دهند و اختیار فراق ایشان از برای چیز است اول از جهت تخفیف حسا
و خوف عقاب و هم عقاب چه مالش از راه حال خالی نباشد حلال بود یا حرام یا شبهه ناک
پس حلال است و حرام را عذاب و شبهه دارا عقاب دوم از جهت توقع مسابقت دخول بهشت
الاول

بر سائر الناس بیان صد سال چه در حدیث آمده است که فقر پیش از انیشتا یا انصدال

در بهشت در آیند سیوم از برای طلب جمعیت خاطر و فراغت دل از بهمت تکثیر طاعتات و حشا

مع حضور دل و فرق میان فقیر و مرید حق بشما و تعالی بان بود که فقیر طالب بهشت و مرید خط

اخری فقر خود است و مرید حق از بعضی صفات نفس استزاع یافته است پس بجد و جهد از گونین

اعراض می نماید و از خطوط نفس بکلیت بتمام تکلف تجا و ز کردن گیرد اگر چه صوفی دار

از گونین بکلی منسلح شده است و از ماسوی (بد تمام) محبوب گشته است پس مرید هم صیانت

لیکن اول در مقام فقر درجه عالیه فوق مرتبه الفقیر بلکه مقامش و راء مقام فقیر است

و فقر در حقیقت خاص وصف صوفیت است اگر چه صوفی مرتبه دارد و راء مرتبه فقر در مقام ^{و لیکن خلاصه مقام فقیر}

صوفی منبر است چه صوفی بر مقام فقر عبور است و آن عبور از جلد اثر الط و لوازم مقام صوفی

پس مقام صوفی اعلی و ارفع از مقام فقیر و مقصود و ملائمتی در فقر که چون صوفی بر مقامی برگردد ^{مقام صوفی اعلی و ارفع}

و از آن ترقی کند صفات و ثلثات و آن مقام استزاع کند و رنگ مقام خودش دهد پس فقیرا

در مقام صوفی و صوفی است دیگر زائد و آن سلب نسبت جمیع اعمال احوال مقامات است از خود

و عدم ملک آن چنانچه هیچ عمل و هیچ حال هیچ مقام از خود نه بیند بلکه خود را هم نه بیند پس

ز صفت بود و نه ذات محو در محو فنا و انحیثیت فقر است کشتن در فضیلت آن
 سخن گفته اند و این با صفوت نامند و آنچه گفته اند الفقیر الذی لا یملک شیئا
 من الاسباب الدنیویة الاما لا ید منه و استدل الاحتیاج الیه رسم فقر است در حقیقت
 آن و قول شیخ عبد حنیف در رسم الفقر عدم الاملاک و الخروج عن احکام الصفات
 حد جامع است شمل رسم فقر و حقیقت آن و نیز فوقیت مقام صوفی ارفقا فقیر باراد
 چه ارادت صوفی عین ارادت حرات و از ارادت خود فاینت پس اگر صوفی صورت
 فقر و رسم آن اختیار کند از حق محجوب چنانچه اختیارش عین اختیار حق سبحا و تعالی
 و فقیر باراد فقر از حق محجوبست و فرق میان فقر و زهد باینست که فقر بی وجود زهد ممکن بود
 چنانچه کسی که دنیا کند بغیر ثبات از ریقتن و هنوز رغبت در آن باقی بود و همچنین زهد
 با فقر ممکن است چنانچه کسی با وجود اموال شیر رغبتش از آن منفرد بود و در دنیا عبادت
 از زهد است و رسم فقر صورت زهد است و امارت آن و معنی زهد و سرگزینا حرف رغبت از دنیا
 پس بین الفقر و الزهد عموم و خصوص من وجه باشد بداند بعضی صوفیا زهد اختیار کرده اند و آن
 حقیقت فقر است اگر چه اطلاق فقر بر آن نیامده است پس ایشان رضی الله تعالی عنهم چون
 نظر

فرق میان فقر و زهد

نظر بصیرت از غیر و غیرت بر دوخته اند حق بشما و تعالی غیر بر حال ایشان مطلع نگردانیده
بلکه لباس غنی که از روی صورت رغبت دنیا است حقیقت زند و فقر ایشان پوشانیده تا
نامحرمان بر جمال حال ایشان واقف نشوند و بعضی از ایشان از برای رغبت طالبان دار خجست
اتحادی به معبران رسم فقر اختیار کرده اند و این طریق متوسلین متوسلین است و بر منضمون
فضیلت عظیم در حدیث وارد و موعود است چنانچه در باب توکل خوایی دانت ان شاء الله تعالی
و اما خادم جماعتی اند که خدمت فقراء و طالبان حق اختیار کرده اند بخدمت مایه و جانی و شدت فقراء
و غربا را بر نوافل عبادت و شایسته اسوائی و فتنه الله تعالی تقدیم دهند و ترجیح نمایند و از جهت
تخصیص اموال خدمت و اموال معیشت خود و عیال خود بعضی از آن کسبند و بعضی بر دروزه حاصل کنند
و بعضی بفتح اخذ کنند و خلق را در اخذ رابط اعطای حق بشما و تعالی دانند و فرق میان خدمت خادم
و خدمت شیخ آنست که خدمت خادم از جهت دخول جنت و نيل ثواب آخرت باشد و خدمت شیخ برای
حق است نه از برای نيل ثواب اخروی و عباد کفو اند که پیوسته بوظایف عبادت و فتنون نوافل و
سائر طاعات مواظبت و مداومت نمایند برای وصول بدرجات عالی و در عقب این صفت اگر چه در صوفی
نیز وجود است و لیکن صوفی از جمیع علل و اعراض نیست جز ذات او تعالی نمیخواهد بیت کیست

فرق میان خدمت
خادم و خدمت شیخ

صوفی آنکه دارد این صفایان این صفایان صوفیان باشد روا به و فرق میان رند و عبادت
 و عبادت میان رند و عبادت
 باینست که با وجه رغبت در دنیا عبادت ممکن است و میافقود عبادت با آنکه با وجه غنا عبادت ممکن است
 و بر یک این طوائف هرگاه مکملان و کاملان مقصود و ملائمت و زیاد و فقرو و خدام و عباد
 دو گروه متشابه یکی محقق دیگر مبطل پس متشابه محقق بصورت مکملان متصور اند که نهایت احوال صوفیان
 متناقض اند و بتقاضی تعلقات صفای از بلوغ مقصود ممنوع اند و مبطل است که خود را در صورت
 کاملاً مکملان اظهار کرده رند برای رایت و پیروی در خلق و از حلیه عباد و احوال ایشان اینها
 حیدران عاری و خالی اند پس چنین بختان مشی لاف شیخی در جهان انداخته ما حوزتین
 بویزدان ساختند به دام احوال رفوف ایشان است ما هنوز مردم را جهل کرده بدین و این بختان
 ربه اطاعت از گردن کشیدند و گویند که احکام ریعت و طیفه محوم است اگر نظر ایشان بر ظاهر است
 و احوال با از نی مقام اعلی و ارفع است پس بر بوم ریعت مقید شویم و نظر بر جمال محبوب حقیقی است
 و انیطائف را با حقیقه و باطنیه مستقوف گویند غده هم اند و تعالی و حور و حجت ایشان درین کتاب چه خبر
 خوابی است از آن است تعالی و اما گروه متشابه محقق بجهل زبان و اصلان آن گشتا که هنوز سر ایشان
 در قطع منازل شاقص است و از تابش حرارت طلوع وجود ایشان در خلق واضطرار شود
 و بر این است

پیش از ممکن ایشان در مقام قنای از برق آری و نفخ از نفحات لم نری در بواطن
ایشان در رسد و ایشان را از صفات نفس متواری و مسلخ گرداند پس آن برق و نفخ
چون ساکن گردد صفات نفوس ایشان باز خود نمایند و بچنین دین کش کش می مانند و مطلقا
ایشان که برای تعطیل شرائع و عذر خواری در معاصی و منافی و از جهت انهمک در شهوات
و برای دفع ملامت اهل شریعت ایشان را در ارتکاب این قبائح و محرمات بگویند که ما در حقیقتا
مستغرق و مستهملک می باشیم و حرکات و سکات ما همچو حرکات و سکات ابواب بیست است و غرض ایشان
از اینجواب دفع ملامت اهل اسلام است و ایشان را در ارتکاب واجبات و ارتکاب همیات و ایشان
طالبان راحت اینجهان و لذت اند آن باشند و ایشان را زنادقه گویند و بعضی علمای ایشان
مستغنی نیز گفته اند و فرق میان ایشان با طینة و با حیمه بآنست که با حیمه گویند که چون بنده
لذات بحمت الهی روشن شود و حضور ربی حاصل گردد محرمات بروی مباح گردند و جواب این
بدینجهان در مجلس خود برآمدنش است و تعالی و قول ایشان که تکالیف شریعه عند حضور القلب مع الحی
على الدوام ناقط میشوند باطل است و مع ذلک دعوائی ایشان که ما این حالت داریم افراد
حرف و دروغ بحمت است و زنادقه گویند که ما بجز ذبح بشی و تعالی چنان مستهملک نشسته ایم که از

حضور و عدم حضور خبرند ابرام اما قول زناده که چون بنده در جذبات الهیه از خود بخیزد گردد
 و دائما مجذب گردد حکم او چون حکم مجانبین گردد درست و راست است بالا جماع اما دعوی ایشان که ما
 از آن قبیلیم کذب محض است اما متنبه محقق بملائیته طائفه اند که اکثر سعی ایشان در تحریب رسوم
 و عادات و اطلاق ارفیق و آداب مخالط است و جز فرائض الهیه تعالی هیچ عباد بجای نیارند و انکار
 نوافل و طاعات ایشان وجود ندارد و ترسم بر رسوم زیاد و عباد ایشان بظهور نیاید و استکثار
 استیادینوی بایشان میشود باشد و سرمایه سعی ایشان جز فروع خاطر و استحقاق قلب باشد در تعجب
 ایشان از ^{اللسن قلندریه} نامیده و در کشف اللغات مقصود را قلندران گفته اند که این اصطلاح دیگر
 و نیز احتمال دارد که میان قلندرو قلندری فرق بود چه قلندری نسبت به قلندرو معلوم است که
 مبتدو غیر منسوب الیه باشد پس مقصود قلند باشد و متنبه محقق بملائی قلندری و فرق میان ایشان
 و ملائمتی نیست که ایشان سوائی فرائض الهیه تعالی هیچ طاعتی بجا نیارند و ملائمتی بر عباد
 ظاهری و باطنی بجا آرند و در چشم مردم بپوشند و متنبه بملائیته طائفه باشند که دعوائی اهل
 کنند و ربه اطاعت از گردن بر کشیده اند و در آنها در اظهار فسق و فجور و افسا فواحش مکر و غرور
 بینند و گویند که مراد ما از شیخا ملائمت خلق و اتقا طاهر مردم است و حق بشی و تعالی از طاعتی نیارند
 و از مقصود ما

فرق میان قلندرو
 ملائمتی

و از غصبت با غیر منتظر و درین زمان اینطائفه کثیر الوقوع است بعضی علما ایشان را از دنیا
 این امت نام نهاده اند و اکثر مردم ایشان را خراباتی گویند و اما خراباتی در اصطلاح سالکان
 فانی فی الله گویند بیت خراباتی شدن از خوف ربانیت یا خودی کفر است اگر خود پارسا است
 این در وطن را گرفته است اما متنبه بر این آن گروه اند که هنوز رغبت ایشان از دنیا
 بکلی معروف گشته و شب و روز در رغبت و در گرداگنی از دنیا میگویند و ایشان را قمری بران
 گویند و اما متنبه مطلق بر این قومیت که برای یاست و جاد خلقی ترک زنت کنند و از دنیا ترک
 کلی پیش مردم اظهار نمایند و گویند الحمد لله الذی طهر قلوبنا عن لوث الدنیا و حال ایشان
 بر ایشان متنبه باشد و نمیدانند که ترک کرده اند دنیا را برای تحصیل دنیا که ترک دام مال و جاه
 خسته اند و مردم را بلاف ترک دنیایی فریبند و ایشان را امرایه گویند و متنبه محقق بقدر آنکه
 ظاهر این برسم فقر مترسم شده است و باطن ایشان خدا را آن حقیقت فقر باشد و لیکن میل
 خاطرشان بر تعلق اسباب غنا و تحصیل اموال دنیا باشد و نسبت تکلف و نیت ارجحان غنا خاطر
 را بسوی ترک اسباب از یاد اموال میگردانند و بر فقر و فاقه بجهان نفس صبری و زنده و متنبه مطلق
 بقدر آنقوم است که برای تحصیل اموال جا ویرا ظاهر حرف برسم فقر و مستم کرده اند و باطن

این را گوییم و در احوال مردم منتظر و متکبر میباشد و دعوی ایشان در اختیار فقر باطل است
و ایشان را طریقه گویند اما متشبه محقق بخدا مان آن مردم اند که خدمت طالب حق کنند و باطن خود را
بمجاهد و تکلف بر تخلص نیست ^{بسم} تعالی و صدق طوبی استوار دارند و لیکن چون بحقیقت رند
مقام صدق و صفا رسیده اند وقتی بحکم غلبه نفس و شورش هوا بعضی خدمات ایشان به هوا آلوده و
برای امتیحه صادر می شود و ایشان را متی در خوانند و متشبه مبطل بخدا مان ایشان باشند که ایشان را
در خدمت خلق هیچ نیت اخروی و هیچ مقصد دینی نباشد بلکه سعی ایشان در خدمت مردمان ابرائی
تحصیل معاش و منافع دنیائی باشد و ایشان را ^{ستمند} متشبه خوانند اما متشبه محقق بخدا ایشان که به امر و امر
ایشان در عبادت حق معروف باشند و لیکن بمقتضای ^{تقاء} دواعی طبیعت و عدم محال سیرت نفس
لذت و راحت در عبادت دینی نبند بلکه بتکلف بدان قیام مینمایند و ایشان را متبعبدان خوانند و متشبه
مبطل بخدا آن کنند که عبادت ایشان برای قبول خلق باشد و بهر مدار عبادت ایشان بر یا و سمعت باشد و ایشان را
هم مرئیه گویند - بدان ای طالب صادق که این اصناف مسلمین من حیث علم الظاهر و الباطن و
متشبهان ایشان در کتاب ^{نقش} الانس لمولوی عبدالرحمن خاکی قدس سره مکتوب است لیکن در ابتدا بی بیان
ش روزه اقام متشبهی شده و هر یک از مکه لان و مکه و ملائکه و زاد و قتل و عباد
مردم



و خدام و گروه متشبه گفته و گروه متبتهین بمقصود ذکر کرده و در کتابی دیگر یافته شده لهذا
در این کتاب هم متروک شده و علما و فرموده اند و طبقه وسطی ساکنین است و طبقه ادنی متبتهین
محققین است و متبتهین مطبلین اعتبار ندارند -

فصل دوم در ذکر طائفت اویسیه مقدس الله سیم العیز و در جزر رویت الرب العزة ذوالجمال

جل جلد در مقام و ما يتعلق بدينك - بدان الطالب صادق كه اويسى در اصطلاح سالكان

کیر الوند که از غائبی حقیقت حاصل کرده باشد چنانچه خوفت اویس و بنی و حسن از آن خوفت صلی الله علیه

وَعَلَى اللَّهِ وَصِيْبُهُمْ عِلْمُ حَقِيقَةِ تَحْصِيلِ نَمُوْدَةٍ مَعَ ذَلِكَ الْخَفِوْزِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَصِيْبُهُمْ

در مدینه مطهره بودند و او پس قدس سره درین و آنچه او پس مدینه از آنحضرت صلی الله تعالی علیه

علاء و صوبه سلم غائبنا حاصل شده است بنوشتش عند ارباب طریقت اظهر من انشمن است و در کتب تصوف

مشهوره که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای اجد نفسی الرحمن من قبل الین

ولكن دغائمه جمع البيا وموده في المحقر الي لا جد نفس الرحمن من قبل العين بم تجده ولكن

عند بعض مرسل و روی بزيادة اثرا لایس ولم یوجد له اصل و مثل اینیث در خانه الکتاب

خوارزمی الت کریم احادیث اند کہ عند ارباب طریقت بمتواتر پیوسته و عند محدثین ثابت نشد و چند احادیث

علاء رخصت صلی اللہ علیہ وسلم
در حالت بیداری بختم نمودم

از آن بنی محمد بنی مقلی گردد بچند وجه قال قائل شعر بوزنی شعر زان شعران
 خست به شعر او پس قرن به گفت بنی بوی محبت بمن ما آمده از جانب ملکین به بوزن یا
 بنی در وطن ما بوی او پس زجر سخن به بدان ایتالب صادق که او پس نیست با و قرنی
 و در سره از برای آنکه معاملت در طریقت چون معاملت او نیست و کسید حق بنی و دعا او این
 قوت عظمی عطا کرده بود که روح او در اطراف زمین طابا زار ایش فرماید روحانی گویند و صورتی
 و شکلی که روح بدان مقصور و متشکل میشود او روحانیت گویند و لیکن روح ها شکلی و صورتی
 و اینصورت که عبارت از روحانیت است به مثل روح یکسانیت اولی و لفظ روحانیت رسم مصدر برائی حاصل معنی است
 پس بعضی سالکان که از روحانیت خوف صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم یا از روحانیت بعضی اولیاء
 علم دل گرفته اند او را گویند که این او نیست که علم باطن از روحانیت فلان گرفته است و اگر
 طالب ایعلم حقیقت را ایشخ ظاہر گرفته بگویند که فلان از شخصیت فلان شیخ این علم گرفته است
 پس کار روحانیت چون کار شخصیت این در باب ایشخ طابا لاین است بدان ایتالب صادق
 که شیخ طریقت میفرماید که ارواح طابا فرادینش ها حقیقی و تعالی موت میدهد که پیش از آمدن
 ایشخ در اجسام این متشکل شد از عالم غیب به عالم شهادت نزول کرده و بسبب عموده طابا لاین
 از اینها

تقف
 اما بعد از محات این لغت
 در روح به اولیاء

ارشد نمایند و بندگان مستمند از ارادت گاری کنند و بعد از ارادت نمودن و مدد کردن
 باز در عالم غیب عروج نمایند کذا فی المجتبی شیخ علاء الدوله ^{ابن نجاشی} ^{السنبلی} قدس سره و ارواح
 ایشان از این فوت بعد از متعلق شدن باجسام ایشان در دنیای بیشتر میگرد و بعد از ممات
 از آنهم بسیار بیشتر میگرد لیکن گفته اند که اینفوت و این حوصله در هر سه حال مذکوره نصیب
 بعضی ارواح کمال انبیاء علیهم السلام است و بعضی لا اینفوت در دنیای حاصل شود پیش
 از آن چنانچه ارواح اکثر انبیاء و بعضی اولیاء اما بعد از ممات این بقوف ارواح همه اولیاء و
 انبیاء میکنند و در اطراف زمین طالبانرا مستمند از ارادت گاری میکنند و مصداق
 اینکلام از رسایل شیخ عبد العزیز بن عمر النبی قدس سره باید حجت و تشریح مذکور در بعضی
 رسائل خوف فرموده که بر رخاں فرموده اند که ارواح محل افراد انبیاء ارحم شی و تعالی این
 استعداد داده است که بصورت بشریه و یا اسیریه و یا طیریه و یا غیر ذلک تشکل گیرند و در نظام نیایش
 و عبادت مدد گاری کنند و محل تشکل کنند و بعضی طالبانرا ارشاد و تلقین ادکار نمایند بسبب
 اضطراب طالب در طلب حق بشما و تعالی که در حقیقت شغل غش است بیت ای دل هنر گیر که
 آن هنر است با جز غش خدا هنر بی بی هنر است به و گاهی طالب صورت خود را پیش خف

به بنید و از انصورت به سوال و جواب اشکال حقه حاصل نماید بعد از آن صورت از انطاب
غائب شود و صوفیان اینصورت را شیخ الغیب گویند انبیتی حاصل و در شان خفیه فرموده که در
طریق ما در آخر کتب انوار که بیانش خواهد آمد حصول این سعادت عظمی دست میدهند تا این زمان حقیقت
اینصورت برین پوشیده ماندیم تا آنکه اینصورت روح طالب است که روشن بجسمش متشکل شده در پیش
می آید و او از آن آگاه نیست و یا نور محمدی صلی الله تعالی علیه و آله در مجسمه بدن کیفیت مشکف
میکرد و یار و حیت از ارواح اولیاء و یافزشته است از فرشتگان حق و میفرمودند که اگر بگری
از فردان حق ملاقاتی شوید این اشکالی از او پرسید تا او این را حل کند و مولانا شیخ نورالدین محمد
مذله در رت عین الیقا از قیومی نقل کرده که نفوس ریش کامله متشکل میشوند با اشکال غیر اشکال
جیسم محسوس ایشان از جهت قوت السلاخ نفوس ایشان از بدن ایشان و شکل گرفتن ایشان
با اشکال محسوس بعد از انتقال ایشان از دار دنیا بطریق او می میباشد چه در آن هنگام السلاخ نفوس از
بدن بکلی میشود و مانع بدنی رفع میگردد و آخر ما قال و از بعضی بزرگان ^{مذکور} عقول است که بعضی
او را از ایشان از ارواح کلمات از غیب است و او را از و را و جد او را از گوری بود و بعضی را بتکلم بود
و بعضی را بواقع و بعضی را بنما و بعضی را با بهام و من که ابو الحسن مؤلف این کتاب و بعضی را یاد
کردیم

که دیدم کسرا که آمده بود در ملک سوریت در بلد کوشیانه و وطن او ملک سنده بود و عازم زیارت
 حرمین شریفین بود و چند روز در بلد کوشیانه اقامت نمود شیشو این حقیر و رفقه که اگر طاعتی بر
 اسرار دکنم راز در سیرت پشیت فاش کنم نعم گفتم گفت چندک است که را شوق ملاقات منی حاصل
 میبود و یکبار شوق ملاقاتش غالبش پس بیقرار گشتم و الفت از مردم قطع کردم و ملاقات با مردم و خویش
 و خورزد من زهر گشته و صلوات بر درگاهش علیه الصلوٰه والسلام بسیار میخواندم گوی ^{است} بر ~~بهر~~ دل
 و الفت جان من بدرده شد پس آن حضرت اهل بیت علیهم السلام را در جمعه و سلم در واقع دیدم و آن
 واقع را تلقین ذکر کرده چنانچه در طریقه نقشبندیہ تلقین ذکر میکنند بعد از مقام میراجون است و بعد از مکمل
 و میگویند که از آن گذر کنم پس در ده بسیار میخواندم پس آنحضرت صلی الله علیه و آله و جمعه و سلم
 مراد واقع میاید و تلقین ذکر بر مقامی گذر هم برین قیاس چند مقامها را طی کردم و هنوز اوج این
 سعادت در ترقی و زوال است پس سر آن شخص پنهان داشتم و عهد او را ابقاء نمودم و نام آن شخص قبیل
 او و قریه او میدانم و شنیدم که او بعد از زیارت حرمین شریفین مراجعت کرده بود و در ملکین رسید و
 وقایع آنرا و انانیه را چون و در منشور الحفاذہ للیسید برکن الدین عبید الله المشهور بقطب العالم سلطان
 عفا الله قدس سره مذکور است که چند کس غیر صحابه رفیق الله تعالی عنهم این سعادت عظمی از آنحضرت ^{صلی الله علیه و آله} و جمعه و سلم

بیواسطه گرفته اند چنانچه اویس قرنی قدس سره و بنی اسد عیسی بن مریم علی نبینا وعلیه الصلوٰه والسلام
 و الحنفی والدیاس علی نبینا وعلیهما الصلوٰه والسلام وایشخ شمس الدین الخوارزمی وایشخ احمد بن رداد
 وایشخ ابوالبیان وایشخ قطب العالمین جلال الدین الحین المشهور بمخدم جهان بیان قدس سره
 و غیر ذلک مصداق اینکام در حدیث ثیف وارد است و مستدرین امر خطی است فی الشکوة فی باب
 الرضا عن اسهیره رضی الله تعالی عنه قال قال رسول الله صلی الله تعالی علیه وعلی آله وجمعه سلم
 من آتانی فی المنام فیسیرانی فی الیقظة ولا یتعلل الشیطانی متفق علیه قوله فیسیرانی فی الیقظة
 درین قول تاویل و محامل فرموده اند بعضی گویند که در حالت بیداری مصداق رویت منامی میند و آن
 تفصیل انوار معارف و حقائق است و آن شایسته است بر مصداق رویت منامی و قیاس ازین لفظ احوال
 و درین قول اشکال کرده اند که رویت اخروی مخصوص بامل رویا نمیشد بکلیه جمیع مومنان علی السویه و قل
 معنی قوله فیسیرانی مکانهای رانی و اراده اسمعنی ازین لفظ بسیار بعید است اگر چه لفظ مکانهای رانی در حدیث
 دیگر علاوه آمده است و قبل این بحث مختص بامل زمان آنحضرت صلی الله تعالی علیه وعلی آله وجمعه
 که غائبان یا آورده بودند و در حالت غم برفتند و جماعتی که آنحضرت صلی الله تعالی علیه وعلی آله وجمعه
 رفتند بودند حاضر از او خود آنحضرت صلی الله تعالی علیه وعلی آله وجمعه و آن زمان بخت صوری
 نهان بود

من بعد از رحلت ایشان ^{برو} فائز شوند و اینها اقوال اجتهادست و بسیار مؤید عیان که
 ارباب القلوب و الکشف از کلمات ایشان بر زبان ترجمان غیب و نهان فرموده اند نیست که
 این وعده است مروج و مشتوق که محبت آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و صحبه وسلم ارخند
 زیاده دارند و آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و صحبه وسلم در حوزینه پس آنحضرت صلی
 تعالی علیه و آله و صحبه وسلم ایشان را بشارت داد که ایشان مراد عالم برزخ در لفظ دنیا و
 چشم سر خواهند دید و شیخ عبدالحق علیه الرحمه بعد از تاویل تالیفات فرمود که بعضی فرموده اند که این
 بشارت است بر رؤیان حمال او و در حوزب که بعد از ارتفاع کدورت نفس و قطع علل حسنی
 بجائی می رسند که عیاناً و شافیه بجا یابان سعادت فائز شوند چنانچه اهل خصوص از اولیاء
 میباشند و اگر بغیر از اهل عموم مؤمنان صالحین و محبان صادقین این سعادت بدست پدید صورت
 دارد پس این حدیث دلیل می شود بر صحت روایت آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و صحبه وسلم
 در لفظ چشم سر در دنیا بعد از رفتن او بعالم برزخ و لیکن این دیدن آنحضرت علیه الصلوه و السلام
 اگر در بیداری است این متابعت نه عینی چنانچه خواهی دانست و اینجا روایتی است از انبیا ^{رض}
 که او آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و صحبه وسلم دید در خواب و بعد از استیفاظ در معنی شفا

تفکر کرد و امیدوار در بیت بصیری آنحضرت صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه وسلم گشت پرسیدند

بر بعضی از اهل بیت المؤمنین رضی الله تعالی عنهما و غالب آنست که مراد از آن خاثر اوست میمونه

رضی الله تعالی عنهما پس سرودن آورد میمونه رضی الله تعالی عنهما آئینه آنحضرت صلی الله تعالی علیه

علی آله و صحبه وسلم که در آن آنحضرت صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه وسلم روی مبارک خود میدید

و با بنفاس داد تا در آن بگذرد روی خود را و این عباس در آن آئینه نظر کرد و صورت مبارک آنحضرت

صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه وسلم دید در آن آئینه و ندید صورت حقیقی و شیخ ابن ابی حمزه رحمه الله

این حدیث را برین محل خود آورد و گفته که مراد از دیدن او بقیط برین روش نیست و عرصه این سعادت

عظمی است کرده و شیخ ابن حجر عسقلانی قدس سره گفته که این بعد محالست مرا بنحیث است و الا مرکز آنست

حاصل کلام و نیز شیخ عبدالحق رحمه الله علیه در شرح حدیث صحیحین من الی فقد رأى الحق کلام فی

الامام بیسبب تمام در اثبات این مدعی ایراد نموده و اندکی از آن درینجا ذکر کرده می آید بداند دیدن

آنحضرت صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه وسلم بعد از رفتن او بعالم برزخ و در حالت بیداری یک چشم سر جاسوس

و بعضی محشین گفته اند که نقل این از شیخ یکی از صحابی و تابعین رسیده است نعم از بعضی صالحان آمده و به صحت

رسیده که خاتون جنت فاطمه زهرا صلو الله علیها و علیها بعد از وفات آنحضرت آنحضرت صلی الله تعالی

علیه و علی آل و صحبه سلم در قیظ دید و حکایتا در ریاضت آن دین دین دولت متین بحد
تواتر رسید و این نوعیت عجیب و غریب از انواع کرامات و مکرزین امر مکر کرامات اولیا
الله تعالی است و اگر مکر کرامات ایشان نباشد پس انکار این امر از برای چه میکند و بانیات
این امر چه خللی افتد و چه اعتراض لازم می آید و امام حجه الاسلام ابو حامد غزالی رحمه الله علیه
در کتاب المنقذ من الضلال گفته که از باب القلوب می آید میکنند در قیظ ملائکه
و ارواح انبیاء و می شنوند از ایشان اصوات و کلمات و اقتباس میکنند از ایشان فواید و انوار
و در موارد گفته که شیخ احمد ابوالعباس قسطلانی رحمه الله علیه آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله
صوبه و سلم نخست سر دید و آن حضرت صلی الله تعالی علیه و آله و صحبه سلم او را دعا کرد اخذ الله بید
یا احمد و از حضرت شیخ عبدالمعبدو رحمه الله علیه آورده اند که مصافحه میکرد آنحضرت صلی الله تعالی
علیه و علی آل و صحبه سلم بعد از هر نماز و از شیخ ابوالعباس ربی رحمه الله علیه آمده که میفرمود که اگر چشم
زن از جمال سید المرسلین و خاتم النبیین علیه الصلوٰة والسلام محبوب مالم خود را از جمال مسلمانان ندانم
و از خلفا چهارم و یار آنحضرت علیه الصلوٰة والسلام عیاناً و شفاً در قیظ و تکلم با آنحضرت صلی الله تعالی
علیه و علی آل و صحبه سلم از آنرا اولیا الله تعالی ببینم و صحبت رسیده چنانچه از شیخ ابوالحسن ثانی

و سید نورالدین الحی و شیخ عبد القادر جیلانی و غیرهم قدس الله سرهم تا اینجا از کلام عبدالحق
 رحم الله علیه اخذ کرده شد و در مجمع البحار در ماده رویت نیز ازین مدعیان اثبات کرده اند و در
 منامی الخفوت صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم عند الجماع جائز است و ایضا درین باب وارد شده
 هیچ یکی از فقهاء محدثین و صوفیه و متکلمین از اهل سنت و جماعت برین عقیده مخالف نشدند و در
 متکلمین دولت اند و گویند که منافق یا باطل اند و اعتبار ندارند و لیکن علماء اهل سنت و جماعت
 اینقدر اختلاف دارند که بعضی گویند که رویت منامی الخفوت صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم
 بحسب حدیث من رانی فی المنام فقد رانی فان الشیطان لا یتمثلی و قتی صحیح میشد
 صدق حتی بی شبه بود که بصورتی مخصوص و حلیه معروف الخفوت ببیند یعنی بصورتی ببیند که آن
 صورت را آن خوف علیه الصلوة والسلام داشته بود خوزه در حال طفولیت خواه در حاجت بوی خواهد ^{حالت}
 کبکوت و بعضی آخر علماء اعتبار کنند حتی عدد موی سفیدیش و بر مبارک آن خوف صلی الله علیه و آله و سلم
 نیز در حدیث رویت منامی شرط گفته اند و قول ابن عباس که حاکم از طریق عیسی بن کلب ذکر کرده است
 و قول محمد بن سیرین دلیل برین بعضی است و بعضی گویند اگر الخفوت صلی الله علیه و آله و سلم
 در صورت مخصوصی دید با شبه ذات مبارک آن خوف علیه الصلوة والسلام دید شبهه و الاشغال آن

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

حضرت علیه الصلوة والسلام دید بانه و قول صحیح درین باب امام نووی رحمه الله و اتباع است
که دین آنحضرت علیه السلام در خوب بمثال است نه بعین و در صورت صحیح اگر دین
آنحضرت علیه الصلوة والسلام در خوب بمثال است نه بعین و شیخ عبدالحق و سرخ در شرح مشکوٰۃ
و محمد طاهر و سرخ صاحب مجمع البحار در روشنفکران صحیح گفته اند و همچنین دین آنحضرت
علیه الصلوة والسلام در حالت بیداری در عالم برزخ و دین حق ربشی و تعالی در مقام که بر این
رویتها بمثال است نه بعین چنانچه تفصیل آن درین فصل خواهد آمد پس اگر آنحضرت را بیند
در خواب و در وقت دین یقین داند که این مرئی آن حضرت علیه السلام و علیه السلام
چه حق ربشی و تعالی در دل ناظم اعتقاد پیدا میکند پس در هر صورتی که بیند او تحقیق آنحضرت
علیه الصلوة والسلام دیده است اما اختلاف صور آن حضرت علیه الصلوة والسلام در مقامات بسیار
و تفاوت احوال قلوب را بیان جمال آنحضرت علیه السلام چه قلوب مؤمنین همچو مراتب دارند
در حال آنحضرت علیه الصلوة والسلام و رویت ضامی از قبیل رویت قلبی است چنانچه در
فصل و یا خواهد پس دانست و چون ذات آن حضرت علیه الصلوة والسلام یکیت و در دردت
او قدر در پس اختلاف صورت مرئی باعتبار اختلاف مرئی قلوب بنی آدم است پس در

تقدیر احوال باطن خود و مستقیم

صافی صاف نماید و در تیره تیره مشنوی آفتابی در هزاران ابگینه تافته، پس بر یکی
 بر یکی تابی عیان انداخته به جمله یک نور است لیکن رنگهای مختلف، اما اختلافی این
 و آن انداخته به و از اینجا سالکان احوال باطن خود معلوم کنند تا چه حاجت و چگونه است
 تا آنکه اگر نقصان کنند در مرض باطنی علاج نمایند پس هر که او را در صورت قیاس بیند او
 قیاس است عند الله تعالی و آنحضرت علیه الصلوة والسلام از آن قیاس منزله است و این از
 نقصان دین رایی است هر که او را مرضی یا ضعیف یا اگر نیابند معلوم شد که او خود در دین
 خود خللی دارد بسبب عقیقه فاسده یا بار کتاب گنهای یا غیر ذلک هر که او را در صورت
 جمید تن درست و خوش وقت بیند او در دین خود خوب و درست است یعنی این دیدنی است
 حسن اسلام و محبت دین او است و هم بر این قیاس است دیدن آنحضرت علیه الصلوة والسلام در
 پیری و جوانی و خشنمائی و رضامندی و محبت و کجاء و غیر ذلک و اینها حقایق افتد به پیری و جوانی
 پس معلوم شد که دیدن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم موجب اعتقاد در رایی دین او است پیشتر
 تخالف صورت و حیل از جهت اصولیه قلب راست و اینها از نظام عبد الحق و شریع مشکوة
 گرفته شده حالا در زوایا باریتعالی باید کرد بدان ایتا طلب صادق که برود باریتعالی عند

محققین

محققین در مقام جائز است و مذہب جمهور اهل سنت و جماعت همین است و شیخ عبدالحق ^{رح} عیدن باریتعالی در مقام جائز
 مدتی در ترجمه مشکوٰۃ و شرح عربی آن و در تلمیح الایمان این مسأله بسیار توضیح فرموده و این
 امر را اثبات نموده و گفته که نقل آن از سلف صالح بصحت رسیده است و از امام ابو حنیفه ^{رح} کوفی
 نقل است که صد بار رب العزّة بخواب دیدم و از امام احمد بن حنبل ^{رح} حدیثی شنیدم که آمده که دیدم
 حق سبحانه و تعالی در مقام و پریدم یارب کدام عباد فاضلتر است و فرمود تلاوت قرآن پریدم
 بفهم معانی فیابی فهم آن و فرمود هر دو حال بفهم معانی و بفهم آن و بن سیرین ^{رح} که از اکابر تابعین
 و مقدّمائی افاضل و مشایخ است بغیر خواب چنین کرده است هر که حق سبحانه و تعالی بخوابد
 او البته بیاید در بهشت و از بهر نعم و اندوه نجات یابد و این تحقیقت رویت قبلست بمشال
 چنانچه در آخر این فصل تفصیلاً آن خواهیم داشت ان شاء الله تعالی و در رساله تصابیح البحار
 ناقلاً عن سنن البیہقی و رویت الله تعالی فی المنام جائز و بغیرش چنین فرموده و رویت
 عدل و مخیر لاهل ذلک الموضع الا آخر ما قال بعد از آن گفته و قال الغزالی فی فیصل
 التفوقه اختلفوا فی رویت الحق سبحانه و تعالی فی المنام و الخلاف غیر متصوّر
 بعد الکشف عن حقیقت الرویت الا ان ما قال الکون میزنم سخن در رویت بوی حق تعالی

در دار دنیا بداند که شیخ عبدالحق قدس در تکیه الایمان آورده که در حجاز روت و بی شجاعت در دنیا بپر
 در نقطه دو قوس است ^{بج} ابو الهام شیر جبار و نموده که قول صحیح عدم جوار را لیکن متفق شد ^{بج} اندک
 محدثین و قضا و مکملین و مشایخ طریقت بر جوار آن در حالت بیداری و عدم وقوع آن و غیر آن
 حضرت مصلی بر تعالی علیه و علی له و صحبه وسلم از جهت آن حضرت علیه الصلوٰه و السلام ما بعد جمیع المحدثین
 آن سعاد عظمی در لیلۃ العراج دست داده بعد در تعریف گفته هیچ یکی از مشایخ ادعائی آن نکرده است
 مگر باینکه ایشان را کسی شناسد پس هر ادعائی آن کند او بحقیقت خداوند تعالی باشد
 و دعوی باطل است و در شرح تعریف گفته اگر از کسی معتبر نقل آن بصحت تا دیدن کرد و در
 کوشش گفته که معتقد آن در بیداری و غیر آن حضرت مصلی بر تعالی علیه و علی له و صحبه وسلم کاوش
 کذافی کتاب الانوار فی فقه اثنا عشریه و در عقیده منظومه گفته شعر من قال فی الدنیا یولد بعینه
 و ذلک نزدیک لطیف و تمردایه و خالف کتب الله و الرسل کلها، و نزاع عن الشوع
 الیق و ابعدا به و ذلک من قال فی حق الهنا، ^{بج} هکلی و جمیع یوم القیامه اسودا به ^{بج} نفعی
 حاصل کلام تکیه الایمان از بعضی حواشی شرح عقاید شنی و از بعضی کتب سکر خان متفق میگردد
 که روایت در تعالی در دنیا در حالت بیداری یکم از روایت عقاید است لیکن حق بنما و تعالی این سعاد
 علی

عظمی کتب محبت آفتاب قرین او ادنی خود محض گردانید و غیر آن حضرت علیه الصلوٰۃ والسلام
 دیگرده پیر خاصه آن حضرت علیه الصلوٰۃ والسلام و هر که دعوائی کند دعوائی اوباطل است و مقصد
 این بر غیر آن حضرت علیه الصلوٰۃ والسلام کافراست و در عقاید سینه میگوید فی القسط لانی
 الجمهور علی الله صلی الله تعالی علیه وعلی آله و صحبه و سلم رای بده بعین راسته لیلۃ
 المعراج لکن فی شرح المقاصد الجمهور علی عدم الرویۃ لیلۃ المعراج شیخ عبدالحق
 در تکمیل الایمان فرموده که حق آنست که آن حضرت پروردگار خود را بچشم سر در لیلۃ المعراج دید^{بوص}
 و جمهور صحبا و تابعین بر آنست که در دیدن آن حضرت علیه الصلوٰۃ والسلام
 پروردگار خود را بچشم دل و جمیع احوال بود حقیقت بمعراج ندارد و بعضی گویند بدل^{کردین} خاص
 بمعراج بود و دانستن بدل که عبارت از حضور دل است در جمیع احوال بود و دیدن بدل غیر دانستن
 بدل است و الله اعلم بالصواب انتهى و مثلاً این احتیاط که بین صحبا واقع شده شیخ عبدالحق^{رح}
 در تکمیل الایمان ذکر کرده است و همچنین در بعضی کتب سلو یافته میشود و آن اینست که چون آنحضرت^ص
 صلی الله تعالی علیه وعلی آله و صحبه و سلم از معراج باز آمد صحبا از دیدن پروردگار آن حضرت علیه الصلوٰۃ والسلام
 را پرسیدند بعضی صحبا که واقف بر حق بودند که آن بی کیف و بی جهت میشود ایشان را فراموش کردند

و کشف حقیقت جواب دادند و دیگران که از کثرت رویت واقف نبودند و خبر رویت جسی و حقی

تین نواله فرمودند ^{صحیح} رویت نمیدانستند و در پرده مجامع سخن گفته و با هر کس بقدر استعداد فکر و فهمیدگی وی ^{تطلب}

فرموده اند و از اینجا معلوم شد که هر کس قابل خطا حقیقت و کشف اسرار نیست پس این منشی ^{نمودند}

اختلاف شده و لیکن مخفی نماند که این سخن هم سبب است چه مذهب عدم رویت در لیل الموعاج مذهب عائش ^{رض}

رضی الله تعالی عنها و جمعی از صحابه و عائش ^{رض} رضی الله تعالی عنها از فقهاء و صحابه است پس نیست عدم علم

بکتاب رویت و بی کیفیت و صحیح آن بسوی عائش ^{رض} سبب است پس مذهب عائش ^{رض} رضی الله عنها و جمعی از صحابه

بر عدم رویت است و مذهب ابوبکر ^{رض} رضی الله عنه و جماعتی از صحابه و اکثر اهل الحدیث و اکثر شیخ ضوئیه

بشور رویت حق لیل الموعاج است او مذهب بعضی توقفت گذاشتی مجمع البی و ترجمه مشکوٰۃ للشیخ عبدالحق ^{رض}

و شیخ عبدالحق فرموده که این اصلاً در میان صحابه و التابعین و من بعدهم بین العلماء الی یومنا

بها بایست و دیگر اصلاً از بعضی صحابه چون معاویه و درویشی از عائش ^{رض} آمده که معراج در نوم بود در

مکه شریفه و از آنس ^{رض} آمده که معراج در نوم در مسجد حرام بود و این قول مسلم بعضی بینه میگردان معراج است

گذاشتی و در حاشیه راق گفته که شمس که معراج دو بار بود تطبیقاً بین المذنبین و شیخ محی الدین ^{رض} و بی

فرموده که راجع و محتاج عند اکثر علمای کبار مذهب ابوبکر ^{رض} است لهذا ابوبکر بعد رسیدن از ابوبکر ^{رض} مراجعت کرد

بیهوشی پریشانی بود یا ابن عباس ^{رض} همل آری محمد صلی الله تعالی علیه وعلی
 الله وحبیه وسلم ^{رض} به قال ابن عباس رآه واکثر اهل الحديث واکثر اهل التصویر یسبحون
 رویت اند ووجه رحمان مذهب ابن عباس اینست که اثبات آن جز بسماع از آن
 حضرت صلی الله تعالی علیه وعلی آله وحبیه وسلم درستیاید وصوره نبند واجتهاد وادرا آن را
 چه اجتهاد کردن درین امر عظیم از مؤمن متقی صورته نبند پس معلوم شد که ابن عباس ^{رض} بسماع از آن حضرت
 صلی الله تعالی علیه وعلی آله وحبیه وسلم اینرا گفته است وعاثه ^{رض} را فی الله تعالی عنہا هیچ حدیثی از آن
 حضرت علیه الصلوٰۃ والسلام نزاع است بلکه استنباط کرده وواجتهاد نموده القول تعالی اندر کرده
 الابصار و هوید کرک الابصار وبقوله نعم واما کان لعشر ان یکلمه الله الا وحیا
 اوحى ورائی حجاب او یسل رسولاً وحبث عائشه ^{رض} را جواب بیت در شرح مشکوٰۃ للشيخ
 عبدالحق قدس سره آنجا باید دید و فی غنیۃ الطالبین لغوث الثقلین قدس سره و توضیح بان
 النبى صلی الله تعالی علیه وعلی آله وحبیه وسلم آری ربہ لیلۃ المعراج بعین راسه لا یفوقه
 فی الیقظہ لانی المسام الی آخرها قال ودر اثبات جواز رویت آنحضرت صلی الله تعالی علیه وعلی آله وحبیه وسلم
 در یقظہ مخصوص از آن و در نوم مرجع مطیعین مؤمنین و در اثبات جواز رویت الله تعالی در تمام جمیع

مؤمنین مطیعین و در یقظ مرا تحفرت راضی است تعالی علیه و علی که و صحبه سلم مسفف انقدر
 کافیست و غیر مصنف النفع ترشاپس چون این مقرر شد پس اگر آن حضرت علیه الصلوة والسلام
 رائی یا چیزی فرماید یا حق سبحا و تعالی رائی یا چیزی امر کند باید دید که آن چیز از جنس احکام عشر
 است یا از قبیل سائر ادکار و اعمال صالحه است پس اگر از جنس اولی عمل کردن بر آن قبل از عرض کردن
 آن برکت و سنت و اجماع است یا جائز نباشد چنانچه حکم کشف و الهام است چنانچه در محل کشف و الهام
 خوایی دانست و اگر از جنس ثانی بود جائز است عمل کردن بر آن قبل از عرض کردن آن چه اعمال
 صالحاتی بهایا اند و حق سبحا و تعالی با جمالی فرموده است و اعمالی صالحا و هر صالحی در شرع یسر
 نیامد پس عرض چگونه کرده شود مرج به العلماء بدانند در بعضی رسائل سلوک و همچنین در مرج
 اهل الحیات عند ذکر احکام الهما از شرح صحیح مسلم للامام محی الدین نووی آورده اند اگر کسی
 حضرت اصلی است تعالی علیه و علی که و صحبه سلم در جوابند پس آنحضرت علیه الصلوة والسلام اول
 بچیزی امر کند یا از چیزی نهی فرماید از احکام عشر پس آن امر و نهی بتبدل نمیشود و باطل
 نمیکردد چنانکه در شرع شریف ثابت و مقرر شده است پس ثابت نمی شود بسبب آنکه دیده است در جواب
 سنتی که ثابت نشده است و محمول و منسوخ نمیکردد از جهت آن سنتی که در شرع ثابت است و باجماع لائق
 عمل کردن

۶۰
 فست
 عمل کردن بر آن الابد عرض علی کتاب والسنة واجماع الامة پس اگر بعد عرض کردن
 مطابق افتاد مؤید شد مصدق آن چیز که در شرع شریف ثابت شده است و اگر مخالف
 افتاد تعبیرش بمطابق شرع شریف باید کرد و اگر معتبر عالم ماهر علم تعبیر یافته نشود بر آن اعتبار
 نباید کرد و عمل کردن بمطابق آن جائز نیست بلکه این مخالف از سبب خللی است که رایی در
 حواس دل دارد و کلام آنحضرت علیه الصلوة والسلام با شرع شریف وی دائماً تصادق دارد
 و مخالف از جانب رأی است نه از آنحضرت علیه و علی آله الصلوة والسلام یا این از قبیل
 متن بها و شیخ عبدالحق دهلوی در ترجمه مشکوٰۃ در باب رویا گفته که رایی چون کلام آن
 حق علیه و علی آله الصلوة والسلام مخالف شرع شریف و می شود این مخالف بسبب که گوشت
 دل رأیست و روا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم صحیح است از اشیاء نیست و این مخالف کلام وی
 در روای قاصد و شد از رأیست و از کلام آنحضرت علیه و علی آله الصلوة والسلام
 و مخالف کلام از جانب رأیست چنانچه مخالف صورت آنحضرت علیه و علی آله و سلم
 کج مخالف عقائد و اعمال لایمیت شرع شریف و روا آنصورت رویت آنحضرت علیه الصلوة
 والسلام و مخالفت از جانب رأیست چنانچه دالقی پیش ازین بزیادت ایضاح و تشریح

مذکور نموده که در شیخ اعظم و خواجہ اجل شیخ عبد الوہاب متقی شنیدم کہ یکی از فقہاء متوفی

آن حضرت علیہ السلام در خواب دید و آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم او را

بشیر فرمود کہ و این اشکال مردمان آنجا بی پیش بعضی شایع وقت خود شیخ محمد ابن العراق

نامبر بود و در آن دیار مشہور بود عرض نمودند و نمود این باشد کہ او شنیدہ است کہ در سامو او خطیب است

و آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا تشب الحسن فرمود و او را بشیر شنیدہ انتہی حاصل کلام و

استاد ذی فرما خلیل در جمع اہل الحیات گفتہ کہ امام محمد بن نووی در شرح طحاوی فرمودہ کہ آنحضرت

علیہ السلام کبیر اور خود ار کرد و بجزیرہ یا نہی کرد از جزیرہ بن جزیرہ ام

دینی در شرع شریف متیفر و مبتدئ گردد الی آخر ما قال بعد از آن گفتہ و ہذا باجماع العلماء و الفہم

ولیس هذا مخالف لقولہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من رآنی فی المنام فقد رآنی فان الشیطان

لا یتملی لان معار و یتہ علی اللہ علیہ وآلہ وسلم صحیحہ و لست من اصناف الاحلام

لکن لا یتثبت بکلامہ الذی یسمعه الرئی فی المنام حکم شرعی لم یتثبت فی الشرع

هذا حاصل کلام و ہمین حکم دادہ در احکام شرعی مکاشفۃ الہام و سماع کلام آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

علیہ السلام و صحیحہ و بعد از رفتن او در عالم برزخ در حالت بیداری چنانچہ در فضا گفت و الہام

فرمایند

خوایس دانست انشا الله تعالی و همچنین کلام الله تعالی در مقام عذرویت او تعالی
 شنیده می شود لهذا وجبت مکتوب باید بعض الفضلاء و اگر آنحضرت علیه الصلوة والسلام
 در خواب بیند و آنحضرت علیه الصلوة والسلام امر کند او را بعمل صالح و یا بخلق نیکو
 که را ای را در دین اصلاح دهد و ترفع رشت او را در سلوک طریق حق و یا امر کند او را با حلال
 حمیده و او صد پسنید که برانند او را از مکائد الشیطان و خلاصی دهد او را از فیه نفس و طغیان
 آن یعنی آن حق تعالی علیه الصلوة والسلام ارشاد کند او را با اعمال صالحه و با خلاق حمیده
 که ترفع رشت او اصلاح دهند چیز را که از امور دینیه در طریقت گرد نیست یا ارشاد کند او را
 بجهاد و ریاضات نفس همه علماء اهل سنت و جماعت متفق شد که بزرگوار است عبادت کردن
 را آنچه آن حق تعالی علیه الصلوة والسلام امر کرده است او را در پیش از عرض کردن آن بزرگوار
 و سنت و اجماع امت صرح به العلماء کذا فی بعض رسائل السلوک و کذا فی شرح صحیح المسلم
 للامام محمد بن النعمان نووی کما ذکر فی مرجع اهل الحیا و کذا فی ترجمه مشکوٰۃ للشیخ عبدالحق و
 همین حکم دارد کشف و الہام و سماع کلام آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در قیظ بعد از رفتن
 وی در عالم برزخ چنانچه در فضا کشف و الہام خوایس دانست انشا الله تعالی و همین حکم دارد

سماع کلام حق سبحا و تعالی عند روی در مقام کذا وجبت مکتوب باید بعض الفضل اگر گفته شود که
 بعضی مکاشفاتا اولیا چون تفاسل صلوات لیلۃ الرجب ازین قبیله اند زیر آنچه درین نماز بسیار فوایدند
 فرموده اند و مع ذلک اهل الحدیث آنرا قبول نکرده اند بلکه منع کرده اند مردم را از گزاردن آنها
 چنانچه شیخ عبدالحق و محمد طاهر قزوینی صاحب مجمع البی در مصنف خود تصریح کرده اند و استاد میرزا
 محمد خلیل در احکام عاشر از این نص کرده جواب این اشکال فرموده اند که این مکاشفات ازین
 قبیله نیستند بلکه ازین قبیله اند چه صلوات لیلۃ الرجب بر تقدیریکه ثابت گردد و چه ازین الهی
 و سنن الهی شعا سلام را گویند چون صلوات عیدین و جمعه و اذان و اقامت اسلام بکتف و الیهام
 اولیا الله تعالی ثابت نشود و نیز از صلوات لیلۃ الرجب گزاردن شود مع الحی و مع تعدد الرکعات
 چنانچه در نیز زمان در بعضی دیار میگفته اند عوام آنرا سنت پندارند خصوصاً نماز عاشر از اگر مردمان
 این زمان سنت می پندارند و هر مباح را که مردم سنت اعتقاد کنند آن مکروه گردد مع اینست
 میرزا محمد خلیل منظره فی مرجع اهل الحیات عند ذکر احکام المأثقات اقله عن القیة فی
 باب سجدة الشکر منها حیث قال کل مباح یؤدی الی ان العوام یعتقدونه ^{سنت} و نه انه
 فهو مکروه اکنون بدانند آنچه از دستور آن حق تعالی علیه و آله و سلم ثبت گشته است
 یقوت

یقظه و نام دیده می شود آن چارست و در جمیع البحا در ماده رویت گفته و الحق

ان ما یرا لا حقیقت روحه المقدسه صلی الله تعالی علیه و علی اله و صبحه و سلم
و یعلم الیائی کونه صلی الله علیه و علی اله و صبحه و سلم بخلق علم لا غیر استقی
یعنی روح پاک او بصورتی مشکل میشود و بمشایی تمثیل میشود چنانچه مثل جرئیل علی نبیاد
علیه السلام بصورت وحیه قلبی و شکل پریان با آدمیان و این بنا بر آنست که رت لطاف و موجودات
بی مثال محسوسات سیر نمیشود و ممکن نگردد و چون غیر محسوس محسوس مشکل شود و دیده شود در روح
من خیت ذات خود و باعتبار نفس امری خود مدرک ایضا و عقول نگردد قال الله تعالی

قل الروح من امر ربی و روح آن حفت علیه و علی اله الصلوة و السلام فظهر کل لهذا
روح مبارک آن حفت صلی الله تعالی علیه و علی اله و صبحه و سلم بهر شکلی از اشکال بنی آدم
مشکل شد بر رایی تجلی میگردد چه آنحضرت صلی الله تعالی علیه و علی اله و صبحه و سلم اگر چه فظهر کل
موجودات لکن تمام ظهور آن در ذات انسانی است لهذا غالباً در اشکال بنی آدم دیده می شود
و قبح و عیب و نقصان که در شکل مرئی دیده می شود از سبب ضعف دین رایی و فنا
در عقیده وی و سبب بد خوئی و بد خلقی و است چنانچه پیش ازین بتفصیل دانستی در شیخ عبدالحق

در ترجمه مشکوٰه در باب رویا گفته که از اسیب هر چه گفت که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
 هر دیده مراد در نام او تحقیق دید و ازیر گفته من دیده بستم در هر صورتی و لیکن گفته اند که در سینه
 حید ضعیفی است انتهی و امام حجه الاسلام محمد غزالی ^{رح} ما در مقام کلام است بس دقیق چنانچه شرح بعد
 در شرح مشکوٰه و در تکمیل الایمان از امام مدکور ایراد نموده و جمیع البیان در درستی خود ذکر کرده
 و آن اینست که حقیقت انشا عبارتست از روح مجرد و نفس ناطقه وی و بدن آلت تعریف است
 و این آلت میرشد سبب دیدن آن با و اگر آن حقیقت و دیدن آن تحت صلی الله علیه و آله و سلم
 بعد از رحلت وی از در قیاب ابرها بآلتی محسوس بود چنانچه دیدنش درین دار آلت جسمانی بود
 و آلت گاهی حقیقی بود چنانچه آلت جسمانی ^{محسوس} در چشم سر میگرد و دعای و خاص و گاهی خیالی چنانچه
 استحضار صور غائبی بعید المفاصل در دل و آن رویت قلبی است و آنصورت در خیالشان خیال
 حاضر گردد گویا چشم سر او را می بیند و بدین احوال می شناسد و درو منامی از قبیل روی و قلبی
 و خیال نام قوتیست که از شیاعا عالم خیال و مثال بوی مدکر است و در آن عالم و عالم مثال عالم مثال
 و هر چه از موجودات لطیف بجهت دیده می شود و دیدنش بمثال و آن مثال آلت تعریف وی می شود
 چنانچه دیدن اصحاب آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم جبرئیل ^{رح} بسکلی و حمیه کلی و عالم مثال که آنرا عالم
 میگویند

عالم غیب برتر است

نیز گویند برتر خست میان عالم غیب و عالم شهادت و عالم غیب برتر است از عالم غیب العیوب
و غیب مطلق و غیب اضافی غیب العیوب عالم ذات بحت و عالم لاهوت نامند و غیب مطلق
عالم موجودات بالقوه و عالم حیرت و عالم اعیان ثابته نامند و غیب اضافی عالم امر و عالم عقول
و نفوس و عالم ارواح و ملائک و عالم ملکوت نامند و شهادت عالم صورت ظاهر و عالم محسوس
و عالم ملک عالم ناسوت نامند و عالم مثال من کل الوجوه عالم غیبت و من کل الوجوه عالم شهادت
بلکه برتر خست میان هر دو عالم من وجه غیبت و من وجه شهادت و آن عالم موجود و اگر موجود
نبودی موجود لطیف هرگز بخشم سرمد را نشدی و گاهی جسمانی بمشایخ چشم سر دید می شوند چنانچه
بصورت که اندر آئینه آب ظهور میکند و تحقیق آنست که این ظهور عیدی است از وجودی چنانچه
ظهوری چون اینهمه انشای اکنون بدانکه آنچه دیده می شود در خواب یا بیداری از صورت و شکل برعبر
میشود از آنحضرت علیه و آله الصلوٰه والسلام و نه روح او بلکه مثال روح او که محل انوار نبوت
و مہبط وحی است یعنی حق سبحان و تعالی مثال علی حد پیدائند زبانی یعنی که روح را بحکم مشایخی متبدل
میکرد اند و نفس ناطقه است چه نفس خود از لطافت و لطیف مثال دیگر نشود این مثال
تفصیل است و مثال مشخص و شیخ عبدالحق در شرح مشکوٰۃ و منوره و النفس الناطقه غیر المثال

سازد ذات آنحضرت علی علیه و آله و سلم

الحقیقی و الخیالی پس دیده اش مال روح مقدس است که آلت تعریف او میشود نه اند بدن حیثی
 او دیده اگرچه انبیاء علیهم السلام بحیاتی حقیقی در قبور ایشان زنده اند و بعد از حق شغول اند چنانچه در
 بیان زیارت قبور خوانی داشت اش الله تعالی ولیکن بدن حیثی آن حضرت علیه و علی الصلو و السلام
 در روضه طیبه که در مدینه منوره است و حضور یک شخص ممکن مکان مخصوص در کبریا بصورتها مختلفه در آنکه
 معقده صورت زنده الا بطریق تمثیل در روح ذات خود منور و مجرد از ماده و شکل و صورت پس در اش مال
 روح او و ابدان دو قسم اند حقیقی و خیالی پس چنانچه ابدان حقیقه آلات ادراک حقیقت ایشان اند
 در لفظ ابدان خیالیه آلات ادراک ارواح اند و در مقام و خیالیه گاهی صحیحی باشد و گاهی نادرست صحیح در
 اینها اند و گاهی فاسده شیطان و ابدان خیالیه که آلات و وسائط ادراک روح مطهره آن حضرت صلی
 علیه و آله و سلم اند هر صحیح و حق اند و شیطان را در آن مدخلی نیست و در ابدان خیالیه که آلات رویت
 حق سبحانه و تعالی اند شیطان مدخلی است پس احتمال دارد که در مقامی حق سبحانه و تعالی که صحیحی نباشد
 شیطان باشد و احتمال دارد که فاسده شیطان باشد و شیطان در مقامی که شیخ عبدالحق در ترجمه مشهوره گفته که شیطان
 میتواند که در مقام بمثال حق سبحانه و تعالی تمثیل گیرد اما بصورت آن حضرت راست باشد و فی فضل الصلوات
 و التسلیمات تمثیل نتواند گرفت زیرا که شیطان مطهر صلا و ستر است و آنحضرت علیه و علی الصلو و السلام
 نظر

مظهر هدایت و حریت و در دنیا ضلالت و هدایت و شرارت و حریت صید است و اجتماع صیدین
 محال باشد و حضرت حق بنی و تعالی مظهر کل است و شامل است بر متقابلین متضادین و جامع است
 ملائک و جنات و جمالی و قهرا و لطفی انتهى و دیگر بدانکه رتبه هدایت تعالی است و شیطان بکعبه الله
 تمثل میگرد و چنانچه در حدیث آمده است و همچنین رتبه شمس و قمر و نجوم روشن و ابر و باران و ملائکه و در دریا
 لهذا مجمع البحی فی مادة الرویة ناقلا عن سنن البغوی و روح البنی صلی الله تعالی علیه و
 علی آله و صحبه وسلم حق و کذا رتبه جمیع الانبیاء و الملائکة و الشمس و القمر و النجوم المصیئة
 و السباع الی الذی فیہ العیث لا یتمثل الشیطان بشئی منها انتهى و در بعضی سأل آمده که رتبه
 اولیا الله تعالی است و شیطان بایشان تمثل میگرد بدانکه اینهمه بنابر آنست که هر انبیاء و اولیا و ملائکه
 و کعبه و باقی اشیا مذکوره مظهر خیریت و هدایت اند و شیطان مظهر شر و ضلالت و دیگر بدانکه شیطان اگر چه در دنیا
 ظلام خود بکلام آن حضرت علیه و علی آله الصلوٰة و السلام تمثل میداد و اختلاط میکرد کما قال الله تعالی
 و ما ارسلنا من قبلك من رسول و لا نبی الا اذا امتنی الی الشیطان فی امیته فینسج الله
 ما یتلقى الشیطان ثم یحکم الله آیاته و در روایت ضمیمه شیطان از نیگار مغشوب و در دریا مذکوره در
 ماده مذکوره گفته حمدا لله ان یتصور الشیطان فی صورته لئلا یتکذب علی لسان فی المنام

کما استحال ان يتصور في صورته في القبطه والا شبه الحق بالباطل الكون آدم بر
 حقیقت رت حنیجی و تعالی فی المنام بدان ایتال بصادق که روت در تعالی فی المنام بمثال سیاحت
 و حنیجی و تعالی منزله از شکل و صورت و تعالی الهی منتهی میشود بنده گان وی بسجای و تعالی بر طاعت مثلاً
 محو است نورانی یا جز آن از ظهور جمید که حیات دارند که مثلاً جمال حقیقت معنوی گردند که صورت
 دارد و در شکل و در لون دارد و نمونه پس آن مثلاً آلات تعریف آن حقیقت معنوی بصورت دلی شکل
 و بیرون میگردد پس رایی گوید که خدا تعالی دیدیم و نمیدانند که او تعالی مفرده از آنکه او تعالی دیده شود
 خوب بلکه او دیده است بمثال بذات او بعینه و چون اگر مردم از حقیقت رت حنیجی و تعالی در مقام واقف
 نیستند که آن بمثال است یعنی ذات او قابل نشد بدان و زبان طعن و جرح بر کشد و در بر قائمین
 آن حکم امام المتکلمین شیخ ابو منصور مازنی قائل آنرا است پرت گفته و اینهم بسبب عدم دقت
 بر رت منافی و بعد کشف حقیقت رت منافی اختلاف مرفوع میگردد که ان فی فیض التفوقه الامام غزالی
 کما نقل عنه صاحب مجمع البحانی رت و در تکمیل الايمان آورده که این در حقیقت مشاهد قلبی است نه رویت
 و اگر برین منتهی است از پروردگار عالم و حنیجی و تعالی امثالی است او امثالی نیست لیکن شئی و هو
 السميع البصير الكون من فرق میان مثل مثال از شرح عقاید نسیف و حواشی وی خیال و حکمیه غیره
 سلم

ب

فک میکنم بدانکه شیخ عبدالحق در تکمیل الایمان گفته مثل آن بود که مساوی بود و مثل خود را در

جمع صفا یعنی مماثلین را در جمیع صفات شرط بود پس مماثلان بمعنی مثراکما در جمیع صفات مساویان در همه است و در مثال مشارکت شرط نیست در جمیع صفات بلکه مشارکت در بعضی صفات

کافیست پس مثالین بمعنی مناسبین باشد در بعضی صفات و این حاصل کلام و نیست و در شرح

عفا نصفه و حواشی وی این قول قبول نکرده اند و فاسد گفته اند و انیقول قول السویه

و این قول فاسد از برای آنست که مشارکت در جمیع اوصاف از جمیع وجوه رافع لغو و محذور

اتحاد شئین میگردد و آن محالست مثلاً در حدیث را آمده البر بالبر و الشعیر بالشعیر و التمر بالتمر

مثلاً بمنزل یکسیم پس اگر مشارک در جمیع اوصاف در مثالین شرط بود بر هر گز بیع حبش از ملک و موزون

جائز نبود چه لازم می آید برین تقدیر که بیع بتجانین با یکدیگر از ملک و موزون وقتی جائز بود که

هر دو مساوی باشند در مقدار کیل و ثقل و زین و عدد و حیوب و لون و حیوب و صلا و رخا و وجوده

و اکثر و شکافها و سوراخها در حیوب و غیر ذلک من الاوصاف و این با جماع باطل پس فرق مذکور

میان مثل و مثال هم باطل است ویدل علی بطلان قوله تعالی انکم اذ امنتم و قوله صلی الله علیه

وآله وسلم لا تسبوا احدا فلان احداً وفق مثل احد هبما مبالغ مداحهم و لا تضیفه و قوله تم

ب قل انما انا بشر مثلكم و تحقیق است که مثل شما را گویند که مثل شما را گویند در یک صفت و در جمیع
 وجوه آن صفتی و با در اکثر وجوه آن که بدان مشابهت دارند بجز آن صفتی که میگوید
 مثل عمرو فی الفقه و میگوید و عمرو هر دو برابر باشند در فقه فقط بعین در استحصاء مثل افقه
 برابر اند اگر چه بعین مثل که زید حاضر دارد و عمرو بعضی آن دیگر حاضر دارد و در حدیثی مثل بعضی
 بکلیل و مثل جل احد وزن او از ذهب و انما انا بشر مثلكم ای ما و یکم فی صفة البشیر و مثال مناسب
 را گویند که مشار بود در بعضی وجوه صفتی که بدان مناسبست بینما ثابت گردد مثل علم مخلوق مثال
 علم خالق است بیک وجه که اگر او را است فقط و در بواقی وجوه مباین است و جبل متین مثال
 قرآنست در استقامت و اعتصام اگر چه آن نیز در هر یک بنوع دیگر است و يقال العقل كالسبب
 یعنی چنانچه سبب بهر عالم روشن می شود همچنان سبب عقل معقول را روشن می شوند پس مثال شمس در مثال
 و نظیر آنکه ادنی مناسبست و در دیگر و مثال و تطیر بیک معنی^{۱۱} يقال زید مثل عمرو فی العلم او الجهل
 ای مشار که در میان علم و الجهل اما مثل بفتحین بمعنی صفت و بمعنی دارستان یعنی فقه و حکما
 که مشهور بود در قومی و حزب هم مثلاً ای آورد برای ایشان داستان و ضرب المثل و آنرا آوردن
 پس چون فرق میماند مثل و مثال دانستی پس آنکه حتی سبب و تعاراضی نیست اما او را مثالی نیست
 البی

و يقال زید تطیر عمرو
 و مثالی مناسب با دنی
 مناسبست و

آنچه حق بنما و تعالی فرموده گشتکاینها مصباح الایته مشالاست و حق بنما و تعالی منزّه
 است از آن که مثل شکست و مصباح و زجاج و شجوریت باشد بیک مشالات حق تعالی اند و قوله
 واعتصم بحبل الله مشال است والاچگونه کلام الله تعالی مثل سن باشد کذا فی تکمیل الایمان و آنچه
 در کشف اللغات فرق کرده ادر میا مثل و مثال که مثال شبه نام ها گویند و مثل شب بنوعی غیر صحیح است
 چنانچه گواهی میدهند بر عدم صحت آن کتب معبره دیگر بدانکه چند مسائل ازین مشالا در چند
 فصل از باب چهارم در ضمن مسائل دیگر خواهند آمد ان شاء الله تعالی و مشالا که در این باب دیده می شوند
 عدم محض اند بالا جماع چنانچه در فصل اخیر از باب چهارم خواهد آمد ان شاء الله تعالی و باقی دو نوع مشالا
 یکی بر روی قلبی دیده می شوند و دیگری بر روی قلبی دیده می شوند و بر روی قلبی دیده می شوند و بر روی قلبی
 نوعین است یعنی غیر نفسانی و غیر نفسانی و غیر نفسانی و غیر نفسانی و غیر نفسانی و غیر نفسانی و غیر نفسانی
 و بخوبی جامع خود را کرده ارم و چون بیدار شد دید که زید را جبر کرده اجماع هم کرده است بخوبی
 و غیر نفسانی چنانچه تخمین دید و چون بیدار شد دید که زید هم مستدار است و جام هم کرده است و حقیقت
 بر حق تعالی ازین بسبب از قبیل اولی و تحقیق این مقام در فصل رویا خواهد آمد ان شاء الله تعالی و در
 قلبی تعطانی غیر است بالا اتفاق الانا در چنانچه نقل است که بزرگی دشمن خود را در دل حاضر کرده و بر وضو

تیغ در دل حاضر کرد و او همچنین در آن بقدر شحق مقتول گشت و مثلاً که چشم سر دیده می شود
 اگر غریزه اند که حق سبحا و تعالی آنها را بی اصل پیدا می کند اما آنچه عینیه است آنرا تسامخ و قلب العیان
 نبا گفت چه اگر تسامخ بودی بر حالت ثانی برقرار مانی مثل چون حضرت جریر علی بنیاد و علیه السلام
 بصورت وجه کلی مقصود شدی اگر تسامخ و قلب العیا بودی با کسی که بر انصورت برقرار مانی و مثال
 روحانید خیالی صور ارواح و صور جوهر مجرده ابعالم برنج و قلوب ارباب المکاشفات ساقط آن صور
 مشاهده می کند و قلوب عامه المؤمنین در مقام مشاهده می کنند و بعین القلوب می بینند و مولانا
 مد ظله العالی در عین الحیا فرموده که عالم مثال وسیع از عالم حسی موسعت بیشتر و اهل شهود گویند که
 عالم حسی در جنب عالم مثالی مانند حلقه صغیر است در بیابان که اطرافش معلوم نبود و در آن عالم ظهور
 صورت چیرت که صورت ندارد مانند معانی و عقول و نیز گفته که عالم مثال جسم مرئی است و نه جوهر
 مجرد و علی بل هو برنج بینهما و عرضی هم نیست بلکه جوهر است زیرا که حقائق جوهریه در عالم
 موجود اند چه در عوالم علییه چه در عوالم روحیه چه در عوالم خیالی و حقائق صورتهای دارند بحسب عوالم
 آنها لا آخره و اما در بعضی سائل آمده که در عالم مثال اختلاف است بعضی گویند موجود است و بعضی گویند
 محض اعتبار است و در کشف اللقا آورده مثال مطلق عالم ارواح است و مثال مقید عالم خیال و نیز گفته که
 مثال

شان در اصطلاح متصوفان عینیت و زواید شریعه غیره و لغوی گویند که رعین است و غیر
 انتهی و توفیق بین المذاهب آنست که شنیدی که قسمی از مشائخ غیری بود و قسمی عینی است و قسمی
 محتمل بود و حال منتهی و ذکر انقیاد و برپا چهارم در فصل روی خواهد آمد ان شاء الله تعالی و گفته اند که عالم شهادت
 یا عالم مثال و عالم مثال یا عالم ارواح است و عالم ارواح یا عالم اعیان ثابته است و الله اعلم بالجهل و
 اینقدر کلام درین محل بنا بر آن گفته شد که فهمای حنفیه میگویند که اموال غیر الانبیاء علیهم السلام بعد از وفات کلام
 زندگان نمی شنوند پس بدین ازین چگونه جسم شود چنانچه جوایز این در زیارت القیوم خواست
 ان شاء الله تعالی و دیگران میگویند که ارواح مجرده اند از شکل و صورت پس چگونه دیده شوند در نوم و لفظ
 و جوابش گفته شد که دیدن اینش بمثال است -

فصل سیم در مذاهب صوفیه بایضا معالمت این ارباب و دوازده مذهب اند -

بدانکه در کشف المحجوب گفته که صوفیان قدس سر در هم باعتبار اخلاص این در مجاهدات و ریاضات و آداب
 طریقت و مشاهدات و لطائف و انواع معالجات برای تحصیل حقائق و معارف گروه شده اند محاسبین
 و قضایان و طیفورین و جنیدیان و نوین و سهیلیا و حکیمین و خزانین و حقیقین
 و سیایان و این ده فرق همه مقبول و مسلم اند در میان علما اهل و جماعت این رضی الله تعالی عنهم اجمعین

معاملت مختلف اند اما در اصول و فروع شریعت متفق اند و در اتباع کتاب سنت و اجماع امت
 و قول مجتهد هم متحد اند و در حقیقت تصویر تریب متفق اند و در مقاصد حقیقت هیچ اختلاف ندارند پس
 از روی حقیقت و مقاصد بایکدیگر توافق دارند و در رسوم و مجاد و مسائل مخالفی نیست و شیخ ابو یزید
 طیفور سبطی فرموده که اختلاف العلماء را حلالا فی تجرید التوحید پس معلوم شد که اختلاف ایشان
 در معاملا در رسوم که مسائل مقاصد حقیقت اند راحة الیمن است و در گروه دیگر اند که خود را از
 جمله صوفیانش می گویان دوم حلالا پس اینجا شیخ در رسوم و معاملا هر طائفه از طوائف
 مذکوره گفته شود و تفصیل آن از کشف المحجوب و غیره باید دید پس محاسبینا طائفه اند که توانی
 کنند بای عبد حارث بن اسد محاسبی قدس سره و شیخ مذکور با اتفاق همه علما آن رضا از مشایخ
 ضیو مقبول النفس و عالم بجز نمود در اصول و فروع و مابینون مجاهد و حقائق و اگر سخنی
 وی در تجرید و توحید بود و نادر مذنب وی آنست که رضا از جمله مقامات مگوید بگوید که رضا
 از جمله احوال است و قصایان طائفه اند که توانی میکنند بای صالح حمدون بن احمد بن عمارة
 القصای قدس سره و شیخ مذکور از علما مشایخ طریقت و از سادات ارباب حقیقت بودند و در
 طایفه وی بر اهلها و نشر ملاقات و او را در فنون معاملا ملا کمال عالیست و بیاملا در ضمن
 شرائط

متبر

شرائط طریقت خواهد آمد اثبات اله تعالی و بیان طائف ملائمتیش ازین نیز مذکور شد
 و طیفوریان گروهی اند که توی میکنند شیخ سلطان العارفین ابی یزید طیفور بسطامی قدس
 در جا که در کتب سلوک سلطان العارفین علی الاطلاق گویند مراد آنجا شیخ طیفور باشد و طریقت
 شیخ مذکور بر سر و غلبه شوق حق نبشی و تعالی است و سکر بر صحو ترجیح دهند و بسیار صحو و سکر در
 علاحه خواهد آمد اثبات اله تعالی و جندیان طائف اند که توی کنند سید الطائفة الفیوة طائفة
 العلماء ابی القاسم جنید بغدادی قدس در جا که سید الطائفة الفیوة گویند یا طائفة العلماء گویند
 مراد آنجا شیخ مذکور خواهند و مذنب وی بین المشائخ شائع و کثیر الوقوع است و منبای طریقت
 وی بر صحو و بر عکس طریقت طیفوریان و صحو بر سکر ترجیح دهند و نوریان گروهی اند که توی کنند
 بابی الحسن احمد بن محمد النوری الملقب بقمر الفیوة قدس و او یکی از ضد و در علماء متصوفی لطیف
 بود و برادر عظیم تصوف نیست پسندید و قاعده ابرارند و قانون بندش تفضیل تصوف
 است بر فقر و معاملت موافق معاملت جنید قدس و از انوار طریقتش یکتا است که در
 صحبت آشیا حق جدا باشد بر حق خود و گوید که صحبت مرد در دنیا از نصرت و عزت ناستوده و ایستاد
 صاحب فریفته است و سهیلان طائف اند که توی کنند شیخ سهل بن عبد التیری قدس که از محتشمان

اہل تصوف بود و طریق و کی بجایہ التفسیر یافت آن و مخالفت ہوا و سخنی وی در حقیقت نفس

ہوا و حکیم گروہی اند کہ توی کنند شیخ ابی عبد محمد ابن علی الحکیم الرندی قدسہ کہ از ائمہ دین بود

و در علوم ظاہر و باطنی و ریاضی بسیار و قاعدہ طاعتش بر ولایت و تمام معاملت در حر ولایت

سندرج کرده و عبارت بطریق وی ہمو در اثبات ولایت و مراعات مرتب آن و ارادہ علم و لا بکیر است بیکر اند

خزایان قوہ اند کہ توی کنند بای سعید خراز قدسہ کہ یکی از مشایر علم ظاہر و باطن بود و در ارادہ

طاعت نصیحت از ہر وارفع است و در تجرید و انقطاع ویرا ش نیست عظیم و اول سید در حال فنا و بقا سخن گفته

شیخ ابی سعید قدسہ و ہر طریق خود نام و مقامات فنا و بقا حضرت و حقیقا گروہی اند کہ توی کنند بای

محمد حنیف قدسہ و وی از ائمہ علم ظاہر و الباطن بود و در کبر و وسادہ فضلا بود و در ارادہ

علم طریقت نصیحت و او آن گیس کہ در غیبت و حضور سخن زند و عبارت او استعارہ ربط کرده و

ار حضور و دل بکجائے و تعالی و مراد از غیبت غیبت ماسوائہ از دل بکجائے فنا و بقا و سکر و صحو

غیبت و حضور و حال و علم در فصل علاحدہ خواهد آمد اثبات دعا و سیار یا طاعت اند کہ توی کنند شیخ

ابی العباس قدسہ و وی امام راسخ قدسہ العلماء و مقبول الشیخ بود و عالم متجرب بود و در جمیع علوم

و بایک در اسطی قدسہ صحبت داشت و از اوصیای طوائف بسیارند و ہر مذهب در تصور جان نمائندہ

ب
 ت
 الامتياز وی قدرش سره که مدبش الی هذا درین سالکین باقی و اگر تجارت وی در جمع و تفوق
 است و مدار جمع و تفوق در مذنب وی نه اجتماع و افتراق اینجاچه در اصطلاح محاسبین باشد بلکه مراد
 این از جمع همه القطع اراد باشد و درک لصف خلق در اثبات اراد حقیقتی که اقبال الجمع با جمع
 با و ضمای جمع حقیقت معلوم حق تعالی در مراد اولی و تفوق لوقوف ارادیت و اظهار او امر
 حق تعالی که اقبال التفوق صافق بالبعاد و شایع در جمع و تفوق اختلاف متعدد و اصطلاحات متفرقه
 اند و احاطه آن اگر شرف المحبوب باید کرد و حیز از جمع و تفوق در مجلس خیر است و این است و این که
 بر قبول و مسلمین العلماء و المشایخ بالتفاهم و اجتماعهم علی طریق الحق و العراط المستقیم و عقائد این عقائد
 اهلست و جماعت شیخ عبدالحق در ترجمه مشهوره فرموده که شیخ الشیخ خواجہ امام شہباز الدین سہروردی مدظلہ
 در عوار آورده کہ هیچ یکی از مشایخ طریقت بر حلا عقیدہ اهلست و جماعت او دو کرده دیگر کرده و دانند یکی
 حلوانا کہ بای حلوان دمشق توکی کنند و بر شیخ مثل باطل و عقائد فاسده در حلول و امیر و شیخ
 ارواح اقرار کنند و از وی روایا و امیہ و اقوال امیہ ایراد نمایند و محبت باطل حقه است و ازین و سایر
 اگر کسی از شہبازیان تعلق دارند و آن شیخ از ان بنام قبری و نیز از است و کتب مشایخ برتری
 شیخ گواهی میدهند و بعضی ملاحظہ هم توی شیخ مذکور کرده اند و الحادی که در این شیخ مذکور است دهند

ب بعضی این مذهب یعنی مذهب حلول آنجا بحین منصرف حلاج نسبت دهند و این را حلولی و حلاجیان^۴
گویند پس این هم حلاجی است و هم حلولی دوم حلاجی که بخواجه منصرف حلاج توی کند و برکت یافت قیام
نمایند و بر آنجا بنیاد است و بطریق شیخ مذکور مذهب خود را تأیید دهند و با جین و فارسیان با ایشان
بعلی دارند و دیگر بدانند ملاحده دوم اند قسمی سلام اند که از حد و شرع الهی یعنی تجاوز کرده اند و قسمی دیگر
گروهی است از کفار که هر عقیده و اصول این بر خلاف دین اسلام و الهی در لغت بمعبر گشتن و اینی بمعنی برگشتن
است از دین اسلام و این گروه آنحضرت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم ابو جعفر حکیم گویند و گویند که حکیمی بود علی
العقل از قوم بنی هاشم که مردم آنرا محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم گویند و آن رسول خود بلکه حکیم
نصیح صاحب جامع الکلم بود لعنهم الله تعالی کذا فی المکتوبات المیزبه در مکتوبات بنقاد هم از آن و زیاده ایضاً بیان
این دوازده گروه از کشف المحجوب حجت و الله اعلم بالصواب -

فصل چهارم در مذاهب مبتدعه که خود را صوفیه گویند -

بدان ایطاب صادق که خواجه امام نجم الدین عمر النسفی در کتاب احیاء المذاهب مذکور است که بر طریقی
اهل سنت و جماعت اندیک گروه شمرده و ده گروه مذکور و باقی طوائف از آن ده گروه ناشی شده و هر گروه
طریقه اهل سنت و جماعت شمرده و باقی یازده گروه مذکور و خود را صوفیه گویند و در این خصوص ابوالحسن علی بن ابی حمزه
نیز گفته است -

یازده گروه اند از اهل بدعت و ضلالت که دعوائی سلوک طریق حق کنند و بد را پیدایم نهادند
 اند حبیب اولیائیه شمر خیه اباحیه حالیه حلویه حویه واقفیه متجاهلیه مسکاه
 الحق و اینهم گروه بر خلافت عقاید و اصول طوائف شاخ طریقت رفته اند بدانکه ایطیصاد که
 شیخ علی بن عثمان جلایی صاحب کشف المحجوب در گروه از صوفیاء بتدعی گفته یکی حلویا دوم حلایان
 و خواجه امام نجم الدین عمر النقی یازده گروه از صوفیاء بتدعی ستوده و بر یک در را خود و اقلیم
 و اطراف اقلیم خود حکم کرده پس در زمان علی بن عثمان دو گروه مخالف طریقی اهل سنت و جماعت شدند
 و دعوی صوفیاء کردند و در زمان امام نجم الدین یازده گروه چه اکثر مذاهب بتدعی نبودند
 بر خلافت شیخ تفسیر نو پیدا شده اند تبادل تغافل میدارند و از مذاهبی بمذاهبی میروند و بر قرار نمی مانند
 و بعضی بر قرار مانده اند و بعضی بالکل متصل و معدوم شده اند و بعضی در زمان خواجه امام نجم الدین
 عمر النقی قدس سره نبودند و بعد از وی ظاهر شدند و بعضی بنزدیک اقلیم وی نبودند و خبر ایشان
 بوی نرسیده بود ایشان ذکر نکرده و بر اهل بدعت متحقق دستور نخواهد بود که درین زمان در ملکند و
 طوائف چند اگر که ایان بتدعیان پیدا شده اند که همه عقاید ایشان عین کفر و ضلالت است و جمیع
 ملت ایشان بر خلافت قانون نیست و مع ذلک آن همد باطله خود را با وی اندک نسبت دهند

ف
 یازده گروه از
 اهل بدعت اند

و خود را از اتباع و مریدان اولیا الله تعالی گویانند پس بعضی قادر و گویانند و بعضی مداریه گویانند و بعضی حلاله
 و غیر ذلک مما یشاهد فی الآفاق فی هذا الزمان و حاشا ثم حاشا که منب شیخ عبد القادر جیلانی قدس
 الله سره ایست و منب شیخ مدار قدس سره و منب شیخ حسین جلال الدین بخاری قدس سره آن باشد که این میگویند

چنانچه بزرگواران اولیا الله تعالی بودند و بر طبقه محمدیه صلی الله علیه و آله و سلم بودند باتفاق علمای دین اسلام
 پس اولیا الله تعالی ازین مذنب باطل و عقائد فاسده که طوائف مذکور پیدا کرده اند بهیچ برز و پیکانند پس
 اینچیز از عقائد مذنب یارده مذکوره از اخلاص المذاکر میگویند بعد از آنکه از عقائد مذنب گمانه مذکوره
 که از عقائد این اسماع رسیده است بیان نمایم بدان ایضا صادق که جمیع گویانند که چون بنده را محبت و درگاه
 در دل استوار شود و حضور دل مع علی الدوام حاصل گردد تکالیف شرعیه از قسط نشود و جمیع محرمات و مباح
 گردند

و اینگونه عورت خود را بنوشند و جو این است که اجماع دارند بهیچ اسلام اهلست و حجاج و غیرهم که
 مدار تکالیف شرعیه و آداب شرعیه بر عقل و ماد اند بنده مسلم بالغ عقل دارد بهیچ تکالیف شرعیه مکلفند
 و فرموده اند که برین معنی احادیث و آیات قرآنیه ناطق اند و آنچه از نظام اولیا الله تعالی حجت گرفته اند علما
 دین اسلام آنرا تأویله کرده اند که مراد از رفع تکالیف اینچیز است که رفع تکالیف است چون بنده بجهت
 الهی فایز گردد و سوائی از مطالب و حجی گردد و آن مقام محال نیست فی المشکوٰۃ فی باب الاعتصاف
 عبد الله

عبد الله بن عمر رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله تعالى عليه

وعلى اله وصحبه وسلم لا يؤمن احدكم حتى تكون هواه تبع لما حبت به رواه

في شرح السنه پس چون بنده محبت بشه لاچار كاملايمان بشه هوايش بحسب شيه

شريف تابع وحی الهي گردد و فرشته صفت گردد و قوت جاننش عبادت حق سبحا و تعالى گردد

و ثقل مجاهدات و تعب تكاليف راحت جانش شود و رفع ثقل مجاهدات و زوال تعب تكاليف گوان

صادق ابرشوت محبت الهي و صحت آن والا دعوائى محبت الهي باطل باشد و حكم سكر

محبت الهي در فضل است و بخرم از نيباب و در فضولى مگر خواهى انت ان الله تعالى اوليا

گويند كه دلى اين امت فاضل است از نبى بنى اسرائيل و حوايش در فضلش نردم از نيباب

خواجه آمد ان الله تعالى و شراخيه طائفه است از خواج كه بعبد السبن شراخ تولى كنند و

بروى اتباع دارند و بعبد السبن شراخ ابليس و دجال بهره بود بسيار مردم را گمراه كرده بود

پس شراخيه گويند كه محبت بنده قديم است در عالم ارواح و امر و نهى حادث چه تعلق امر و نهى بعالم

اجسام است پس امر و نهى بجهان تعلق ندارد پس اين بد بختان گويند كه زنان بينكاح حلال و زنان

چون رياحين است و قنابلات از مقياس و در قصر سملع جابر دارند و كودك خجرب پيدا شد بزمان نهند و

ب نظر کردن پیش طاعت دانند و گویند که بشاید کردن این کودک شایسته حق تعالی حاصل میگرد
 و مذنب اباحت و بند حلویه مثل مذنب شرعیه است در عقائد مذکور و نیز اباحت گویند که ما و لا امر
 بالمعروف و نهی عن المنکر نیست و امر و نهی نمکند و تصرف در اموال مردم حلال دارند و نیز حلویه گویند که
 حجت است که بر زنان و کودکان احسن و جمال صفت حق تعالی که آنجا حلول کرده است و حسن جمال
 خاص صفت حق تعالی پس تقبیل و تعلق حب ملاحت و حب که محل حلول حق تعالی و تعالی نوعیت از اصل
 حق تعالی و جبرائیل بر او است و تقوی هویدا پسند آید چه دین اسلام در کتب و سنت مشروح است
 و اینها گفته اند مخالف کتابت و است و اجماع است و بر دین که سوائی دین اسلام غیر مقبول است

قال الله تعالى ومن يتبع غير الاسلام ديناً فلن يقبل منه وهو في الآخرة من الخاسرين
 اما حالیه و حوریه مدار این هر دو طائف بر سماع در قص و جد و حال و بحال سعی در قص بکوشند تا
 بتکلف و جد و حال پیدا کنند و اینرا اوصاف نامند و مع ذلک حوریه گویند که در جای بهشتی بنزد صاحب
 حوری آید و آن حورا جماعت کنند پس بعد الا فاذا غسل فرض گویند و جواب این درینا سکه محبتی
 خواهد آمد از حق تعالی و واقفیه گویند که ایمان هر کس موقوف بر فضل حق اگر خواهد او را مؤمن کند
 بر فضل خود الا بحکس حقیقت ایمان ندارد چه کرکن ایمان معرفت حق و آن اصل ممکن نیست و بحکس
 کوی الهی

۸۴
 فی سوره الله تعالی معرفت حق سبحا و تعالی ندارد هو العارف والمعرف و جواب این در معنای است
 ان الله تعالی و مجاهد لباس ناستها پوشند و هیچ عباد فرض بود یا نقل عند حضور مردم بجای نیارند
 و گویند که این دفع ریاء و گویند هر عبادت عند حضور مردم آریست و تجامل در لغت خود را جامل نمایند
 است و می طریقه این و ملائمه فرق بسیار و جواب این در بسیار یا و سمعت همید خواهد شد ان الله تعالی
 و اما صحت سلیقه در طریقه این بر ترک التمسع مع ترک التمل و این گزینا گویند و در بدر گردیدن و در دوزخ
 کردن را التمل نام نهاده اند و مشایخ طریقت فرموده اند لیسر الکسب و کل من کسب من کسبه فتنه
 و الهی گویند که مدار احکام دین اسلام بر الهی است او ایست حکما و اشعاف فقهی با الهی البین بر طلب ایشان
 لایع و همید گشته اند و گویند که علم شریعت حقایق تحت و ثبوت روز در حفظ ایست و اشعاف مذکور گشته
 و جواب این درین کتاب در چند مواضع معلوم خواهد گردید ان الله تعالی و اینهمه کلام از کتاب اختلاف المذاهب
 مع زیاده از کتاب دافع الملیحین و غیره ایراد نموده شد و در کشف المحجوب فرموده که نظاره کردن در
 احداث یعنی نشوون و اما در صحبت بایشان مخطوط است و مجوز آن کافرات و مهر اشری در دایره دین
 آرند بطاعت و جهالت است و این اثر از خطولیان در میان مردمان شائع گشته است عصا الله تعالی نه اینست
 و در دافع الملیحین گفته که زندقه آن برای محضت صلی الله تعالی علیه و آله و صحبه و سلم اثر کرده اند و اقتراف
 نموده اند

کتبی گویند که بر بزرگوار نظر آنحضرت علیه و آله الصلوٰه والسلام افتادی بر شوهرش حرام گشتی و بر آن
 حضرت علیه و آله الصلوٰه والسلام حلال شدی خدایم الله تعالی چه جرات کرده اند ولیکن شیخ عبدالحق
 در بر جمعه مشکوٰه در کتاب نکاح فرموده که بعضی علمای شیعه بآن رفته اند که یکی از خصائص آنحضرت صلی الله علیه
 و آله وسلم اینست که زن مرغوب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر آنحضرت علیه و آله الصلوٰه والسلام حلال
 شدی و بر شوهرش حرام گشتی و دیگر بدان ایطا صاد که عقائد اریان جلایا اکثر مخالف گشت و
 اجماع است و رسوم ایشان عین الحی و بدعت است چنانچه ترک صلوٰه و صوم و بغض علمای ثقیف و احترام
 از مجلس علمای و آباء علم دین اسلام و اهل آن و خلق محبت و اعفای شارب و بستن سنگ سوائی عورت غلیظ
 ستر پوشیدن و خاک و خاکستر را اندامها مالیدن و نواختن شاخ بز کوهی در صبح و شام و خوردن ایمن
 و نوشیدن بنج و تنباکو و حلقه آبی در دست داشتن و مانند آن بدعتها بسیار پیدا کرده اند و گرفتن مال
 جبر و قهر چاکه غالب باشند و اگر این رسوم در طائفه شیعیه نیز موجود است و نیز شیعیه بر جحد میدارند و اکثر
 عقائد اریان چون عقائد مجوسان و سناسیت و آباء علم ستر و اهل آن و گرفتن مال مردم بستم شوه ایشان
 و بعضی رسوم مذکوره نیز در ایشان موجود است چنانچه خوردن ایمن و نوشیدن بنج و تنباکو و بعضی خاکستر
 نیز مانند و بعضی از ایشان میدان و منتشر شده و بعضی فقرات دیر بر دین اسلام مستقیم اند و اکثر ایشان
 بر خلاف

خلاف شرع شیخ اعتقاد و رسوم دارند چنانچه بعضی علی دین اسلام و امام و مختار کردن ایشان را و
 بر صلوٰه و صوم و سنگ بستن و حلقه خمره و رد داشتن و کلمات کفر زبان را زدن و در باب ذات حق
 سبحانی و تعالیٰ سزا گفتن و حتی بنحی و تعالیٰ دشنام دادن و خود را لقب بی قید و بینو کردن و این ملحدان
 خود را شاه و آزاد لقب کنند و بعضی از ایشان نام تسبیح دارند پیوسته شده اند و مردودش را و بی حیثیتش و احمقش
 و مانند آن اللهم ثبتنا علی الاسلام و توفنا علی الایمان و احسننا فی مرتبة الصالحین و مبرصا و علی
 علی آله الصلوٰه و السلام از رسوم این طوائف سزا و غیر هم که در ملک هند پیدا شده اند قبل از وقوع خبر داده
 مرا این الکفر من نحو المشرق و اینچند در مشکوٰه در زیرین و نام بر و این صحنه در اردو در مجمع البی در داده
 گفته که درینچه است را بنحی و جلال غیر از این گرامان و گمراه کنندگان که در مشرق خروج کنند و شایخ
 طریقت و نموده اند الهند منبع البدع و اینهم طوائف در امتوختن و آموزانیدن جمعها باطل و رموز
 عاقلان شب و روز گوشند و عوام را ملزم و عاجز زنی چنانچه عوام را گویند که شما نماز میخوانید و وضو شما
 پیش میکنند که از هر دو این میچکد پس نماز شما چگونه صحیح باشد پرسید علی دین اسلام ایشان را بقبول گفتند و
 سنگ از اند گویند که مراد ما از پیش پایش نه بول چه بول مران و حیوان چه پاریه لا بود و قاضی قازا
 گویند و قازا غنیث مشهور آبی و الف بر اثر استهزاء و مسخره زیاده کرده اند و چون زیر الزام علی و اعتراض ایشان

گویند شما محال ای ادب هستید که دیوان دین اسلام و مجری الاحکام اقامی بریز رضا میگوئید و ما بریز
میخوایم و دیوان دین اسلام با بریز میباید باز بر دزدان اسم از بر انداختن مسارا و میا حرف ضاد
وزاء در لغت هندی فرق نیست و با جمله اهل تقوی و دوع اهل علم بسیار بجائی و بد خلقی می حل می شود
میدارند ^۱ اید تو منکر شدی از پاک دین احمدی ^۲ با حاکمانی توین نیست بریدی ^۳ چو سوزان و مشک
با اختیار پس چرا ^۴ لاف عرفان میرنی ای بسیار احمق شدی ^۵ و نیز در طر قهای این بر حفظ اسامی
چهار پیر و چهارده خالوده و چهار منزل سالکین ناست و ملکو و جبر و دلاشو و خواندن رسا و قناده
و این رسا حجت بر این است ^۶ از این چه دران رسا میخوانند که بر که از پنجاه منزل و این و دولی کو
و لغو گدائی خورد و منافق و لغو گدائی ادا حرام ^۷ ادراد ^۸ و قوف ^۹ از منزل دانستن ^{۱۰} اینها سرور است
و آن بغیر گذاردن از منزل اول ثباتی و از ثباتی ثبات و از ثبات بر رابع میگذرد و این نا فهمیگان
را در وقت شدن بر آن منزل ^{۱۱} یا میبایدند بیت ^{۱۲} مکرنا فهمید ^{۱۳} فاشه ^{۱۴} آفتی ^{۱۵} که در عالم ^{۱۶} از این علی
و چون این بدتخان گفته شود که ^{۱۷} سرشار ^{۱۸} سده ^{۱۹} او میدید ^{۲۰} او ^{۲۱} مثل ^{۲۲} شاییدن ^{۲۳} و غیر شرع بود ^{۲۴} او صاحب
شرعت و طریقت و حقیقت بود ^{۲۵} بسیار ^{۲۶} ریاض ^{۲۷} و مجاهد ^{۲۸} کرده ^{۲۹} بود ^{۳۰} پس ^{۳۱} گفته ^{۳۲} شود ^{۳۳} که ^{۳۴} طریقی ^{۳۵} بر خود ^{۳۶} لاری ^{۳۷} چه
رک ^{۳۸} کرد ^{۳۹} جواب ^{۴۰} نهند ^{۴۱} و بهت ^{۴۲} مانند ^{۴۳} و بعضی ^{۴۴} از ایشان ^{۴۵} گویند ^{۴۶} که ^{۴۷} ما ^{۴۸} موکل ^{۴۹} هستیم ^{۵۰} بر ^{۵۱} تقدیر ^{۵۲} از ^{۵۳} پس ^{۵۴} تقدیر
از این

۸۸
 ب
 ازلی ما از بهشت یا ششم سخنان خواهد شد و اگر از دوزخیان یا ششم سخن خواهد شد پس در اعمال صالحی
 چه سود جو این استقیح در حدیث وارد آمد مشکوٰۃ فی باب الايمان بالقدر عن علی کرم الله وجهه
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وصحبه وسلم ما منكم من احد الا وقد كتبت مقعداً
 من النار ومقعداً من الجنة قالوا يا رسول الله صلى الله عليه وآله وصحبه وسلم افلا نكمل على لنا
 ونزع العمل قال اعملوا فكل ميسر لما خلق له اما من كان من اهل السعيا فيسير لعمل السعيا
 واما من كان من اهل الشقاوة فيسير لعمل الشقاوة ثم قرأوا فما من اعطى وصدق
 بالجنة الآية متفق عليه و نیز بعضی از این میگویند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم
 شصت و دو نوع کرده از عیبها رشتند و نوزده و یک باقی امت رشتند چنانچه شصت و یک بنام فروزه
 امر کرد و مار بسخ و نوزده امر کرد و چنانچه شصت و یک سیاره قرآن و ادما اینزده پاره قرآن غیر قرآنی که شما
 میخوانید داده اند در آن رسوم مبرم مذکور است قال الله تعالی و اذا فعلوا فاحشة قالوا وجذا علیها
 آباءنا و الله امرنا بها قل ان الله لا یامر بالفتنة القولون علی الله ملا تعالی و چون گفته
 شود که آن قرآن بکشید و نباید مار را بخوانید که تا ما شنیم جواب دهند که قراءت آن منسوخ گشته است
 و حکایتی مانده است پس هیچ شک نیست در کفر و الحی این بعضی چه اجماع دارند علما الهنوت و جماعت

فقهائ و متکلمین و صوفیه و محدثین بر آنکه بر کار از فضیلت زنی چون نماز و روزه مکنر شود او کار دارد و
 همچنین بر حلال حرام داند و حرام حلال گوید او نیز کارگر در دین ای کول دی تابع زمان نشد
 و از کردن بدکار پشیمان نشد و بد مرتد شدی از همه احکام شرع، نزدیک صفت خوب حصلاً نشد و

و جوا این ملحد است قال الله تعالى ومن يتبع غير الاسلام دينا فلن يقبل منه وهو في الاخرة
من الخاسر ^{عبارت} دین اسلام را احکام شرعیه و ادعائات تخصیص کردن قرآن سوائی قرآن مجید باطل و
 عاقل و کفر و الحاد و کفر و کذب و بهشت و جهنم و قول صحت و تابعین و علمای دین متین از فقهاء و محدثین و صوفی
 و متکلمین درینجا وارد نشده است سه ایک حکم شرع را رد میکنی، راه باطل میروی بد میکنی و چونکه
 کردی بد تو بدیایی جزا، پس بدیها جدا خود میکنی و آنچه در لنگ بستن می آید یک دست
 از چنانچه قادیانها را شده بود برای لنگ بستن قلندران پس آن دست را پاره پاره کرده لنگ بستند
 و آنچه باقی ماند از آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و صحبه سلم طه گذارند از آن روز است
 هم کتب و اقراء و فرست خدایم الله تعالی -

درنگ گذارند

فضل بنم در بیان آنکه فرقه ناجیه از جمیع فرق اسلامیه طائفه اهل سنت و جماعت است
 و باقی همه نایب و جهنم اند - بدان این صادق که در مشکوة دریا اعمشام فرموده و عن عبد الله
 بن مسعود.

٩٠
 بن مسعود رضي الله عنها قال خط لنا رسول الله صلى الله تعالى عليه وعلى آله وصحبه وسلم
 خطا ثم قال هذا سبيل الله ثم خطوطا عن يمينه وعن شماله وقال هذه سبيل على كل سبيل
 منها شيطان يدعوا اليه وقواء وان هذا صراطي مستقيما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل
 فتفرق بكم عن سبيله رواه احمد والنسائي والدارمي وفي المدارك تحت الآية المذكورة
 روي ان رسول الله صلى الله تعالى عليه وعلى آله وصحبه وسلم خط خطا مستويا ثم قال هذا
 سبيل الى الرشاد وصراط الله تعالى فاتبعوه ثم خط على كل جانب ستة خطوط مائلة
 ثم قال هذه سبيل على كل سبيل منها شيطان يدعوا اليه فاجتنبوها وتلا هذا الآية ثم يصير
 كل واحد من اثني عشر طريقا ستة طرق فيكون اثنان وسبعين وايضا في المدارك
 تحت قوله تعالى ان الذين فرقوا دينهم وكانوا شيعا وفي الحديث افرقت اليهود على احدى
 وسبعين فرقة كلها في الهاوية الواحدة وهي ناجية وافرقت النصارى على اثنين
 وسبعين فرقة كلها في الهاوية الواحدة وتفرق امي على ثلث وسبعين فرقة كلها
 في الهاوية الواحدة وهي السوداء اعظم وفي رواية هي ما انا عليه واصحابي انتهى
 في المشكوة في باب الاختصاص عبد الله بن عمر رضي الله تعالى عنهما قال قال رسول الله

صلى الله تعالى عليه وآله وصحبه وسلم ليا تين على امتي كما اتى علي بنى اسرائيل حذ والغل

بالغل حتى ان كان منهم من اتى امه علانية لكان في امتي من يصنع ذلك وان

بنى اسرائيل لفرقت على ثنتين وسبعين ملة ولتفرق امتي على ثلث وسبعين ملة كلهم

في النار الا ملة واحدة قالوا من هي يا رسول الله صلى الله تعالى عليه وعلى آله وصحبه وسلم قال

ما انا عليه واصحابي رواه الترمذي وفي رواية احمد وابي داود عن معاذ بن ثابان وسبعون

في النار واحدة في الجنة وهي الجماعة الحديث ودرر صاحب مجمع البحار في الفلاح مجمع البحار

كرده ا ورواه قال ما انا عليه واصحابي الطاهر ان يقال من كان على ما انا عليه واصحابي لان

جوامع من هي وفي عين الحق المولانا شيخ نور الدين محمد مدظله قالوا من هي يا رسول الله

صلى الله عليه وآله وصحبه وسلم قال الذين هم على ما انا عليه واصحابي وهم اهل السنة والجماعة

الساكنون على سنتي ومولانا مذكور فيهم كلامه مقوله ان حقوت عليه وعلى آله الصلوة والسلام ورواه

و در حديث داخل شرده وفي تبشير الغافلين للفقهاء الى الليث السمرقندي في باب قصي الشابي

حديث مرفوع طويل بكثرة الطول ففي ذلك الحديث وجعلهم ثلاثا وسبعين فرقة منهم ثمان

وسبعون فرقة اهل البدع والضلالة ومصيرهم الى النار الا ان يشاء الله ان يخرجهم

من النار

من النار وجروا احل السنة والجماعة بعد اذن دو بار لفظ اهل السنة والجماعة ايراد نموده

يكى اينكه قالوا من اهل السنة والجماعة دوم اينكه فهو لاء اهل السنة والجماعة لا يوم القيمة

قال فلهذا قال لي وبذا اك اميرني بي الحديث وعرض من ارسنكلام رد قول انك ميگويد كه

لفظ اهل السنة والجماعة در حديث وادنيست وازين ايجاد معلوم شد كه فرقه ناجيه ازين امت

اهل سنت وجماعت است فقط كه مسي است ربوا اعظم وتسميائين باهل سنت وجماعت بنا بر آنت

كه در عقائد اميلا اتباع سنت اعين حيد رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وصحبه وسلم وپيروى جماعته اعني

معي رضوان الله تعالى عليهم كرده اند پس الدين هم على ما انا عليه واصحيا كه در حديث است

اين شده و ايجاد مذكوره گواه صادق و شاهد عادل است بر نجا اين شهرت اين اسم بعد از

امام ابى الحسن شيرت هو علي بن اسمعيل من اولاد ابى موسى الاشعري وابى موسى السعري از

شير صحابه اخفرت عليه وعلى آله الصلوة والسلام ودر ذيل مجمع البحى گفته كه امام ابو الحسن

چهار سال بر بنى اعرال بود بعد از پانزده روز در حلت نشست و كتابي تصنيف كرد بر نده

اهل سنت وجماعت پس بيرون آمد و بر بنى نشست و گفت ايها الناس سالت الله تعالى

الهداية فهديني الله تعالى الى ما ارجت في هذا الكتاب من مذهب اهل السنة والجماعة

در دایره اند که او تائب شد از حجت رویا که دید لبه و لهسته استین و مائین و ما قبل

ثلثین و ثلثمائة انتهی و در شرح عقائد نسقه گفته که شیخ ابوالحسن اشعری در زمانی بود که منسوب

مقرئه در میان روایات شائع در ارجح گشته بود در ذری شیخ مذکور معتاد خود را که ابوعلی حبایی

از ائمه معتزله بود فرمود که چه میگوئی در حق برادران که یکی از ایشان مطیع شده و دیگر عاصی شده

و سوم صغیر و گفت اول انعام داده شود در بهشت و ثانی عذاب کرده شود در دوزخ و ثالث

نه انعام باشد و نه عذاب و عند المقررات که واجب است بر حق بنحی و تعالی که مطیع ثواب و عاصی

عذاب کند و نیز نزد ایشان مقررات که واجب است بر حق بنحی و تعالی که مکند در حق بنندگان مگر آنکه در وی

اصلاح و خوبی باشد پس شیخ ابوالحسن گفت که اگر ثالث گوید یارب جلد علی در حق من چه خوبیدی

که میرانیدی و ادراج خردگی اگر زنند داشتی و اما من بزرگ شدم و بتوانم آوردم و ترا اطاعت کردم پس

داخل شدم در بهشت حق بنحی و تعالی او را چه جواب دهد گفت این جواب که من دانسته بودم در علم از پی اگر

تو بزرگ شوی بر آئینه عصیان کنی پس داخل شوی در دوزخ پس بر حق تو آن بود که خود میری پس اشعری

گفت اگر ثانی گوید یارب از برای چه مرا خرد میرانیدی تا عین مکندم و از عذاب خلاصی نیام و در حق من خوب

دید که مرا بزرگ کردی بر حق بنحی و تعالی او را چه جواب دهد پس حبایی در جوابشده و سحر و سحر است گشت

بر آن

پس اشعری مذنب حیائی گشت و ادو خود و اتباع وی مشغول گشتند بابطال ائی معتزله و سبی
 نمودند و کبرستند بایشان عقائد که درست است یعنی جسد و اراده و جماعت یعنی اجماع صحیح بر آن روز است
 پس امام اشعری و اتباع وی مسمی شدند باهل سنت و جماعت و این اسم بعد از وی شهرت یافت
 و عقائد اهل سنت و جماعت در صحیح و تابعین و تبع تابعین موجود بودند و این رسم مشهور بود باز
 هبت اهل سنت و جماعت بدین شد اشعری و ماتریدیه اشعریه اتباع ابو الحسن اشعری گویند که در جمیع
 مثل اصول از عقائد اسلام بوی اتباع دارند بلا زیاده و لا نقصا و ماتریدیه اتباع امام منصور
 ماتریدی اند و ماتریدیه قرار است از قرائی سرقتند و ابو منصور ماتریدی هو تنکیده ابی نصر عیاض هو تنکیده
 ابی بکر جرجانی هو تنکیده محمد بن حسن شیبانی من اصحابی حنیفه کوفی کذا فی ذیل مجمع البی و حنیفه
 عبد الحکم علی تحشیة الحیاتی و این تلمیذ است او با تعبنا علم فقه است و اما در علم کلام از اتباع ابی
 اشعری و از تلامذہ وی بچند واسطه است و بین المذنبین هیچ اختلافی نیست مگر در چند سائل
 چون مسئلتون و ایمان مقلد و غیره که اشعری در آن غلط کرده است و تفصیل آن در علم کلام است
 و در خیال گفته که اهل سنت و جماعت اشعریه گویند و این شهرت در دیار خراسان و عراق و شام و اکثر
 آفاق زمین اما در دیار ما و اراء المذاهب اهل سنت و جماعت ماتریدیه گویند و دیگر بدانند هر جا که اشعریه گویند

مقابل مایریدیه خواهند و هر جا که اشعری گویند مقابل معتزله خواهند پس اشعری شایسته

بر اشعری و مایریدیه کذا فی شرح العقائد النسفیة و یگر بدانند که اشعری و بعضی صوفیه در عقاید مایریدیه

و بهر شایعه و بعضی حنفیه و اکثر صوفیه اشعری اند و اینها هم السماع من الاستاذین و نیز باید دانست

که هیچ یکی از صوفیها بر خلاف اهل سنت و جماعت و شیخ عبدالحق در ترجمه مشکوٰه در شرحش عربی

فرموده که شیخ ضیو از متقدمین و متأخرین که محققین بودند و استادان طریقت و حقیقت

بودند و زناد و علماء و متاخرین و متوهمین و متیقین و متوجهین بکتاب کبریا و دیرین از حوال

موتة نفیس بر طریق اهل سنت و جماعت بودند بعد از فرموده که شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین

سهروردی در مصنفات خود تصریح نموده که عقائد صوفیه که بر آن اجماع دارند همین عقائد اهل سنت

و جماعت اند بی زیاده و نقصان و همچنین گفته است در عقائد سنیه و همچنین تصریح نموده امام محمد غزالی

در تفسیر در بعضی مصنفات خود چنانچه در بعضی رسائل از او نقل کرده و حواله داده پس نماند الا صوفیت

زنند و دعوی قطع منازل و مقامات کنند و ادعای حصول حالات و وصول بنیای کنند و بعضی عقائد مخالف

عقائد اهل سنت و جماعت دارند اینها ضیو نیستند و دعوائی از این محض کذب و افتراء است صحیح العلماء

و خوارق این است که راجع اند نه که راجع است زیرا که شیخ کرده اند شیخ طریقت در مصنفات خود که

مولانا

فنا و وصول حق سبحا و تعالی و چیز اند فقط یکی فنا در عقائد دوم الهیات در مقتضیات
طبیعت پس با وجود فنا در عقیده قطع منازل مقامات برزخیه نشود و نیز در بعضی رسائل مذکور است

که دیدن چند پیش برین خود شیخ کردند که مایان با وجود ریاضیه بر قانون ریاضیه و ترک مقتضیات طبیعت
بیج ترقی در سلوک طریقت نمی بینم فرمودند عقیده درست کنید و مثالی از مولوی عبدالرحمن جامی بگوئید

الاهی بر تفسیر است که صحیح بر فی مکتبه النفا و در قوت القلوب فرموده که واجب بر سالک که اصول

دین را بیاموزد تا معنوی و محسوس و تعالی و صحت گردد والا در بحسبیم یا تشبیه یا حلول یا اتحاد یا الهی یا دهر افتد
انتهی حاصل شد شیخ طریقت در مصفا خود تصریح فرموده اند من ترصد بغیر علم جن او صا کا فو انی

فی عجب

علم علم و در ادب این عقیده خواسته اند و علمای دین اسلام فرموده اند که پیش مندر و نیکو در قبر و اول سحر در روز
قیامت در عقیده باشد و شیخ جلال الدین السیوطی قدس سره در کتاب التبیان عند البیت فی احوال القبور بیت

ولیس عن غیر اعتقاد یسأل الی لهذا خبر مفصل و علی غیبت و شیخ طریقت فرموده اند که الهیات
الدینیة و احوال الحوائج الاحزیه تصحیح کردن و در نمودن عقائد است و اما اعمال دینی و فروع است

در آن توسع و مساهله و عدم مضائق است پس آن یابغ مجتهدی باید شدن نه از مجتهدین اهل بیت چنانچه
اهل بیت و سوانه محدثین را حدیث قبول کنند و نه تعهدات اجتهاد کنند چون در احوال اهل بیت مقبول نیست اجتهاد

ب ۹۴
 در بیان فقهیه چگونه تصور باشد فی الشکوة وعن عثمان بن الخطاب قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وصحبه وسلم يقول جئتموني بغير شئ الا بغير شئ
 ورسول يقول لتباري عن اخلاص ايمان من بعدى فادعى الله الي يا محمد ان اصحابك عندي بمنزلة
 النجوم في السما بعضهم اقوى من بعض لكل نور من اخذ بشئ مما هم عليه من اخلاص فهم
 فهو عندي على هدى قال عمر قال رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وصحبه وسلم اصحابي كالنجوم
 بالهم اقدتم اهتديتم وادار زين قوله مما عليه من اخلاص فهم اي في فروع الاسلام من المثل
 الفقيه لانه لكل نور من العلم بعضهم اقوى في العلم من بعض كذا قال عبد الحق في شهر
 ربيع فروع الاسلام توسع وبحث ابرئى دفع جرح وادى حديث كراه برى نعمى ودر اصول ويهيج
 تغيير وبتدل وشرح شيبا ودر جميع شرائع حكم اوست قال الله تعالى شرعناكم من الدين ما وصانا به
 والدين اوحينا اليك وما وصينا ابراهيم وموسى وعيسى ان اقيموا الدين ولا تتفرقوا فيه
 الآية وابل سنت وحق اتفاق دارند بر آنکه مجتهد گاهى مصيب گاهى مخفي وحق واحد است ودر است
 بين مذاهب المجتهد من اهل السنة والجماعة وليكن گفته اند هر مذبيکه اختيار کرده انرا اهل علم وادب واعتقاد
 کنند که عاقلان است که حق بجا اين مذبه است که مختار من است ماسب گذشتن مدتش نژودگان
 وندش لمود لعب مژد ودر حيط وعبه والدين اتخذ وادبهم لعبا واهل ايرود ايد مژدون لعبا
 غل

ب
ظن دارند که حق بجانب مذہب دیگر است پس آن دیگر را اختیار کنند و اگر کنند متعصب باشند منصف

و هر صوفیه در فروع اسلام تابع مجتهدین اند و آنچه میگویند الصیو لا مذهب له مولوی رد می
بیان الصیو لا مذهب له
مندی معنوی فرموده ^{است} مذهب شقاقی رند بسیار است اما عاشقانرا مذهب و ملت حدایتی زیانمندی
که صوفی در دین مذہبی نیست و اتباع مجتهدین ندارد بلکه بر کشف و الہام خود عمل کند چنانچه
عوام انیعی می فهمند و اینقول ^{است} بدو وجہ تاویل کرده اند یکی آنکه از رویا متقدمه که در مذہب
وارد شد و آن مذہب مختار است و ادبیتی اختیار کنند که احوط بود و یا مطابق ظاهر حدیث صحیح
اگر آن یزداد در آن مذہب مشهور و این بوجہ از محققین اعلام دائمی دین اسلام او دوم آنکه
بعضی فرموده اند که از هر مذہب احوط گیرد مثلاً مثل آب از هر مذہب ایچینف و مثل حیوان ماکول از هر مذہب
وی گیرد و مثل نوح از هر مذہب امام مکتب و نور قضا و ضو از هر مذہب امام ایچینف و از هر مذہب امام
شافعی یعنی از هر دو مذہب بگیرد و یا بحد هر چه احوط بود و با جماع العلما ^{رض} بدان صحیح باشد و در هر مذہب ^{رض}
آنرا اختیار کنند تا جمیع اعمال وی بالیقین شوند پس مقید بیک مذہب ننماید تا از اخلاص العلما برود
بمذہب ظاهر حدیث برود و شیخ عبدالحق در شرح کفر الشقاق فرموده که این صحیح نیست زیرا بحدیثی مذہب واحد
با اعتبار ماخذ من مذہب متعدده و شیوع آن در آن مذہب موجب تقدیر جهات و تسبب احوال

ظاهر است پس از انجایت کند و حلول نماید بتفرق باطنی پس احوال باطنیه ضبط نمایند انشی حامد
و تزیینت و تحقیق کردن هر سدر را در هر مذنب سبب تشنگی خاطر و تفرقه احوال باطنی است

و هم الهام صوفی نقطه احوال باطنی است و تحصیل جمع در ذوال تفرقه است اما کار فرعی اسلام

اسلام و در عمل کردن بر و از مسافت به از مذنب متمسک و احوال را بر آوردن چندان مضائقه نیست

و انیقول بعضی مشایخ طریقت چنانچه در بعضی رسائل مکتوب است و الله اعلم و این بیاد حقیقت

مذنب اهل سنت و جماعت آورده شد اکنون بیاورد است که باقی بهقادر و در کرده که در خنده

اند کدام اندر بدان الطایب صادق که علما دین اسلام ترجیح این گروهها بطرق مختلفه و

بوجه متغیره نموده و با سامی علاحه تسویه کرده اند چنانچه ترجیح یکی به ترجیح دیگری نه پیوند

آنچه یکی ذکر کرده از سامی این با آنچه دیگر کرده از سامی این عوارض متباین می شود مثلا

جمله تفسیر از اصول این فرقهها و از حدیث ذکر کرده و از هر یک این اصول شش فروغ بود

خست چنانچه گذشت و در مذنب و در خست اندکی تحفه المستشرقین فی مذاهب فرق المسلمین که از

کتابه مل و نخل لا امام محمد شهرستانی آورده و انتخاب نموده و مصنف اسم خود را در آن رتبه درج نموده

و هم تذکره المذاهب لابن سیرج قدس سره و درین هر دو رتبه اصول این شش شمرده که از هر یک دو رتبه

ترجیح

ت
تخریج کرده و لیکن در رد اول آن نشخ جبری و قدیر و رافضیه و کرامیه و ناصبیه و معتزله
گفته و در رد ثانیة عوض کرامیه و ناصبیه و معتزله خاجیه و جمعی و مرجیه آورده و در رد
بزرگ بعضی اسمی این و اعتقاد این در میان سالتین مذکورین اختلاف میکند و در فتاوی
بر منته نش اصول رافضیه خاجیه قدیر جبری مشبه معتزله سزده و در بعضی نقل
کمی از اصول معتزله گفته و شیخ عبدالحق در ترجمه مشکوٰۃ از شرح موافق تخریج آورده مخالف
تخریج مذکوره چنانچه گفته که پوشیده نماند که افتراق امت بهفتاد و سه فرق در چند صحیح وارد شده است
لیکن نه با شرایطی که در مدار گفته بکدامین طریق که در شرح موافق گفته که کبار فرق اینک نیست است
معتزله شیعه خوارج مرجیه خجایه جبری مشبه و ناصبیه بعد از آن معتزله ایهیت
فرق ساخته اند و شیعه را بیت و در فرق و خوارج را بیت و در مرجیه پانچ و بخایه را سه جبری
و مشبهه تفاوتی نموده و ناصبیه اهل سنت و جماعت است انبئی کلام و استادان این زبان و علما این
میفرمایند که ایضا و بهفتاد و دو گروه اگر در یک قرن از قرون این امت موجود بود و در باقی قرون از آن
کم گردید یا زیاده نشود یا بعضی بعضی فرق که با بکل منقطع و معدوم گردند دیگر پیدا نشوند هیچ ضایعی
جدید مذکور باشد چه حدیث مذکور بر استمرار در جمیع قرون دلالت نمیدارد بلکه مدلولش آنست که در یک

اینقدر بتما موجود گردد و در باقی روزن برابر است موجود گردد یا نگردد و اگر موجود گردد پس شرط نیست
 که شما گروهها را بتما بهما اعتقاد در قرون باقیه باقی مانده باشند و جابر است بلکه فی الواقع فی نفس
 الامر چنانست که بعضی گروهها معتقد به مندرج و مستوصل گردند و بعضی دیگر مثل این یا زیاده از این یا
 کم از این که عقاید اینان در عقاید زمان متغایر و متباین باشند و پدید آید که ایشان و بعضی فی
 هذا الزمان من طوائف فخر و الهند و شمس تو میبندد که هر کوششین و نیندار است، ای بسا خرد
 که رشته زنا را است پس بیان علما با یکدیگر در شرح بهقا و دود ملت مخالف و جدا افتاده اند و
 بر یک بر زبان خود حک کرده پس حاصل کلام آنکه همه مذاهب سوائی مذنب محمدی علیه السلام
 و مذنب اصبی و رضی الله عنهم که آن مذنب هستند و جابر است باطل اند و پس دیدیم بهقا و
 بخار، یکی زان گل شده دیگر به خار به اکنون بداند علما را احصا که مراد از امت فی قوله تفرق
 امتی امت دعوت است یا امت ایجاب است دعوت است بر جمیع المسلمین و الکافرین چه آن
 حضرت صلی الله علیه و آله و سلم معقود است بسوی جمیع از جن و دهر دعوت کرد و دعوت
 آنحضرت علیه السلام و آله الصلوة و السلام از جن و دهر دعوت کرد و دعوت آنحضرت علیه السلام
 باقی اند باقیست پس آنکه آن دعوت قبول کردند و بقیه قائل شدند و بسوی قبله نماز کردند
 این را

ف
این نرا امت ایجا در اهل قبله گویند پس بعضی بر آنند که مراد امت در حدیث مذکور امت دعوت است
و اگر بر آنند که مراد از آن امت ایجا است و عقیده ابواللیث سمرقندی در تفسیر الغافلین در باب فصل است
چند مرفوع آورده که تصریح است در آن که مراد از امت امت اجابت و عبارت او طویل تا آنکه

گفت و بقی اهل التوحید جزء واحد تقریم ای فوق اهل التوحید و جعلهم ثلاثا و سبعین ذرة
الجد و جمع البیاء در رثا حوز که بر پنج جمع البیاء است آورده که مراد از امت اینجا اهل قبله است
یعنی امت ایجا است و اگر امت دعوت مراد باشد این را هم وجهیت پس از قول النبی صلی الله
و علی آله و صحبه وسلم کلهم فی النار بر وجه اول سبب عقیده فاسده این در درخ رویند و لیکن سبب
ایمان این را خلودند و درخ نباشد و بر وجه ثانی اصدا کفار را خلودند و فرق مسلمین مبتدعین را درخ
در درخ باشد تا مدت که حق بنیادها حواس است و لیکن این را خلودند با سبب ایمان این پس معلوم
که عقیده فاسد بی توبه مغفور نخواهد شد و سقا سیفعا نباشد معاصی آن عقیده فاسد نمی بینی که مجتهد
در فرع اگر معصیب بود او را در اجرات و اگر مخیط است او را یک اجرا صرح به العلماء و مجتهد مخیط در اصول
دین رایج اجرت است بلکه نرائی او درخ است و این در قوت القلوب گفته و او افاض و متبع
گویند که کافر پس معلوم شد که عقیده فاسد چون کفر است پس عفو نخواهد شد و البته بر آن عذاب شده

عقیده فاسده بی توبه
مغفور نشود

لیکن این مخالف نص قال الله تعالى ان الله لا يعقل ان يترك ويعض ما دون ذاك
لمينش پیرست اعنی عقیده فاسده مادامکے کفر نباشد در ماذون ذاک داخل است و اگر
ملحق کفر باشد چون سب الشیخین سب خلود عذاب گفته اند لیکن اینهم در نص ایحاد و کتب
عقائد یاد نشده است و امام غزالی در فصل التفرقة فرموده قوله کلیم فی النالیس معناه
کلیم مخلد و بل معنا کلیم همکوش فی النار بقدر ذنوبهم و بقدر فساد عقیدتهم بعد از آن
بیرون آیند بپیش از آن بسجایرون آیند و این حاصل کلام رشاد کور است زیاده از قوت
القلوب و باید دانست که هر که از اهل قبله متبع است و بد او مفضی پیوسته بکفر است چون سب الشیخین و کشت
علی ابن ابیطالب و ارم الله تعالی وجهه در نبوت و استحلال زن بینکاح و استحلال لواطه و غیر ذلک
اقدام بکفر و لعن جابر آینه در عقائد سینه از شرح موافق آورده که جمهور متکلمین و فقهای آن
که تکفر کرده نشود هیچ یکی از اهل قبله بعد از آن گفته که اینست مذهب اشیعی و علیه اصحابنا و
مثل آن از امام شافعی نقل کرده و نیز گفته و حکای الحاکم صاحب المختصر فی کتاب المتقی عن ابی حنیفه
الکوفی انه لم یکفر احدا من اهل القبلة و حکای ابوبکر الرازی مثل ذاک عن الکیرخی و غیره
و اینجا حاصل کلام عقائد سینه است که از شرح موافق نقل کرده و فی تبیین الغافلین للفقیه ابواللیث السمرقندی
فی بار

ف باب قصص از کبریا فی ذالک الحدیث قالوا یا رسول الله من اهل السنة والجماعة
 قال الذين لا یشهدون علی اهل هذه الامه بالتشرب ولا بالكفر ولا باللقاق وان
 عملوا بالکبار الحدیث پس معلوم شد که کفر و منع از سب این قبیله کفر و تقاضا نیست
 و در تحشیء بحرابادی بر شرح عثمانی گفت که مذنب مذکور مذنب محبین و متکلمین است
 و قضا کفر جائز دارند و سب منع از کفر و لعن دو چیز گفته اند یکی تعارض ایمان چه مبتدعه
 مقرون صدق بشهادتین اند و ایمان ؟ دورکن است اقرار و تصدیق پس وجود این دورکن
 دلالت دارد بر ایمان و بعد که محلی تکفیر است و کلمات کفر دلالت دارند بر کفر و اینجا تعارض افتاد و عند الله
 اعیاناً آخر است پس متواتر اگر در حاکمیت بود مؤمن باشد و اگر بر کفر بود کافر باشد و خاتمه این
 ما معلوم که بر ایمان سب یا کفر و تکفیر حکم لعن او جائز نیست ~~و بر ایمان سب یا کفر و تکفیر حکم لعن او~~
 متواتر بالیقین بر کفر یا چون متواتر ای جهل و امثال و لهذا کافر مجاهر زنده ؟ از روی طعن کافر
 نباید گفت و لعن نباید کرد چه احتمال است که حق سبحانه و تعالی و ما پیدا دهد و بر ایمان میراند و
 این منع تکفیر و لعن کافر زنده بر وجه تخصیص نیز تعمیم چه عموم العنت بر کفار آمده العتة علی
 الکافرن و آنچه در قرآن مجید لعن بر غیر کافرن وارد آمد از آنجا کافرن است امثال العتة علی الظالمین

و غیر ذلک پس لعنت بر کافران علی العموم و لعنت بر بی جهت و امثالی که متواترین بر کفر زنده باشد جائز است
 و کافر زنده را بر تعیین کافر گفتن جائز نیست چه اعتبار بر خاتم است و این بیان را در تکمیل الامتثال شیخ
 عبدالحق باید دید و باقی مثل متعلق باین مقدمه در فصل هشتم از باب پنجم خواهد آمد ان شاء الله تعالی دوم آنکه
 در ایجاد صحیح و ارجح است هرگز غریبی که کافر گوید یا ملعون گوید یا فاسق گوید اگر او عند الله کافر و ملعون نباشد قائل
 کافر و ملعون و فاسق گردد و عند الله کافر و ملعون و فاسق نبود مگر خاتم الله بر کفر و فسق باشد و باین سبب
 منع تکفیر اهل قبله و لعن ایشان شد فی المتکوة فی باب علامه الله و عن النبی قال قال رسول الله صلی الله علیه
 و علی آله و صحبه سلم ثلث من اصل الایمان الکف عن قال لا اله الا الله لا تکفر بربک و لا تخون
 لا اسلام یعمل الحدیث و لا الوداد و الاضایفه فی باب حفظ اللسان و عن ابی ذر قال قال رسول
 الله صلی الله علیه و علی آله و صحبه سلم من دعا رجلا بالكفر ای انه قال کافر او قال عدو و لیس
 الا حار علیه ای عا علیه الکفر و عدوا و لا الله تعالی متفق علیه ریشخ عبدالحق و فرموده که حکم لعن نیز منقول
 و عن ابن عباس ان رجلا نازعته الخ رداء لا فلغنها فقال رسول الله صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه سلم
 لا تلغنها فاحما مورت و انه من لعن شیئا لیس له باهل رجعت اللعنه علیه و لا الوداد و حدیث
 بر این مضمون روایت ابی داود و ابی الدرداء و در رسیده و الاضایفه عن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه و علی آله
 و علی آله و صحبه سلم

لا یرمی جلا بالفسوق ولا یرمیه بالكفر الا ارتدت علیه ان لم یکن جساکن الیک و الا البخاری

قولی ای یستم قوله الا ارتدت ای تلك الرمیة و ظاهر قوله و لیس کذا الیک و قوله ان لم یکن صاحب

کذا لک بالفعل یا شتبه با اعتبار خاتم فربرگان فرموده اند بالفعل عند الناس و وقت الموت عند الله

والله اعلم بالصواب و آنچه در بعضی احادیث و اقوال صحابه لعن بر بعض قبائل و بعض حیوان و است آنرا تاویل کرده اند که

لعن ای لعن ازین ازین است عاقله در اندن ازین ازین است در دنیا باشد اند دنیا و به

فصل ششم در بیان چهارده خانواده بدان الطالب صادق که آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم

چند اصحاب بزرگوار خرقه حقیقت پوشانیده بود و تعلیق ذکر و فکر کرده بود و تعلیم قطع منارل و مقامات و ارفاق

حصول حقائق و حالات و صون قرب و عیایا نموده بود از آن جمله لا یس فخر و حکم باب مدینه علم علی مرتضی کرم الله

تعالی وجه بود و از آن جناب در باب طریقت حق و حقیقت سوا سبطین کریمین سید شیا اهل بیت چهار خلیفه مشهور شدند

که این از چهار پیر مکتوبند یکی مکمل بن زیاد که بر بند و تقوی و فقر و صفا مسلم الثبوت و روایات از انجیل برآورد

هر محمد شین مقبوس است دوم اویس بن عامر قوفی که بتل و تجرد و تفرد او از طهرین است و در جماعت شایسته

در دفتر اس فرموده که حضرت اویس قدس سره در او از خیر ائمه در کناره و زات گوشه گرفته بودند آواز طبل شنیدند

پرسید چه واقعه است گفتند میان علی بن ابیطالب و معاویه بن ابی سفیان محاربه است در حال بفرست علی کرم الله وجهه

ب ۱۰۴
متوجه گردید و در نشاء حرب شهادت یافت و لهذا قبل فی شش عاشر جماد و مات شهیداً سیوم ابوالمقدام قاضی

ب ۱۰۵
شیخ بن هانی حارثی که یکی از محدثان حال بود و طبری در اشعار اجل مشهوره احوال مبارک ایشان ذکر کرده است
چهارم ابوعلی حسن بن ابی الحسن یحیی که ولادت ایشان در خلافت حضرت عمر رضی تعالی عنه واقع شده است

در ترتیب در خان دام المؤمنین بی بی ام سلمه رضی الله عنها یافته و پشما مبارکش یکیده و شیرش نوشیده چنانچه در جلد
از جماعت پدیه دارد و شد و صحبت او با حضرت مرتضی کرم الله تعالی وجه نزد جمهور محدثین و نزد جمیع صوفیین ثابت

و بعضی بر نفی صحبت رفته اند و گویند که صحبت او با حضرت مرتضی ثابت نشده است پس بس خرقه فقر داخل حقیقت او

از آنجا چگونه ثابت شود و المبتدع مقدم علی النافی پس از امام حسن و در خلیفه مشهور یکی حبیب عجمی دوم

عبد الواحد بن یزید پس از اول از خانواده مشهور شدند حبیبیان طیفوریان که خفا سقطیان

حبیبیان سهروردیان کارونیان طوسیها فزوسیها و از ثانی پنج خانواده پیدا شده اند یزیدیان

عیاضیان ادیهیان هدییان چختیان و انبیت بیان اسامی چهار پسر و چهارده خانواده بر احوال

تفصیل تمام وافی اللمام در کتب سید التائیین و جماعت پدیه و جامع الطرق البرزنجیه واقع شده است و لیکن

اینجا احتیاج کمالست برای دفع شبهه بر بیانی دیگر که در بعضی مسائل سلوک وارد آمد و آن شبهه اینست که در این

خانواده اند اخلاط اهل طهارت چه طیفوریان و کرخانیان هر دو حبیبیان اند چه شیخ طیفور طهای شیخ مروتی که هر دو از فرزندان

حبیبی

و بیان قاضی
رضا عمر قاضی
عبد بن النصار
عبد بن النصار
عبد بن النصار
عبد بن النصار

۱۰۸
 ف حبیب عجمی نه بواسطه ادب و اسطین او بر طوطی و سقیاں فرع کریان و چندین فرع سقیاں اند و همین حالت
 در باقی پس چگونه چهارده خانواده ثابت کرده اند می باشتی که دو خانواده شدی چینی و زینا بلک
 به احسین گفتندی و یک خانواده قرار دادندی سر او را بودی و بیان دفع این شبهه نیست که میفرماید که سبب
 چینی اسعد و خانواده پیداشده است و آن چیز قنایت است که بعضی میدان قنای شمع شده بودند تا آنکه
 سبب حبس اصل خود را از گوش ختنه و خود را نسبت شمع دادند پس خانواده این شمع بایشان مشهور
 و از دیگران متاثر شده چنانچه در برادران از اولاد برادران عبدالرحمن بن عوف که یکی از عوف بنده است اعمی آن دو
 برادران از بنی عوف بودند شمع حبیب بیعت کردند و عماد و عمران تارک کردند و صحابا گیرند و چند ایام
 صیام استوالات بیطعام میداشتند و شمار باید و باور آن شبی افطار میکردند و شغل و شغل صورت شمع خود میکردند تا
 قنای شمع شدند پس گفتند یا حبیب سیم پس در کنگ کور و در میان ایشان حبیب گفتند و باقی میدان حبیب باین اسم
 مخصوص نکردند و چهار کس مسعود و ابی ابراهیم و احمد و محمود به ابی یزید طیفور بیعت کردند و شغل قنای شمع
 مشغول شدند و بدین قنایت فارغ شدند و خود را طیفور نام کردند پس ایشان را و آنانکه بایشان اتباع دارند
 طیفوران گویند و باقی میدان حقیر طیفور را میدان وی گویند نه طیفوران و همین حال در بعضی میدان شمع
 معروفی و همچنین جماعتی از ابناء المکرم سقیه شدند و منسوب بری سقیا شدند و همین سبب باقی خانواده

شدند تا در کس و دقاق و منصور جنید شدند و کارز و نیزه نسوزند بای اسحق کارزونی خلیفه جنید و طوسه

و فردوسیة بغیر واسطه شیخ جنید می پیوندند لیکن بسبب مذکور هر طائفه باسم خاص بنویسند و مخصوصه و قیل

طوسه است بهاریم باز قیل و السباع و المانیر و در جلی بر قیل متناز شدند و سهر و دروید بنویسند شیخ ضیاء الدین

ابی النجیب سهروردی که کجها واسطه بحفوت جنید می پیوند و پنجس از ابناء و عبید بن عوف به عبور الواهد بن زید

بیعت کردند پس بسبب مذکور زید شدند و همچنین عیاضیه و ادیمیه به زبر اسم بن ادیم و سیریه به سیر مهری و

چشمه بای اسحق چشتی و چشت و ده از قرائی بغداد و شیخ ابی اسحق و شیخ علو و سیر و نبوی بودند قدس الله ارواحهم

و گفته اند که سیف و خانزاده در آنوقت مشهور شده بودند بعد از آن شعب بسیار پیدا شدند از حدی در جامع طوق

برای نه نموده آن هذا الکتاب المبرک جامع الطرق البرکانه فی الباس خرق فرق الملتح الصوفی الربانیه مشتمل علی

مائة واحدی و اربعین سلسله بعد از آن هر یک یکان یکان ستموده و من برای اطا و است از اندراج نکردم و

مستور الخلف گفته که مشهور علی صوفیه که آنحضرت صلی الله علیه و آله و علی و محمد و جمعی از صحابه با خود و فقر و مشایخه بودند

یعنی یقین ذکر کرده بودند که خرقه حقیقی عبارت از آنست و الا الباس ظاهر بی تنویر باطن سودمند و آن عجا چون

ابوبکر صدیق و عمر فاروق و علی مرتضی و حسین بن علی و عبید الله بن عباس و ابو داود و ابو الدرداء و بلال و عمار

و صهیب و حذیفه و ایمناء و عائشه و حفصه و سوده بن ابی اسحاق المؤمنین و فی الله تعالی عنهم اجمعین و غیر صحابه نیز از آن خرقه

صلوات

تفصیل علی
مستور الخلف

صلی الله علیه وعلی آله ووجه وسلم این فیض رسیده است چون بنی الدعیسی ابن یم و خفرو

الیاس علی بنینا وعلیهم السلام و او ایس قرنی و شیخ شمس الدین الحوززری و شیخ احمد بن رداد و شیخ

ابو البیان و شیخ جلال الدین حسین مخدوم جهانیان قدس الله تعالی سرارهم و این ذکر طائفه ^{بیان در} اولیه

نیز ذکر شده و بدست بعضی بزرگان نوشته دیده شده که اسامی طائفه صوفیه بسیار پیدا شده

| | | | | | | | | | | | | | | | |
|---------|------------|-------------|----------------------|---------|------------|---------|--------|---------|-----------|----------|--------|----------|--------|-----------|-------|
| ۱ | ۲ | ۳ | ۴ | ۵ | ۶ | ۷ | ۸ | ۹ | ۱۰ | ۱۱ | ۱۲ | ۱۳ | ۱۴ | ۱۵ | |
| ارزان | جلد چهارده | خانواده اند | و از مابقی بعضی نیست | بکویه | فاروقیه | حسینیه | حسینیه | رضویه | اولیه | شریحیه | کلیلیه | رفائییه | سبکیه | خرازیه | رکینه |
| باخزیه | خلویه | کبرویه | برغشیه | زمرکویه | بنائییه | قادریه | احمدیه | جلالیه | صداییه | نقشبندیه | ماوریه | جامیه | سعیده | قشیریه | |
| دقاقیه | حمویه | حیدریه | روزنهاییه | مرشدیه | کبویه | طاووسیه | موملیه | حلاجیه | مولویه | عشقیه | بدیه | عیدکوسیه | رفاعیه | ولیکن | |
| در بعضی | از این | طوائف | رفته | رفته | خلل افتاده | است | و بدعت | و ضلالت | راه گرفته | است | اگرچه | در بدایت | همه | مقبول اند | |

فروع و اصول و الله اعلم بالصواب -

فصل هفتم در بیان اشتقاق صوفی و وجه تسمیه او باین اسم - بدان المطالب صادق که

مولوی عبد الرحمن جامی قدس سره در نفحات الانس از امام قشیری رحمه الله علیه نقل کرده

صوفی بابران گویند که جامه‌های صوف میپوشند چه در بلاد عرب هیچ جامه ارزان‌تر
 و قوی‌تر و دیرتر ماند و در شستن و او منبت کم‌تر باشد و در دفع برودت هم بسیار
 خوب باشد غیر از جامه صوف نیست و اگر خواص این معیشت این در حال افلاس
 و فقر و فاقه می‌باشد و من کان فی الصلاة فلیمد له الرحمن مدایس جامه‌های
 صوف اختیار کردند بابران جامه‌های درسیا حج و مشقت نیفتند و به ادنی سعی
 جامه‌های صوف پیدا کرده و لباس خود خستایم و عبادت حق معروف دارند لهذا
 لباس اگر انبیاء و اولیاء صوف بود چنانچه در فضل آئنده خوایی دانت این در تعالی
 پس باین سبب این را قبل از مائتین هجری صوفیه نام کردند و در غیر دیار عرب آنرا که بر طریقه
 این بودند اگر چه صوف نمی‌پوشیدند این را هم صوفیه نامیدند برای مشارکت در صفت
 صفوت و اختیار فقر و زهد بعد از آن این رسم باقی ماند بر این طائفه لایموم البقته اگر چه
 صوف نمی‌پوشند و بعضی گویند که صوفی مشتق است از صُفّ بضم و تشدید فاو زیرا که این
 توی می‌کنند با صحاب صف پس فاء اولی بود و بدل کردند چه در علم تعریف آمده است که هر کجا
 مثلین در یک کلمه هم آیند و ثانی می‌گردد و آن کلمه از موانع تغیر و التباس ایمن باشد

ب
 واجب است که اول در دوم ادغام کنند چون مد و فو و گاهی در اسما اول بحسب حرکت قبل
 بحرف علت بدل کنند چون دینار که اصل او دینار بود بدلیل جمع علی و نایز و از این قبیل است
 لفظ صوفی که فاء اول مدغم را با و بدل کردند و ثانی که مدغم فیه است بر حال ماند و عند دخول یائی
 نسبت تائی تانیت ساقط شد و بعضی گویند که صوفی مشتق است از صفوت پس این لفظ مقلوب است
 لامش بجائی عیش و عیش بجائی لامش آوردند و فاء کلمه ضم دادند تا دواوساکن در خواندن
 اسهل شود و تائی تانیت را عند دخول یائی نسبت حذف کردند پس وزن او فاعلی باشد و این
 بنا بر آنست که صوفیان صافی دلائل صفوت و تصفیه شعار ایشان است و خویش را صافی
 کن از اوصاف خود تا به بینی ذات پاک صاف خود و کیست صوفی آنکه دارد این صفت
 این صفا از صوفیان باشد و اینه کار صوفی صاف کردن رنگهاست و دائما از دل رزون
 رنگهاست به هر دو قول اخیر اگر چه در معنی معروق بجای و صواب اند و مطابق مقصود ما در
 اشتقاق این لفظ تکلیفی کرده اند که خالی از نقص نیست بحالا بحقی علی من له بها
 فی علم الاشتقاق والله اعلم بالصواب -

فصل هشتم در بیان لباس صوفیان - بدان الطالب صادق که لباس صوفیان صافی دلائل
 درام

در احوال صوفیه و بعد از آن تا این زمان از جهت اکثر صوف پوشیده اند و بعضی رتبه
 بعضی جانوران و پوست درختان پوشیده اند و بعضی فانی صفات کفنی پوشیده اند
 کاند میت یمشی علی وجه لایحه بعضی بر چایا بند پوشند و در کشف اللغات در راه
 صوف گفته که اول صوف بهتر آدم علیه السلام پوشیده است و صفت از بهشت بدر کرده
 و آخر محمد رسول الله صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه وسلم صوف پوشیده است پس بر هر مسلمان
 واجبست که کفار را در در اسلام از صوف پوشیدن منع کنند چنان لباس شریف شعار
 انبیاء است پس کفار را از آن باز داشتن واجب است بجهت چون کلمه الله در این راه
 مخوف باشد با صفائی سر خود پوشیده صوف به انتهی - و بزرگی فرموده است بجهت بر نبی را
 چون لباس صوف بوده با حمیده صفتها موصوف بود فی المشکوٰۃ فی باب اللباس
 وعن عائشة رضي الله عنها قالت خرج رسول الله صلى الله تعالى عليه وعلى آله وصحبه وسلم
 ذات غداة وعليه صرط ومرحل ر واه مسلم ومرط کبیریم چادری که از صوف بود
 و گاهی از خز یا کتان یا جران باشد و مرخل بر وزن معظم برای و حائی مهملتین جاءه که
 مصور بود بصورتها یا لان شتر و ایضا عنها قالت صُنِعَتْ لِلنَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

در میان آن جمله بپوشیدن
 صوف پوشیده اند و در

برده سوداء فلبسها فلما عرق فيها وجديح الصوف فقد فهارا والا بود او د
 و از عالم متورع شنیدم که مسکن شهر گجرات بود میگفت که در بعض قصص انبیاء مذکور است که
 مهتر سلیمان علیه السلام جامه صوف شتران متصل بدن داشتی و بالائی آن جامه های سلطانی
 که مرصع و مکلل بودند با انواع یو اقیست و گوناگون جواهر پوشیدی و گاهی گاهی خلوت نشینان
 خاصگان خود را آن جامه صوف نمایان ساختی و شرح حال فرمودی که این لباس ظاهری برای
 حقوق سلطنت و ادخال عظمت و هیبت در دلها رعیت است و برای اظهار لغوت و این
 و لباس برادران من از زرسلان و انبیاء است که از تو مردم بیایست و در کشف المحجوب گفته که
 در حدیث است علیکم بلباس الصوف بتجدون حلاله الا ینما فی قلوبکم و آن حضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم جامه صوف پوشیده بود و این بیان لباس صوف است حالا بیان لباس مرقع صوف
 و غیر آن شود و مرقع جامه پیوند کرده شد و پیوند بر پیوند دوخته شد یا جامه که از پرزهای پیوند
 کرده ساخته باشند یعنی آن جامه پیوند باشد در مکتوب بیت و درم از مکتوبت میزب فرمود
 که چون آدم علیه السلام از بهشت بدر کردند از جامه های بهشتی برهنه ساختند پس هنوز در بهشت بود
 مغفرت خواست ربنا ظلمنا النفسا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنكونن من الخاسرین فرمان دید
 یا آدم

لباس از نظر مردم نمایان
 نشو لباس من را

یا آدم از درختان دروینزه کن پس از هر درختی برگس خواست بحسب ارادت

از بی شکر برگ بدست آمد هرگز را برهم دوختن مرقع است و خود را بان پوشید و قصه

خاک کرد و سه سال آب حشرت ریخت تا انگاه مصفا شد ان الله اصطفیٰ آدم و تصفیة ما

وصوفی شد و آن مرقع را در دست میداشت و در آخر عمر آن مرقع بایش عیله السلام پوشید و او

خلیفه خود ساخت و این طریق در میان صوفیان از اینها و اولیای جاری گشت و دولت لغت

در اصلا ب انبیاء علیهم السلام محمد و مسلی بود و نوح بنی السد علیہ السلام از دنیا بکلم احتضار

کردی و موسی کلم علیہ السلام همیشه کلم پوشیدی که از حضرت شعیب علیہ السلام یافته بودند

عیسی علیہ السلام لباس صوف موصوف بود و خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم نیز کلم

بسنیدی انتهی حاصل فی مشکوٰۃ فی باب اللباس عن ابی هریرة قال اخرجت الینا عا رضه

کسا ملبد ا و از اس غلیظا فقالت قبض رسول الله صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم

فی هذین متفق علیه و کسا کلم را گویند و برده کلم بسیار گویند صح به فی القراح بنتی العراج

و در کشف اللغات گفته که بکر و مد و کلم و پوشش و در شرح شمائل ترمذی لابن الحجر آورده الک

هو ما یکس به اعلی البدن ای ما یستقر ما فوق الارض من البدن و هو ضد الارض فیکون مفردا
یسته

و يكون جمع كسوة بالكسر والضم بمعنى الثوب ودر شرح شامل فلهي گفته برده بقم باء موحده وكون

رائي همد شمله مخطط وقيل كسا السواد ودر رشيدى گفته برده بجاء مخطط ولسا علم بالصواب

لبس عند راگوئيد و ملبد مانند لبس يعنى آن چادرى كه بر آن رقعها دوخته بودند تا نمند و در سخت

و غليظ شده بود كه اقال شيخ عبدالحى في شرحه و در كشف المحجوب فرموده كه آن حضرت صلى الله

و على اله و صبه وسلم فرمود مرعائى رضى الله تعالى عنها يا عائشة لا تضيعى الثوب حتى ترقعى يا عائشة

ضايع مكن جائز انكه پيوند گين آنرا در قعد و زير بر آن و عمر ابن الخطاب رضى الله تعالى عنه در قعد

داشته بودند و قعد بپوشيدن رقع در آن دوخته بودند و از امام حسن بصرى آمده كه نهضت من از اصبه

بدرديدم و ملاقات بايشان كردم همه جامهها پشمين پوشيده بودند و حضرت صديق اكر رضى الله

در حالت تجريد صوف پوشيده بودند و حسن بصرى فرموده كه سلمان فارسى را ديدم كه گليمى رقعها پشمين

پوشيده بود و حضرت عمر ابن الخطاب رضى الله عنه باويس قرينى ملاقي شده بگفت و او اويس گليمى

دار پوشيده بود و مالك بن دينار و سفيان ثوري جمله گليمى رقع پوشيده بودند و ابو حنيفه كوفى رضى الله

در ابتداء حالت عزت و خلوت لباس صوف و رقع برگزيده بودند تا پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم در خواب

و آن حضرت عليه و على اله الصلو و السلام گفت يا نعمان بن ثابت لا ينبغي لك العزلة عن الخلق و كن مستقرا

مستقر فی الخلق لاجتسابی و داؤد طائی بلبس صوف امر کردی و او یکی از محققین

صوفیه است و ابراهیم بن ادم عند البخینف کوفی بامر قوض در آمد و اصحاب البخینف بچشم حفات

در روی نظر کردند و گفتند یا امام این سیادت از چه یافت گفت از خدمت بارگاه کبریا و از حاصل

کلام او و این بیان لباس صوف در قواست اما پوشیدن جاد و محقق سندان از امام البهره

بصحت رسیده است چنانچه در شمائل ترمذی در باب عیش رسول الله صلی الله علیه و آله و صحبه سلم آمد عن

محمد بن سیرین قال کنا عند ابی هریره و علیه ثوبان ممسکان من کتان الحدیث ثوب ممسک

ای مصبوغ بامتش کبیر المم و سکون الثنین المعجته و سوطین احمر یعنی خلعت سنج که بدان نقاء

جامها رنگ کنند و بپندگی گیر و گویند و شراح مگویند که عند البخینف مصفیه سنج مشبع یعنی غیر کرده شده

سرخ مکرده است و از خارش باین حد نباشد مکرده است اما لباس پوستین در حق صوفیاء در کتب معتبره

یا قریب آمده اگرچه بعضی مردم نقل آن میکنند که بعضی کمال لباس پوست پوسیده اند و شیخ شرف الدین بکمی

نیز در مکتوبات خود فرموده که لباس پوستین نزد این بیچاره ثابت نشد او سندان بوی پوسیده است

و لکن از مفهوم لفظ یلبسون للناس جلود الفان که در شیخ البهره دارد چنانچه درین فصل خواست

آمده است و الله تعالی معلوم می شود که لباس جلود از شعار صوفیه است والله اعلم بالصواب بدان الطاهر

گفت سیدنا ابراهیم بن ادم
صوفیه است و ابراهیم بن ادم
عند البخینف کوفی بامر قوض
در آمد و اصحاب البخینف
بچشم حفات در روی
نظر کردند و گفتند
یا امام این سیادت
از چه یافت گفت
از خدمت بارگاه
کبریا و از حاصل
کلام او و این
بیان لباس صوف
در قواست اما
پوشیدن جاد و
محقق سندان
از امام البهره
بصحت رسیده
است چنانچه
در شمائل
ترمذی در باب
عیش رسول
الله صلی
الله علیه
و آله و صحبه
سلم آمد عن
محمد بن
سیرین قال
کنا عند
ابی هریره
و علیه
ثوبان
ممسکان
من کتان
الحدیث
ثوب
ممسک

ب کر این طائفه را در لباس صوف و مرقعه در قطع کردن و در ختن نمودن بسیار و در اینها بی شمار است

بعضی از آن در کشف المحجوب مذکور است و بعضی از آن در مکتوبات مینویسند مذکور است و بعضی از آن در مرصع البیان مذکور است و بعضی از آن در برهسته مذکور است و من آنهمه را گذارستم و در کتاب بطل موقوف و محقق

نه انجامد و اکنون بیان کنم آنچه رشد من فرموده است در لباس این اطفال صادق که مدار طریق طایبان

حتی تصفیه باطن است نه بر پوشیدن صوف و مرقعه و دلق پس محال سعی و تمام تکلف در تصفیه دل

می باید کردند در لباس بلکه از لباس هر چه بپوشد و بی نیت یا بدو می پوشد و لغا او را از وجه حلال

روزی کند بپوشد یا نه و قطره باشد یا صوف بپوشد یا عبا کلاه باشد یا دستار پس هر چه می پوشد و لغا

او را بپوشد بپوشد و بر آن شکر کند و اگر او را برهنه دارد بر آن مبرکند اگر جامه نپوشد و فاحشه دارد و آنرا

برای اطفال گفت بپوشد افضل است نه تنگ کردن فی باب الکیا و عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن خذ

قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وصحبه وسلم ان الله يحب ان يرى اثر نعمته على عبده رواه

الترمذي و عن ابي جابر قال خرج علينا عمران بن حصين و عليه طرف من خر قال ان رسول الله

صلى الله عليه و آله و صحبه وسلم قال من انعم الله عليه نعمته فان الله يحب ان يرى اثر نعمته على

عبده رواه احمد مطرف مثلث التميمي يبيد در بر و طرف آن علم باشد یا پوشید مربع و علم را بر باشد و اگر زیاده

لغینہ برای تواضع و حقارت نفس پوشد و ترکیده هم اقتضاست عن سید بن وهب

عن رجل من ابناء اصحاب رسول الله صلى الله تعالى عليه و آله و صحبه و لم من ترک لبس ثوب

جمال و هو یقتدر علیه و فی روایت تواضعاً لک الله حله الکرامه الحدیث رواه ابو داود و درو

الترمذی عن معاذ بن انس و اگر جامهائی فاخره را برای تفاخر و تحجیر خلق پوشد مذموم است و عن ابن عمر

قال قال رسول الله صلى الله تعالى عليه و آله و صحبه و سلم من لبس ثوب شهرة فی الدنیا لبسه الله

قضا

ثوب مذمت یوم القیمه رواه احمد و ابو داود و ابن ماجه پس طالب باید که هر چه باید از ثیاب بعد از

آنکه از وجه حلال بود و از علایم بکر و تفاخر و ارف خالی بود و از اشعار بدعت و کفر ~~پوشد~~ پوشد و عباد خشن کند

و عن ابن عباس قل کل ما شئت و لبس ما شئت ما اختلفتک اثنتان سرف و مخیله رواه البخاری

قوله ما اختلفتک الا احوه ای مادامکه نرسد ترا این دو حضرت اسراف و تکبر اگر در پوشیدن صوف

دل و در قوه مصلحت دینی به بند پوشد چنانچه این جامه های تری مانند و صوف بی صابون و استخر

بستن صاف میگرد و مؤنت اینها از دیگر لباس کمتر میباشد و در کتب المجرب گفته اند امیر المؤمنین عمر فرمودند

منوذه که بهترین جامه ها آن جامه است که مؤنت آن کم باشد و در مکتوب بودیم از مکتوبات منیره مذکوره است که

از برای اسمعنی بسیار شیخ طریقت دلق هزار منعی پوشیده اند و آن بسیار دیرینتر پادامکه آن بایا حاجب تیره

ب
در تیر بنفقه و خاطر عبادت حق مشغول و از دسواس لباس فارغ باشد و از تردد جامه خالی بود و این معنی در دم

اغنی پوشت تیر موجوده است لیکن حکم پوشیدن آن در مطالعہ این بجا و بنفقه است اینست حاصله و دلالت بر

یعنی آنرا گویند که جامه‌ها کمند و یا پارائی جامه جمع کرده تو بر تو نهاده ما و تو بایسته تو یا چهار تو بر یکدیگر کرده بدزدند

در تنهائی بسیار طول و عرض بزنند در تنهائی اسوار نشانی در حاضرت جامه بقلب مؤنت و کم تمیز پوشیده

در حال و در سیر و توسعت جامه خوب بیش قیمت پوشیده و نیز از جامه و حیثیت چنانچه اکثر اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم

چنین کرده اند که در ابتدای اسلام صوف پوشیده بودند بعد از آن حق بنی و تعالی در رزق ایشان فراخی کرد

جامه‌ها مکلف پوشیدند چنانچه در مسکنه در باب غسل جمود در جده عکرمه مولی ابن عباس بر او ای داد و دارد

سكان الناس بجهودین یلبس صوف و این حدیث بسیار عریض است حتی قال البغیانی ثم جاء الله بالخیف

و لبس صوف غیر الصوف الحدیث اما لبس صوف برای اظهار فقر و طمع مذموم است در فتاوی بر عهد گفته که در حدیث آمده

اربعه من اللباس یطلب الدینا و ادعای محبت الصالحین و ترن فعلهم و دم الاغنیاء و لا یأخذ

در جلایری الکسبنا و یا کل من کسب اللباس و نیز باید دانست که طالبان حق در قدیم زمان با وجود فراخی

در رزق و کثرت مال لبس صوف در رفو اختیار نموده بودند برای چند فائده یکی آنکه این لباس مخصوص با اهل

ارزینا و اولیا و صلی بود پس هر کس این لباس میپوشید در میان خلق علم و دانش میشد و انگشت نماء عالم می

بهر عمل

فائده چند برای
لبس صوف

پس جلد جهان اسباب طاعت و عبادت او میشوند و اگر برخلاف قانون شریعت قدم می نهاده در
 مرد تقیست رفت شرم میداشت که در چنین لباس این کار کردن نشاء و نیاست و جلد عالم او احوالات
 میکردند که اینکار کردن موافق نشاء و نیست کذا فی المکتوبات المنیرة در مکتوب نویدیکم و بانی انگرد
 این لباس تشبیه بایل الله تعالی حاصل می شود و عن ابی نعمر ^{رضی} قال قال رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم
 من تشبه بقوم فهو منهم ^{رضی} و الا احمد ^{رضی} و البوداؤد و انجیدث و ایاض مذکوره جاشکوة در باب لباس
 آورده و شاحان فرموده اند که انجیدث مخصوص لباس نیست چه تشبیه در بسیار چیزها میباشد فی مجمع البحار
 فی ماده تشبه من تشبه بقوم فهو منهم ای من تشبه فی اللباس و غیره با کفار و بالفق و باهل النقص
 و باهلک منکم و ثالث آنکه چون این لباس مخصوص بایل الله است و شعار ایشانست پس اینرا در تنویر باطن یا تشویر
 باشد که در غیر آن نباشد و این بر سه فائده امروز مفقود شده اند چه امروز این لباس مخصوص بایل الله
 نمائند بلکه درین زمان در بسیار بلدان تشا که ایان مبتدعان شده کما هویش فی دیار هندوستان
 خا پنجه از احوال بد ایشان سرور رسولان علیه و آله الصلوة و السلام خبر کرده و عن ابی هریرة ^{رضی} عن
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یخرج فی اخر الزمان رجال یختلون الدنیا
 بالین یلبسون للناس جلود الضان من اللبن السقم احلی من السكر و قلوبهم قلوب الذباب

در لباس و نیزه با کفار و منافق
 فرق باید کرد

ساقی

بسم الله الرحمن الرحيم
تعمیر الله عز وجل ابی یفترقون امر علی یحییون بنی حلفت لابن علی عه وکلاء منهم قتل

تبع الحکم بنهم حیران واما الترمذی واین حدیث در سکوۃ در باب یا مذکور است تو را بخندون

همون الحنبل معنی و یفتن من باب عرب ای یخند عول اهل الدین باعمال الدین تو را لابعتن الی آخره

یعنی را بنده لغیرتیم بر آن قوم از ایشان بلا و آشوب که ایشان را کشته پس بشود بکلی ایشان را رد عالم حکیم

متغیر و غیرت بر گرداند و از حدیث معلوم شد که کما جلود از لباس قتل و اهل الدین بوده و در کشف المحجوب

مذکور است که لغو امر و زمانیت بی حقیقت چنانچه پیش ازین حقیقت بود بی نام لغیر در زمان هجری

و سلف صالح این اسم نبود و دعوی وی هم نبود و معنی وی در هر کسی از مسلمین کم یا زیاده موجود بود و

اکنون عیاش شهسود و دعوی ایشان در اطراف عالم منتشر گشته و معیاش اندرون جهان بیابرون رفته

و نابود شده الا نادراست ای بسا زرق و گولیا و قوف به از صف مردان ندیده میوف به

لا فشیخی در جهان انداخته به خویش تا بوزیرند او خشت به او برون طعنه زنند بر یاریند به و از درویش سنگ

میدارد بریند به اگر گفته شود که این لباس چون محض مایل الدین مانده پس فائده هو اول و ثانی از او رفته است

بیعتن اما فائده ثالثت پدید که باقی باشد پس بدین لباس تنزیر باطن حاصل شود پس کمال یابد که بیعتن این

لباس را جویش نماید داد که اگر ثابت شود که درین لباس اکنون نیز اثر تنزیر دل با بیعتن اما درین لباس دیگر

بقا

۱۴۴
 قبا^بح و مهالک پنهان پوشیده اند از آن جمله یکی آنکه صوفی پوشتن صوفی لباس است
 و اگر کسی صوفی پوشد و اخلاق او مخالف اخلاق صوفیان بود او منافق است آنچه ظاهر
 مانند ایشان کرده و باطن را بر جاده ایشان رانده کذافی سیرالکین و کذافی رت^قب
 شیخ بهاء الدین دیربالتانی و کذافی المکتوبات المینیة دوم آنکه معصیت کردن در این لباس
 در چندان میگرد از معصیت در غیر این لباس باشد یکی گناه از جهت لباس و یک گناه
 از جهت فعل حرام چنانچه شکار کردن محرم صید الحرام اگر آنجا در جنایت واقع می شود یکی از
 از جهت حرم و دیگر از جهت حرام اگر چه برای تدخّل حیاتی یا یکی جزا بسته است همچنان چون
 میرد ذات حق و طالب وجه مطلق برای زیارت بیت الله معنوی که دل مؤمن است احرام
 بند و صیود لذات مباحات فیه بروی حرام گردند چون نهادن درسم و دنیا بر برای رفاهیت
 و زانی و غش و خوردن طعم لذت و اسرقت و ترک هند و کد و مکابره^ب و ترا^ب اگر عیون
 باند چنان در دیده خواب است و اگر دیدار من جوئی ندانم از دیده آب آید و غیر ذالک
 فی المکتوبة فی کتاب الرقاق و عن ابی امامة ان جلا من اصحاب الصفة توفی و ترک
 دنیا فقال رسول الله صلى الله تعالى عليه وعلى آله وصحبه وسلم کینه مال تم توفا^ب اخر

ب
مترک دنیا بن فقال رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وصحبه وسلم كينتا رواه احمد

والبيهقي في شعب الايمان ايا ميداني كه اين دواع كردن ايش را از برائى چيست باوجود

انكه جمع مال حلال برائى قوت خود و لباس خود و برائى قوت و لباس عيال خود و برائى

اتفاق بسبيل الله حلال است بالا جماع حرام نيست چنانچه گفته اند لو كاجمع المال حراما

لما فرض الله تعالى الزكوة ولا ميراث و اين دواع كردن ايش را از برائى آن بود كه ايش

رحم الله عنهم درميان همجا برند و قناعت و توكل و سرگذشت فائده ممتاز و مشتهر شده بودند

و بلبس خرقه صوفى علم گشته بودند پس جمع ذماير منافى حال ايش بود پس حكم خاصا بآنها است

در بيش از حكم عوام جدا و ممتاز است و سر قول ابى سعيد الخدرى حسنات الابوار سيئات

المعبرين در بجا معلوم كن ميت رز كردن برخلاف راي يا ذر زشت باشد نزد يا راز يا غارت

تقريب
ليكن از بيگانگي باشد زبون يا ميت واقف او را سرار درون يا نقل است كه روزي ميش

مترسها عليه السلام فاخته فرما كرد و گفت يا رسول الله درويشي چشم من سنگ زده چشم من

بيگناه و بي تقصير كور كرده استقام من از آن بگير مگر سديها عليه السلام آن درويش را آدم مرده

حاوره دانسته گفت كه اين بچه بيگناه چاره بيگناه ميت بلك از جهت

گناه

ب

۱۲۶

ن

گناه زدم اینرا و آن گناه نیست که پرندگان را لازم است که از آدمیان پاک دارند و دور
مانند و این فاخته به بیابکی و بی سستی نزدیک من میگردید پس اینرا زدم و آگاه کردم فاخته
گفت یا رسول الله راست میگوید و حق آنست که این میگوید لیکن من دانستم که درویش مؤمن است
و حسب ظاهر حالش کردم و بدانستم که این منافق است و در ظاهر سیرت سالکین فانیان فی الله و بایقین
اختیار کرده است و در باطن پرهوا و شهوت و پر کینه میباشد مهربان علیه السلام آن درویش
از نام داده و از دی قصاص گرفته و اگر گفته شود که آنچه گفتند اگر کسی شنو پوشد و اخلاق
و مخالف اخلاق صوفیان باشد او منافق است و دیگر آنچه ذکر کردید از فهاک اینهم وقتی
بود که این لباس مخصوص بود بایل آن اما درین زمان لباس عوام مردم دهقانان و زردوران
و محنت کشان شده است پس آنچه ذکر کردید از اتفاق و هما که معدوم گشت و بجای فتن و حکم او
مانند حکم عیال لباس است اما تنویر باطن با این لباس و همین خصوصیت آن باعث اصاله است باشد
که در اصل این لباس شکار است بود و جوایش نیست که چون مخصوص بایل رسد همانند و لباس
عوام گشت پس بزرگ رفتن بان و تاثیر در تنویر دل لطیفان آن هم همانند پس این لباس
و شایب برابر شدند و کین گشتند و الله اعلم بالصواب و احکام لباس صوفیان در کتب

ایشان مذکور اند و اینجا آزادگر کردم برای دفع تطویل و آنچه رشد من در بنیاب فروده
بودند آنرا مطابق احادیث بنویس و اقوال بعضی مشایخ صوفیه یا قسم پس آزادگر کردم و اندکی
از احادیث نیز درج کردم و بر آن اکتفاء نمودم و اقوال بعضی مشایخ ^{آن} را لغرض نکردم چنانچه در اینست
تو در این محل لفظ حق -

فصل نهم در صفت اهل صفة و عدد ایشان که چند کس بودند - بدان ایطابق صادق
که حق سبحانه و تعالی در این اصحاب صفة میفرماید للفقراء الذين احصوا في سبيل الله لا

يستطيعون ضرا في الاصل يحسبهم الجاهل اغنياء من العتف تعرفهم بسما
لا يسئلون الناس الخافا معيشة بغايس ايتت که این نفقه و صدقه شما برای درو
است که این باز داشته اند از کس تجارت در راه حق بغیر سبب جهل اصغر یا کفار یا جهاد
بالتوس نمی توانند که در اطراف الارض برای تجارت و کسب گیر کنند و جاهل و نجیب از حال مبارک
ایشان تو گمان می پندارند اینها بسبب لعنف و استغناء از خلق و عدم توال یا محمد
صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم تو میدانی حال شریف این را و می شناسی کمال سنت جمیع را که
برایشان میگردد بعللا صفة اللون و لاغری بدن و حمیدگی پشت و الفواق چشم و سیلا
است

اشتباه از جهت شدت جموع و از فرمان سوال نمکنند بالمخاف و الحاح و نه بغیر آن چه
 این موصوف بودند به تعفف و نه حال این بر تعفف این گواهی دادیم ^{است} لسان الحال
 افصح من لسانی و ضمنی عن سوال بر حمانی و در تفسیر حسینی و در اراده و بیضاوی
 عدد این اقرب چهار صد تن گفته و نه از مهاجرین بودند و در مکتوبات منیر به مقدار گفته و
 در بعضی رسائل ملوک تقریباً هشتاد سال فرموده و توجیه و توفیق بین روایات ممکن است باین تاویل است
 که اهل صف کم و زیاده می شدند بعضی ملازم صف بودند و بر فقر و فاقه عبادت کرده بودند و صف را برگز
 نمیکردند و این اقرب به تعداد تن بودند و از رئیس آن اگر چند تن انتخاب ملازم نموده بودند و باقی
 عمر در قریات و امصار گذران میکردند تا عمر خود بیاخر میشد و بعضی از این باز نمود کردند بسو صف و بعضی
 در ابتدا و چند ایام ملازم صف بودند بعد از آن مسکن دیگرگزیدند و مجموع قریب چهار صد تن بودند و
 قد استا الشیخ عبدالحق فی مشکوٰۃ الی هذا التبیح و بعضی از این کامل منتهی بودند و بعضی
 متوسط بودند و آنچه بیکدیگر تشریف آخفت علی السید علیه و علی السید و سلم از این احوال می شد از قطع
 منازل و طای مقامات آن دیگر از البید مجاهد و ریاضا حاصل نشود ^{است} که در نظر آن شد بادی انام بما
 بر دل عشق حقیقی کرام بگشته به نور چنان عین نور بما که از ازل راز ابد در ظهور به شریع عبد

در شرح مشکوٰۃ در کتاب رفاق فرموده که اهل صف جماعتی بودند از قراء و غیره و مهاجرین
 که در صف مسجد می بودند و آن موضعی از مسجد شریف مسقف و ظلل بود و در اینجا میک قبله
 بیت المقدس بود و همانقدر مسجد شریف بود و چون قبله بسوی کعبه گشت آن مسجد را بر آن حال
 گذاشتند و مقابل آن و مقابل مسجد دیگر خشت چنانچه آن مسجد اصلی داخل قباء مسجد گشت و
 آن موضع مسقف بود از آن صف گویند و آن محوطه سکن قراء و غیره باشد بود و در آن قراء
 مهاجرین بودند که ایشان را منزل بود و نه مال و نه ولد بود و نه عیال و نه شغل ایشان از تلاوت
 قرآن و حفظ احادیث و اقتباس النور حقیقت از جناب آنحضرت صلی الله تعالی علیه و علی آله و سلم
 بود و در مقام زهد و توکل و صبر و قناعت و ریاضت و مجاهدت راسخ القوم بودند و ایشان را
 فیما بین میخواندند و اغنیاء و صبیح خدمت ایشان میکردند و قوت می رسانی و در کنار خود
 معیشت بر آن قیام می بردند و چون از خانه مبارک آن حضرت علیه السلام و السلام طعام می خوردند
 گاهی باعث ظهور معجزه آنحضرت علیه السلام می شدند در بیشتر طعام چنانچه یک کشته
 بر آن کشته می خورد و ایجاد در بیشتر طعام بسبب ایشان بسیار داشتند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 مامور بود که ایشان نشیند و بایشان با و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میفرمود در این یکی از شبها در آنجا
 بنشینم

نیتم و در روز شنبه یا شنبه و در بهشت رفیق شایم ^{سید} خوش باش که آن محبوب جانیه
 با عاقلان ^{سید} پنهانی به با سحرگان سیرک دارد او به واقف نشد بر آن ثانی به
 و لفظ صوفی مستی است از صفه چنانچه بالا مذکور شد و این هفتاد و هشتاد و یک
 کلمه و زیاده می شدند و ابو بریه از این است ^{رض} انتی حاصل کلام عبد الحق مدینه و طیبی در
 شرح مشکوٰۃ در باب استیذان فرموده و هم جماعة من صعا لیک المهاجین و الانصار
 جميعا اجتمعوا فی صفۃ المسجد و صعا لیک جمع ^{الصعاب} صعلوک الفقیرین معلوم شد
 که اندکی از اصحاب ^{رض} القایز بودند اگر چه مشهور خلاف است و احادیث نیز نقل قراء انصار کم
 واقع شده است بلکه بر افراد جائی وارد شده است فی مشکوٰۃ فی باب حفظ القرآن
 عن ابی سعید الخدری قال جلست فی عقباً من صنفاء المهاجین و بعضهم ^{ان} یستتر
 ببعض من العری و قایم بقراء علینا اذ جاء رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم
 فقام علینا فلما قام علینا سکت القایم فسلم ای علینا ثم قال ما کنتم تصنعون
 فلما ستمح الی کتابی فقال الحمد لله الذی جعل من امتی من اُمرت ان اصبر
 لنفسی معهم قال فجلس وسطنا ليعدل بنفسه فتینا ثم قال بیده هكذا فمخلقوا و برزت

رجوهم له فقال البشروا يا معشر صعا لیک المهاجین بالنور التام یوم القیمة یخلون

الجنة قبل اغتیاء الناس بنصف یوم و ذالک خمساً یسنة و الا البودا و دود

عمار و صهیب و سلمان و بلال و ابودر از اینست ^{رضی الله عنهم} کما فی التفسیر و در تفسیر

گفته که روز در خاطر ایشان گذشت کاشی با مال بودی تا در راه حق خیزت کنیم نازل شد این آیت

و لو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض و لكن یتزل بعذر ما یتساءلون و فی فضل

این احادیث بسیار وارد است از آن جمله حدیث عبد الله بن ^{رضی} ^{عنه} ^{عنه} قال قال رسول الله

صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم ان فسقوا المهاجین یسبقون الاغتیا یوم القیمة

الی الجنة اربعین خیرفا ای عامار و الا مسلم و سال آنجهان سیصد هزار و شصت هزار

این جهانست چه روز آنجهان برابر روز است کما قال الله تعالی و ان یوما عند ربك کما لف

ساعة الاغتیا و اما بعد و لكن ایسی چهل سال آنجهان گفته اند و ما بقیت فقرأ و بدخول هشت سال

در خد و دیگر آمده است عن ابی هریره ^{رضی} ^{عنه} ^{عنه} قال قال رسول الله صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم

یدخل الصغیراء الجنة قبل الاغتیا خمساً عام نصف یوم و الا الترمذی و ایسی است کما

سنت و آن اینست که ظاهر حدیث دلالت میدارد بر اینست فقرأ و غیره و بدخول هشت

سال

بر اغنیاء از انبیاء و اکابر صحیح و شیخ که اینقدر مستثنی باشد و الله اعلم و این
 حدیث می یافتند از لباس می پوشیدند و اکثر ایاک لباس ایشان صورت و رنگ میبود
 و عن ابیهیره قال رايت سبعین من اصحاب الصفه ما منهم حل علیہ رداء
 اما از ما و اما کسایت را بطوافی اعناقهم منها ما يبلغ نصف الساتین
 و منها ما يبلغ الکعبین فجمع بیده کراهیده ان تری عورتیه رواه البخاری
 و اینهمه احادیث در مشکوه در باب فقر و اردو چادر را گویند و کسی که علم
 نامند و برده کلیم میماند که اندک از القرح منتخب الصراح روزی رین کشن
 و بحثن کافرن در مجلس شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و دیدند که آن
 حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ققواء را در مجلس شریف برابر می نشست گفتند یا محمد صلی
 علیه و آله و سلم اینخیران شور بختان پشین پوشش دلق دوزان را از مجلس تو بران و
 برخیزان و اخرج کن که ما را از این سنگ می آید ما را شریفیم با حسین و در زمان
 چطور مجلس کنیم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و صبحه و سلم فرمود ما انا بطار المؤمنین گفتند
 پس و عتیده ما در مجلس تو بیایم از این از مجلس کیسو کن و دور کن یا برائی این یکروز

معین کن تا در آن روز با تو محال کنند ^{آنحضرت} و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند از جهت آنکه تا
آن شوگان بنی محلس شرف متاثر شوند و بکثرت ایمان آرند پس آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم امیر
المؤمنین علی بن ابیطالب کرم الله وجهه را بخوانند و گفت یا علی بن ابی طالب این عهد را بنال شد
ولا تطرد الذین یدعونکم بالغداة والعشی یریدون وجهه ما علیک من حسابم
من شیئ و ما من حسابک علیهم من شیئ فطردهم فتکون من الظالمین کذا فی
المدارک و غیره من التفاسیر و نیز روزی ضا دید قریش با مؤلفه القلوب همچنین گفتند که این
بیوقاران ترولیده مویان را در مجلس برابر می کن و ما را محجک کن با این عارفی دید و در طبیعت
کرامت و تقاض پیدا میشود و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم درین امر متردد و متعطف و حی
بود تا نازل شد و اجبر نفسک مع الذین یدعونکم بالغداة والعشی یریدون وجهه
ولا تعد عنک عظم یرید زینة الحیوة الدنیا ولا قطع من اعقلنا قلبه عن دنا
الایة کذا فی الحسینی و البیضاوی و غیرها این سخنان را در آخر همان بر حیفه دنیا مست
بودند در تنبیه الغافلین آورده روی جبریس عن الصحاب قال لما اهبط الله ادم و حوا
إل الأرض و جلیح الی دنیا منسدة و فقد اراحة الجنة عشی علیها اربعین صباحا
من

من فتن الدنيا واز بزرگی نقل است که بادشاهی از بادشاهیان هندوستان علما جمع ^ب تعجب

کرده و از ایشان سؤال نمود که آنچه در حدیث آمده است دنیا جیفه و طالبها کلب
اگر دنیا جیفه بودی چرا از وی بوی گنده نمی آید علما در جواب بند شدند پس همه را در سخن
مجلس حشمت ساروزی آن بادشاه پیش بزرگی رفت و آن بزرگ شنید که بادشاهی می آید پس
محد و باغیان رفت و آنجا نشست و بادشاهی نیز آنجا آمد و نشست و بعد از نشستن دماغ
بادشاهی بگریه از بوی بد پس بر حاکم آن بزرگ گفت سبب این تعجب چیست گفت از بوی
بد برادر در سر شده است گفت بوی بد کجا اهل این محله نمی آید و ترا از کجای می آید پس بادشاهی از
این تمسک معلوم کرد و علما را خلاص کرد ابیات مثنوی ای که غره گشته برال و خواجه
سنگ داری تو ز ما خواری نپاه به نزد ما این مال و جاهت جیفه است به تو سگی جیفه گشتی
رند و مست به بوی جیفه نزد سگ قوت دلیست به نزد ما زان در در سر حاصلست

گفت پیغمبر دنیا جیفه دانه طالبان او کلابش گریان به از عرفانش ترا ویران و کمان
را نسب با جیفه داری انس و جان اند ویران گشته زین جیفه پلید از الایش باشد
صفا و سعید تو بدلق پاره پاره گم گریه که سید گردند از بیرون زرق گنج گوهری میا خاهاست

نسخه خاندان سلطنت
کتابخانه سلطنتی
تبریز

ب
گنج پیوسته درین دریاهاست پنج دالین دلق پاره شده است : تا گنج دگنج را گویند است :
گنج بی مار و گلی بخار نیست : شادی بیغم درین بازار نیست :-

فصل دهم در بیان ارادت و طلب مراتب ارادت - بدان الطالب صادق که ارادت
در لغت و عرف عام خواستن و خواستن است و در عرف سالکین خواستن سلوک طریق حق
بسیار و تعالی - و آن بر دو نوع است خواستن سلوک طریق حق برای حق و خواستن سلوک
طریق حق برای آخرت و خواهان سلوک طریق حق برای حق دو نوع اند متصوف و ملائمه
و خواهان آن برای عبقی چهار طائفه اند زکات و عباد و قراء و خدمت کما مر تفصیل
فی الفضل الاول اما صوفی پی مراتب ارادت را طی کرده است چه او فانی الصفات
و فانی الصفات را صفی نباشد و ارادت صفت مریاست و طلب در لغت و عرف حق
را گویند و در اصطلاح سالکین جتن سالک حصول مراد خود یکسب پس مرید حق بجهان و تعالی
طالب رضاء او تعالی باشد نه طالب رضاء خود و خط نفس خود و جنت خط نفس و فیها ما
تستجید لا انفس و قبول کردن ایشان جنت را برای رضاء او تعالی است نه رضاء نفس خود
من له المولک فله الكل من كان لله كان الله له و مرید درجات عبقی طالب و کاسب حصول آن

باشد

باشد پس ارادت فعل قلب است و طلب عمل قلب و مجازح اعنی عمل بر دو ارادت
 مبداء طلب و باعث بر طلب است و طلب شاید است بر صدق ارادت و صحت آن
 پس بغیر طلب بر صحت ارادت حکم کرده نشود و ارادت بی طلب اعتبار ندارد چنانچه
 اقرار بکلمه توحید شاید است بر تصدیق دل که کرن ایمان عند الله تعالی تصدیق است
 نقطه و بغیر اقرار بر تصدیق حکم کرده نشود و تصدیق بغیر اقرار عند الناس اعتبار ندارد
 پس طلب بغیر ارادت نیز فاسد است چنانچه طلب اعمال صالحات برای ریا و سمعت و این
 باعتبار اختیار طلب بمعنی لغویش است و اما باعتبار معنی مصطلح ایشان طلب بغیر ارادت
 صورت نه بند اما تقسیم ارادة باعتبار لغت اجمالاً بر سه قسم گفته اند یکی ارادت دنیا خالص
 محض قال الله تعالی یریدون عرض الدنیا و این را دو علامت است یکی راضی بودن بزیادة
 الدنیا بنقصان دین دوم اعراض از قراءت المسبین و این بر دو قسم قائل و مرضی و مملکت است
 مرجحاتی دینی را قال الله تعالی من کان یرید الحیوة الدنیا و زینتها نوف الیهم اعمالهم
 فیها و هم فیها لا یحسبون اولئک الذین لیس لهم فی الآخرة الا النار و ایضا قال من کان
 یرید العاجلة تمجّلنا له فیها ما نشاء لمن یرید ثم جعلنا له جحیم و ایضا قال و رضوا

اما تقسیم ارادة بر دو قسم

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلوة والسلام
 على من لا نبي بعده
 وآلته الطيبين الطاهرين
 من ذرية ابي طالب
 وبعد

ب

ف

بالحیوة الدنیا والطمنئنا بها والذین هم عن ایاتنا غافلون اولئک ما ولهم الناس
 دوم ارادت آخره و آنرا دوشانه است یکی راضی بودن بنقصان دنیا برای سلامتی دین
 دوم الفت و الفت بفقراء سالکین و بغرباء مسلمین و اینهمه محمدر است و محبت یکی از دو
 عالم منافی محبت دیگر است فی مشکوٰۃ فی کتاب الرقاق و عن ابی موسی قال قال رسول
 الله صلی الله علیه وسلم من احب دنیا لا یرزق اخرته و من احب اخرته اضرب دنیا
 فاءثر و ما یبقی علی ما یغنی و الا احمد و البیهقی فی شعب الایمان پس معلوم شد که
 این هر دو ارادت جمع نشوند پس برای ارادت اخروی سعی کن قال الله تعالی و من اراد
 الآخرة و سعی لها سعیها و هو مؤمن فاولئک کان سعیم مشکورا و این مرتبه خاصگان
 حیات من المؤمنین المطیعین از عباد و زما و غیرهم و آن اول قسم که مذکور شد مرتبه عوام مردم
 است من الکاثرین و عصاة المسلمین المنهکین فی الشهوات سیوم ارادت موی حل و علی بالخلوص
 و این مرتبه اخص خواص المؤمنین است من الصوفیه و المقصوفه و الملا یقته اگرچه صوفی ازین مرتبه
 یم بیشتر رفته است ولیکن ابتدا گذارش درین مرتبه میباشد و این اعظم المراتب و اشرفهاست
 چه شرف مراتب ارادت یا اعتبار شرف مراد است چه ارادت نسبت است بین الیرید و المراد و این هر دو مشتق
 اند

انداز ارادت پس شرف احد المتسابین نسبت نیز شریف می گردد پس ارادت در مرتبه
 اول هر خسارت و خجالت است چه مراد در آن مرتبه دنیا است و آن عند الله تعالی هیچ شرف ندارد
 و بالکل بی قدر است فی مشکوٰۃ فی کتاب الرقاق وعن سهل بن سعد قال قال رسول الله
 صلی الله علیه وسلم لو كانت الدنيا ثقل عند الله جناح بعوضة ما سقى كافراً منها شربة
 رواه احمد والترمذي وابن ماجه ودر بعض نسخ مشوه شربة ماء وارد است و عن ابی هريرة
 ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الا ان الدنيا ملعونة وملعون ما فيها الا ذاك قال الله
 وما والاها وعالم ومتعلم رواه الترمذي وابن ماجه ودر مرتبه ثانی مراد آخر است و آن عالم
 بقا است و آنرا عند الله تعالی قدری و شرفی است قال الله تعالی یریدون الحیوة الدنیا واللاخرة
 الاخرة والایضا قال و للآخرة اکبر درجات و اکبر تفضیلاً و الآخرة خیر و البقی و یرید آخرت
 اگر چه همه طاعت الله تعالی میکند چه اگر الله تعالی نباشد هیچ اجر بر آن مترتب نشود و آنچه الله تعالی نباشد
 آن طاعت نباشد ولیکن اجر آن طاعت و ثمره آن میخوابد از حور و مقصور و جنان و غلمان پس تردیدی
 خواستن خوی مجبین نیست و در مرتبه سیوم مراد حق سبحانه و تعالی است و فضل حق سبحانه و تعالی بر مخلوق
 بی ظاهری و باهر است و عالم آخرت هم مخلوق او است پس فضل این مرتبه ارادت علی سایر مراتبها بسبب

و در مجین است فضل ارادت درین برتبه و مرید حق محب حق و خوامان وصال او است و داب مجین است

۱۳۹

که از محبوب خود چیزی نخواهند و فردوری نه طلبند و بر طاعت که کنند برای رضاء او کنند قال

الله تعالی ید عون یلهم بالعدۃ والعشی یرید ون وجهه ای ذرة تعالی و آنچه بعضی شایخ

فرموده اند الا اراده ترک الا اراده ارادت است که بگذارد ارادت خود را تحت ارادت حق یعنی گویند

را از چشم بشود دور کند و منتظر وصال حق و رضاء او باشد و بر ارادت او تعالی راضی باشد و خود با او

پیر و تبار چه خواهد بکند و من یسلم وجهه الی الله و هو محسن فقد استمسک بالعروة الوثقی و اختیار

خود را تحت اختیار او تعالی محسوس سازد ببت اختیار نیست ما را اگر تو میگوئی که هست ما مابست یا

دایم اختیار خویش را به پس مرید حق و محب او از چون و چرا گذشت است ببت گر نور دینی دیده

گریان من، و در داغ نبی سینه بریان من پیهر تو قدم بر سر عالم زدم، با شتم چون دابر تو تویی

جان من به و معلوم است که محبوب و فادار را محب خود آنچه بهتر بیند بکند با وجود آنکه حق بیگانه اجرت

خواه هم ضائع نمیکند حق محب چگونه ضائع کند اگر چه محب حق خود نمی خواهد و فی خلاصة الحقائق

اخرج ابن عیسیٰ والد یلمی عن النبی قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اعلم الوجه واحد یکفیک

الوجه کلها و این مرید ارادت را در پیش است یکی قدم بر دو عالم نهادن دوم منتظر وصال حق بودن

بیت

بیت وصال من اگر جوئی بکش خط بر دو عالم بیس^{۱۴۰} ما دهم بهتر ترا از هر دو عالم خوش بیکدم
 پس چه مریدان حق چه می کنند برای رضاء او میکنند از ترس دوزخ میکنند و نه از
 طمع بهشت بیت تابشت و دوزخست در ره بود ما جان تو زین راز کی اگر بود به چون
 برون آئی ازین هر دو تمام ما صنع این دولت برون آید ز نام به اما آنچه گفتند المید من
 لا مراد له اصلا و یستوی عندنا الوصال و الهجران بیت گرتو خواهی بغواقم در تو خواهی
 بوصال ما فارغ من زمرادم پس مرا عشق بیست به آن نهایت مقام رضا است و اینجا مراد
 از رضا بدایت اوست که عبارة از تسلیم و تفویض است پس مرید حق خواند وصال حق است نه
 پیوان او اما استواء وصال و فراق منتهی را در نهایت مقام رضا دست میدهد خواجه در بیان
 رضا خواهی دانست و آنچه میگویند که فلان کس رید فلان پیر است اینرا چه معنی است معنیش
 اینست که آن کس در طلب حق پیروی آن پیر اختیار کرده است و بحضور او تجدد توبه کرده است
 و او را بر توبه خود گواه نموده و بدست وی بیعت کرده کذا فی کشف اللغات پس مراد در حقیقت
 در رتبه دوم بهشت است و در رتبه سیوم حق است و پیر در هر دو رتبه مراد طفلی است چه پیر قلاد
 طریق حق است پس پیر نیز مراد مرید است لیکن نه باصالت و بالذات لیکن بتبع و بتوسل پس مراد در حقیقت

بیت وصال من اگر جوئی بکش خط بر دو عالم بیس ما دهم بهتر ترا از هر دو عالم خوش بیکدم

بهشت بود یا حق و پیرم را دست مجازا پس معلوم شد که منقول است و در معنی مجازیش شبهه یافت است
 چنانچه گویند که فلان کس مرید فلان پیر است دیگر بدانند چون کسی بصدرق دل توبه کند و بدست کاملی
 محلی سبقت کند و بصفاء طویتی بر طریق حق قدم نهد و بجایده با نفس و شیطان کمر بند و غم با جزم بر سر
 طریق حق کند و لیکن بعد از آن بمقتضای طبیعت و هوا و بغله شهوات بشیر و راسخ الهی ماندن و ثابت
 انقدم بودن بر طریق حق نمی تواند و لغزش می یابد باز بتجدید توبه کرده ثانی الحال غم می نماید و درین اثنا گشت
 می ماند و او را نیز مرید حق گویند چه او در ذات ارادت صادق است و مخلص انبیا اعمالیانیات
 و الله اعلم بالصواب و در بیان ارادت کلام طویل است در کتب مشایخ آنجا باید دید و اینجا
 اسیف کافی است -

فصل یازدهم در مذمت پیران و مریدان سیمی و در جواب تجویب و امتحان مریدان غداران
 اینرضان - بدان الطالب صادق که مرشد من فرموده است که درین زمان در اکثر بلدان خصوصا
 در ملک هندوستان پیری و مریدی شائع گشته است و عوام و خواص دران گرفتار و مستهک شده
 و عند اهل تحقیق نه آن پیر است و نه آن مرید بلکه آن دامیست از دامهای تحصیل مال و جاه اعادنا
 الله تعالی ازین پیری و مریدی و پیر پیران این زمان این است که گویانی از اولادش شیخ متعینین
 بار

ف بار از خدام ایشان شجره شایخ نوشته بدست دارند و مردم را امر میدهند و با خود بیعت کنند
 بر اثر این رجاء و شهرت در خلق و گرفتن مال از ایشان با وجود آنکه هیچ نصیبی از معارف و تحقیقات
 روزی ایشان نشده است و چربی از قطع منازل و مقامات در حیطه ایشان نیامده و حالی از
 احوال اہل ریاضات برایشان نمودار نگشته بلکه اول مقام از مقامات سالکین که مقام توبہ است
 نیز مستقر و قدمگاه خود ساخته اند و مع ذلک لوائی شیخوۃ در آفاق افراشته اند و مردم را
 بسوی خود کشیدہ اند و در کمد ارادت آورده اند و این امر عظیم در میان ایشان چون لعب
 صیفا و خندہ مسخران شدہ است و این شیخوۃ را از یکدیگر ستوارث میگیرند چنانچہ یکی از دیگری
 خلافت گیرد باین معنی کہ شجره شایخ از خود تا آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نوشته اوراد بد و ~~در خلافت~~ خلافت
 اورا بپوشند و گوید کہ ترا خلافت از طریق فلان پیر دادم و خلیفہ او ساختم و او دیگر را خلیفہ خود کند
 و ہمین قیاس در قرون متوالیہ و متعاقبہ این امر جاری و متجدد میگردد پس این شجره و خرقہ را
 از صاحب شجره و خرقہ گرفتن و اجارت خلافت از وی گرفتن فقط شیخوۃ دیرین نام کرده اند
 و در عقائد سیدایش از ایستائش و تقبیح کرده است و درین امر کلام طویل ایراد نموده و در آخرش
 گفتہ فہذہ مصیبتہ قد عمت بیت لاف شیخی میرین ایر سو قوف، کار شیطان می کنی ای بیوقوف :-

باب از احوال شیخان در دولت به از حماقت خود نه کردی حاصلت به زراغ از رفتار کلب آموختن: ^{۱۴۳۳} ف
 کلب نشود زراغ ماند بد بدن به و این شیخوخه که ایشان پیدا کرده اند خلاف طریق مشایخ محققین
 و سلف صالح است صحیح بر فی رساله المهدیین و شیخوخه که مصطلح مشایخ صوفیه است در فصل
 لعنای پیروان آمد ایشان و الله تعالی و مریدی مریدان این زمان که به پیران مذکوران این اودان
 بیعت میکنند و مریدان ایشان می شوند اینست که در تشکیک کسی مرید میشود اولاً با پیر خود بعد از توبه
 کردن زمانی عقدت اخوت دینی می بندد و بیعت میکند بعد پیر گوید که مرا خلیفه فلان پیر در دل
 اعتقاد کن و خلافت مرا قبول کن و مرید فلان پیر شود بدست من پس مرید فلان پیر باشی در حقیقت
 و احاطت و مرید من باشی بجز از و وساطت پس او را وصیت کند بچیزیکه خود هم میکند چنانچه گوید
 از بهو معاصی توبه کن و از همه مہنیات بازمان و جمیع مامورات را بجای آر بر جاده شریعت
 راسخ القدم باش و او گوید قبول کردم بدل جان هر چه فرمودی و شیخ من فرموده است که این
 ارادت عند الله تعالی هیچ فضیلتی نیست بلکه این رسی و درواجی افتاده است درین زمان مگر آنکه
 اگر ارکان توبه در وقت توبه کردن ساین همه موجود شوند پس این ذات توبه را عند الله تعالی مرتبه است
 نه این ارادت را فضیلتی است و این ارادت آفتی است در دین اسلام و بعضی را عجب و شگرمی افزاید که
 بی بند و

نمی پذیرد که هر که بر سر پلانی پیر باشد او را خاتم النبیین اگر در پیش او هر چه خواهد بکند و به
 مقتضای هوا کار کند و به پندارد هر که برید مگذرد او را خوف زوال ایمان باشد و خود
 از دستزداند و اکثر از میدان مذکوران در همان دم توبه را می شناسند و از خود در تیرید
 دانسته علانیه بیدریغ تجا و زمی کشند بیت ازین ابرو برید شرمش بادا بکران در دین شود
 بنمای پیدایان و این بیان را در رشت المهدین روشنی نوشته است و در آخرش فرموده
 که ارادت از فرض است و نه واجب و نه سنت بلکه مستحب است و برین مضمون دلائل ذکر کرده
 بعد گفته که چون فرض عین بر اثر خطر مال جان ساقط می شود مثلاً حج عند خطراتی چنانچه اگر از
 اغلب در راه عدم سلامتی باشد ساقط میگردد پس سقوط مستحب از جهت خوف نقصان در دین
 بطریق اولی باشد و اکثر و اغلب در پیران رسی این زمان عدم اهلیت شیخت است و نادر و قلیل
 الواقع باشد که در در شرائط شیخی سه موجود بودند و اکثر ناقص مقلد محض اند و کمال تحقیق در
 شیخوخت شرط است و نقص و تقلید منافی آن چه در راه غمائی خدا دانی میباید نه خدا خوانی نه
 امتیاز بین المبتذل و المحقق بر مستبدی متعصب است و درینا نقص شدن و پیروی از قبول کردن
 آفت دین است چه از ناقص جز نقصان حاصل نشود و پیروی از کامل نبود پس تک ارادت برای

سلامتی دین واجب است انتی حاصل بیت نکایر عالم متعکب : و اکبر منه جاهل
متعکب : هما ننته للعالمین عظیم لمن بهما فی دینه یتعکب : قال الله تعالی

وان تطع اکثر من فی الارض یضلوک عن سبیل الله ان یتبعون الا الظن و الهم لا
یحرفون و بعضی مشایخ این زمان در بعضی رسائل نوشته اند که ارادت عبارتست از توبه کردن بدست
کاملی محلی یا بدست وکیل دی بواسطه اربوبط او بلا واسطه و وکیل اگر چه کامل و مکمل
نباشد لیکن گمانسته اوست و این توبه را بر توبه های دیگر فضیلتی عظیم است و این سخن از این فقیر
کاتب این تحریر پیش رشده خود عرض کرده بود فرموده اند این مدعا بیدلیل است این از خود رسیده
کرده اند و بدین گرم باز از خود میکنند و برین مدعا هیچ دلیل از کتاب و سنت و اجماع امت نمی آید
و آنچه میگویند که از احادیث بیعت صحابا بخوف صلی الله تعالی علیه و علی سلم چنانچه پیش
عقبن صامرو قال یا ایها رسول الله صلی الله علیه و سلم علی السمع و الطاعة فی العسر و الیسر
و المنشط و المکروه و علی الامر لا یأمرنا علی ان لا نأمرک الا امر الله و علی ان نقول
الحق انما کننا لا نخاف فی الله لو صلائم متفق علیه کذا فی مشکوٰۃ فی باب
الامارات و مثل این بیعت از صحابا در احادیث بسیار وارد است و تاویل آن این است
عادت

عادت عرب آن بود که عهد شکنی نمیکردند و بر عهد خود ثابت القدم می بودند چه در
 جاهلیت و چه در اسلام پس آن حضرت چون پیمبر او میکردند آن چیز برایش دشواری بود
 یا از او می ارشاد ترانه می فرمودند و آن امر مرغوب طایع ایشان میبود پس بر فعل آن
 و یا بر ترک کردن آن از ایشان عهد میگرفتند تا بکنند یا بار دیگر عود نکنند و عهد گرفتن
 در عرب به بیعت میبود پس اینهم حجت ایشان نمی شود و اگر فرض کنیم که می شود پس حجت ایشان
 بر آنکه و کالت شهادت بر توبه عوام بدست ایشان باشد و دیگران درین باب مرد و شهادت باشند
 اگر چه معلوم شود و از کدام دلیل این مدعای میبوده ثابت شود نعم توبه کردن عند روشن شدن
 نوای بسیار میدارد و فضیلتی عظیم میدارد بر توبه کردن عند غیبت ایشان چه توبه ایشان بر دل
 تأثیر تأثیری عظیم میدارد در تنویر آن چنانچه بیک توبه دلش مرآت الحقائق گردد پس این
 نورانیت دل بسبب توبه معرون بشر الط عند حضور روشن شدن حاصل می شود و عند حضور
 کور دلان مدعیان یحیران از راه حق سبحانه و تعالی والله اعلم بالصواب اکنون باید دانست
 که چنانچه میدارد واجب است که قبل از ارادت احوال پیر را تحقیق کند که محقق کامل است یا مقلد
 ناقص همچنین پیر را نیز واجب است که صدق میدارد و الا امتحان کند چه بسا با الوهوسا بصورت

ب ۱۴۷
 طالبان میگردند بپیت مرد و ت امتحان آید پدید : امتحان کن تا نشان آید پدید : مگر
 نبودی امتحان پس هریدی : نیک از بد از کجا ظاهر شدی : پس چون پیرا معلوم شود
 که مرید در طلب خج صادق او را تلقین ذکر کند و در سیری نماید و اگر نکند و ابا نماید ظلم کرده
 باشد چه منع علم از اهل آن ظلم عظیم است فی مشکوٰۃ فی باب العلم و عن ایهیمة رفع قال
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من سئل عن علم عِلَّمَهُ ثُمَّ كَتَمَهُ الْجَمِیْلُ یَوْمَ
 الْقِیْمَةِ یَلْجَأُ مِنَ النَّارِ رَوَاهُ اَحْمَدُ وَ الْبُیْهَقِی وَ الْبُیْهَقِی وَ رَوَاهُ ابْنُ حَتْمٍ
 عَنْ النَّسِی وَ عِلْمٌ دَوْنُوعٍ سَبَّ ظَاهِرٌ وَ بَاطِنٌ پَسِ بَعْضِی اَهْلِیَّتِ هَر دَوْنُوعٍ نَدَارَنْدِ وَ بَعْضِی
 اَهْلِیَّتِ ظَاهِرٌ دَارَنْدِ وَ بَاطِنٌ وَ بَعْضِی اَهْلِیَّتِ هَر دَوْنُوعٍ دَارَنْدِ پَسِ عِلْمِی که در حدیث مذکور
 آمده است و قیستی که سائل اهل آن علم باشد که از آن سوال میکنند نمی بینی که آن محفوت
 چون از معراج بار آمدند و سبجا سوال کردند هل لیت ربک پس بعضی انعم و نمودند و بعضی
 را الا گفتند چه بعضی از رویت حق واقف بودند که آن بیجهت و بکیف شب و بعضی واقف
 نبودند که ما صریح بیان رویت الله تعالی و اگر معلوم شود که مرید سائل اهلیت مسؤل
 خود ندارد و در دعوائی طلب خج کاذب است ایا کردن و رد سوال کردن واجب است چه دادن علم
 غیر

غیر از اظم عظیم است بیت بی ادب علم فن اموختن به دادن تیغی بدست راه زن
 خصوصاً علم التصوف که رتبة العلوم و عظیم الشان است و عن انس رضی قال قال رسول
 الله صلی الله تعالی علیه وعلی اله وصحبه وسلم طلب العلم نریضته علی کل
 مسلم وراضع العلم عند غیر اهله کمقلد الخنازیر الجواهر و اللؤلؤ
 و الذهب و الا ابن ماجة کذا فی مشکوٰۃ و شیخ عبد الحق در شرح فرموده که
 در سنده امام السجیفه کوفی علی کل مسلم مسلمت و اردست و در ذیل مجمع البحار و اردست که
 لفظ مسلمت در هر طرق این حدیث نیامده است بک بعضی لاحق کرده اند و عدم اهلیت
 بپذیر وجه است اول عدم استعداد علم و عدم قابلیت تفهیم آن و در عقائد سینه و در بعضی
 رسائل مذکور است که اکثر مردم در علم تهائو گمراه می شوند از عدم فهمیدگی و عدم رسوخ این
 در علم تغییر دوم طالب دنیا بعلم فی مشکوٰۃ و عن ابی هریره رضی قال قال رسول الله
 صلی الله علیه وسلم من تعلم علما مما یتبعنی به وجه الله لا یتعلمه الا لیصیب
 عرضا من الدنیا لیمجد عرف الجنة لیوم القيمة و راه احمد و ابوداود و ابن حنبل
 عرف لفتحین بوی را گویند قوله مما یتبعنی به وجه الله یعنی از جنس علمیکه طلب کرده شود بدان

سک

ذات مقدس الهی در خدای تعالی و طلب خدا در علوم دینی منحصرت بک در هر
 علوم که در شرع مذموم نیستند موجود است چنانچه تعلم علم عروض و قافیه و انشا و غیر آن
 برای امتوز اینین غریب را حسب تدریس و برای استعداد بر علوم شرعی پس این وعید
 در حق صاحب هر علم از علوم مطلقا که غرضش از ان دنیا باشد جایست و قیل مراد
 از یتقی به وجهی که علوم دینیست فقط و طبیعی گفته بعضی زمانه و علماء فرموده اند که
 علوم دینی را در مسائل دین منحصر کنیم و در غیر دین حرف نکنیم و باقی علوم را و سید درجه
 معاش خود و حیل مطالب دنیا و به سائریم و قیل این وعید و قیست که علوم دینی را در طلب
 متاع دنیا با الحاکم منحصر گرداند و در ان هیچ عرض دینی خالصه اند نباشد و اگر نه در حق
 مؤمن چگونه صورت گیرد که بوی بهشت نیابد و بهذا کلام فی شرح عبدالحق قدس سره سیوم
 آنکه عرض از تعام علوم او را تفاخر در میان علما حاصل کردن و مشهور و بشا را لید شدن
 بود چهارم آنکه او را غرض از ان الزام جابلان و کند بهمان و خجل کردن این بود پنجم
 آنکه غرضش از ان مردم را خادم و متقادر خود گردانیدن بود و معتقد فضیلت خود ساختن
 بود تا حاصل کند از ان مال و ثواب و این هر سه سبب عدم اهلیت علم در یکجاست و ارد شده و
 فی

ب
 فی الشکوة وعن کعب بن مالک قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
 من طلب العلم لیجایی به العلمأ اولى بما ی به السفهأ اولی صرف وجوه الناس
 الیه دخله الله النار رواه الترمذی ورواه ابن ماجه عن ابن عمر المجازة
 المباحة والفاخرة والممالحة الجذال المنازعة یقال ما رایت الرجل مرأ اذا
 جادلته حیا الا یرى اهل علم عنده من تعالی وعند اهل التحقیق ان شئت کدر در این
 پنج صفت بنود از هر یک ازین پنج صفت خالی و عاری بود و طلب علمش برائی اعیاء علم و
 دین و برائی عمل کردن بموجب آن و برائی تعلیم مردم حسب سواد و اتقاء لمرفضات تعالی بود و الا
 اهل علم نیت و آمانت غیر اهل را علم می آموزانند خصوصاً این علم شریف جلیل القدر عظیم الشان
 اعنی التصوآتین ظاهراً و باطنی و در کلموی تها زیر حواجر و یو ایت می بینند و در دست قطع طریق
 دین شمشیر می دهند پس برائی این در در دنیا سبیب ظلم خوار و سوار بودن است فی الشکوة
 وعن عبد الله بن مسعود قال لو ان اهل العلم صالوا العالم و وضعوا عند اهل
 لیساد و اید اهل زمانه و لکنهم بذلوا لاهل الدینا لینا لو ان دنیا هم فها لو
 من الیاده
 علیهم سمعت رسول الله صلی الله تعالی علیه و علی الله وحبیه و سلم یقول من

ب
 جعل الهموم كلها هماً واحداً ^{۱۵۱}هم آخرته كفاة الله هم زياره من تشبعت بالهموم
 احوال الدنيا لم يبال الله في اي اوديتها هلك رواه ابن ماجه ورواه
 البيهقي في شعب الايمان عن ابن عمر من قوله من جعل الهموم الى آخره
 وبعفي سوال کرده اند که حضرت اول پیش از تعلیم یا بعد تعلیم معلم در وضع علم عند غیر اهل بی
 خبرت و بنحیر هیچ گناه نیست جواب داده اند که ارباب بصیرت بآثار معلوم میکنند
 بتجسس اقوال و افعال و احوال بفراست خود و قدر در القوا فراسه المؤمن و يقال
 للناس صرافون یعرفون بواطنهم بطواهرهم و اگر تفتیش اقوالش و افعالش کرد
 و اهل معلوم شد پس تعلیمش کرد و بعد غیر اهل ظاهر شد پس بر معلم هیچ نیست و این بیان را
 زیاده الاضاح میباشد که باعث تطویل بسیاری شود پس من بر تنقید آنها کردم —
 فصل دوازدهم در تعریف ولایت و دی - بدان الطالب صادر که ولایت به فتح
 و او یاری کردن و بادشاهی را ندن و بکار آن تعرف کردن و دست یافتن و دالی و حاکم
 شدن و نیز بار در دست شدن و دوستی و بادشاهی و نیز قربت حق بعید و تعرف در دی
 الکافی کشف الغائب پس اینهم معانی در سه معنی مندرج اند تعرف و محبت و تقرب پس یاری
 کردن

۱۲۲
 کردن و بادشاهی براندن و والی و حاکم شدن و بادشاهی تحت معنی تعریف مندرج اند و زیار و
 دوست شدن و دوستی معنی محبت است و محبت و تعریف هر دو مصدر و اسم مصدر آمده اند قال
 سیبویه ولایه بالفتح مصدر و اکمل اسم کالاماره کذا فی القراج والفعلة ولی یایی کحب بحب العین
 فی الماضي والغابر و معانی مذکوره در دی هم موجود اند چه اولیاء الله تعالی بادشاهان و والیان
 ملک اند و متفرقان در عالم و اهلان بندگان حق اند و مقربان حق و مجربان جمال مطلق هم ایشانند
 و کقطر لی فعل است یا بمعنی فاعل بالمبالغة و یا بمعنی مفعول است پس بر معنی اول در بادشاهی
 راندن در اقالیم و در نفرت مستغنیان و مستمدان کمال دارند باین معنی که بادشاهی و نفرت
 که ایشان دارند تحقیقی معنویست و آن اکمل است از بادشاهی و نفرت مجازی صوری که غیر ایشان
 داده و در محبت الهی کمال دارند یا بمعنی که ایشان اطاعت و در اداء حقوق دی بمالند نمایند
 و مداومت کنند و از غیر حق اعراض کنند پس ایشان مریدان و مجربان حق اند و حق مراد و محبوب ایشان
 یحییو الخ لا یح میگرد و بر معنی ثانی ولی بادشاهی داده شده و والی ملک کرده شده و یایی
 داده شده بحفظ حدود غیر و عدم تجاوز از آن و نزدیک پیش کرده شده در خلوص و
 محبوب شده و حق بنحوا تعالی جاعل ایشان و اهل ایشان و حافظ ایشان و مقرب ایشان و محبوب ایشان

ب
و جعل ايشان بادشاهان و واليان ملك السعديين است كه نظام عالم با ايشان قائم كرده است
چنانچه چهار كرن عالم بچهار ارماد مرتب خستاد و مدو مستعدان بر حال الغيب چهل ابدال منوط نموده
و غير ذلك مما جا تفصيله في الفصل السابع عشر ان شاء الله تعالى و عن مصعب بن سعد قال لما سئل
ان له فضلا على من دونه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم هل تنصرون و ترزقون
الا بضعفائكم و الا البغايي تو مي دانيد كه رزق حيوانات اكل و شرب است و رزق نباتات
آب است و حق بشما و تعالى بقاء همه بر رزق مرتب خستاد بچهاران عادت خود و ما جعلناهم جسد الا
يا كلون الطعام پس اگر اين صغفاء عند الناس و سلاطين عند الله نبودند جملة عالم بسبب عدم
وصول رزق از دست خداي اگر چه خطاب به حديث شريف به بني آدم است و ليكن هر دو جهان يراي
بني آدم پيدا كرده است بگرسي بني آدم بعدم وصول رزق معدوم گشتندي و باقي بطريق اولي معدوم
شدي و سر آن اينست كه مقصود از وجود عالم كمال عرفان ذات حق و صفات و است و حق سبحانه
و تعالى غني عن العالمين بود و باشد و خورده بود پس بحسب كفت كنز التحقيا فاحييت
ان اعرف فخلق الخلق و بمطابق و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون
عارفان عابدان را پيدا نمود و مقصود از وجود عالم وجود عارفان عابدان است و پس و لام
تحيات

حقیقت بر جن و انس لام استغراق است با اتفاق المفسرین چه اگر برای استغراق سوزی استثناء

درست نشدی و این استغراق مراد عابدین عارفین راست و پس چه مراد از جن و انس درین

استغراق جن و انس صوری و معنویست نه صوری نقطه پس جن و انس صوری و معنوی عابدین عارفین

در سائر خلق از انسانیت و جنیت خارج اند چه سائر جن و انس بصورت جن و انس اند و معنی گمراه تر

از بهائم اند و حق سبحانه و تعالی ایشان را بهائم نامی خستنا قال الله تعالی ولقد ذرانا لجهنم کثیرا

من الجن والانس الی توره اولئک کالانعام بل هم اضل و اولئک هم العافلون

بیت گرهشور آدمی ایشان بدی به احمد و بوجهل هم کن بدی به عیسی و عارف مظهر جمال است و وجودش

باعث برای یاد و گلهزار وجود گلهای غریبان و عبادت است که عباد از وجود عابدین عارفین است

در سائر الخلق خاراند که لطیف طهارت در گلهزار هستی صدور یافته اند و چون سلسله نوارسم گلهاء

منقطع خواهد شد و همه خارستان خواهد ماند هماندم الفراض عالم بفتح صور پیدا خواهد شد چنان

چه این نوع جلال و قهر بسبب وجود جمال است و عبارات صاحب شریعت هل تقرون و ترزقون الا

بضعفاءکم ولا تقوم الا علی شرار الناس گواه این مقام است و ناصر و حافظ و تقرب و محب

ایشان باین معنیست که لغزت در عقول ایشان برابر استدلال بآیات بنیات در انفس و آفاق

بر معارف ربانیه و حقائق الهیه و کیا نیه داعانت کند ایش ترا بر مخالفت نفس و شیطان و حفظ
 کند ایش ترا از تجا و زحود و ذوق و فرق میان حفظ و عصمت در فصل علائمه حوایه آمد پس
 بسبب این اتصال ایش ترا مقربان بارگذا خود گرداند و محبوبان خود سازد و محبت و محبت
 اینجای لا محذور و محبت حق صفتی قدیم است و محبت بنده حادث و محبت حق کامل است و محبت بنده
 و قوله تعالی اِنَّ وَلِيَّيَ اللّٰهِ الَّذِي نَزَلَ الْكِتَابُ هُوَ تَوَلَّى الصّٰلِحِيْنَ محسوب بر کمال است
 اعنی کمال محبت چه اصل آنست که باب بفعل برای تکلف میباشد و تکلف نمیشد مگر در فاعل ناقص
 القدره و حق سبحا و تعالی از تکلف مشرکه چه کامل القدره است پس در تولى الصالحين محسوب است
 بر معنی هوایى الصالحين ولایه کامله او هو کامل فی ولایه الصالحين و متولى چون صفت بنده
 باشد بمعنی تکلف فی ولایه ای ولی بالکلف باشد و چون صفت حق باشد بمعنی کامل فی ولایه
 باشد و کلفت بر حق تعالی جائز نیست پس باب بفعل نسبت حق از برای کمالیت فعل است و آن از
 لوازم تکلف است پس اینجا تکلف نیست و کمال است که ذاتی تحبثه الخیالی و حاشیه عبد الحکیم علیها
 و سایر الحواشی تحت قول شراح العقائد النقیه الموقد فی لغوت الجبروت پس فرق میان
 متولى و والی و ولی آنست که متولى و والی هر دو بمعنی صاحب ولایت است ولیکن در متولى
 معنی

ف
 فتره میان متولى
 و والی و ولی

معنی کما در تکلف ملحوظ است بختلاری و اما ولی یا بمعنی اسم فاعل باشد و اسم فاعل همان

والی است ولیکن در ولی معنی مبالغه ملحوظ است بختلاری و یا بمعنی اسم مفعول باشد و اینهم معانی

لغو نیست که بر اولیاء الله صادر می آید و اکنون معانی اصطلاحیه ایشان بشو بدان الطالب

که ولایت بر دو نوع است یکی ولایت عامه که جمیع مؤمنین را شامل است و در میان همه اسلام شریعت
ولایت بر دو نوع است ۱۳

است و فسق که عبارت از اصرار بر گناه است نهایی این نوع ولایت میباشد و معتزله و خوارج

چونکه مرتکب الذنب را مؤمن نمی گویند ولی میگویند و گویند که هر مؤمن بشرط اطاعت ولی است

ولی اطاعت مؤمن باشد و نه ولی پس این نوع ولایت بمعنی نصرت و محبت است پس مؤمن

ناحصر دین الله و مفسور الله تعالی و محبت الله و محبت رسول الله اینها بمعنی ناصر و مفسور و محبت

و محبت قال الله تعالی و كان حقاً علينا لضي المؤمنين وقال انما ننصر سلفنا

والذين امنوا في الحياه الدنيا وقال لك بان الله مولى الذين امنوا و

ان الكافرين لا مولى لهم وقال ايضا الله ولي الذين امنوا يخرجهم من الظلمات

الى النور اي الله محبت الذين امنوا و مقرر انما وليكم الله و رسوله اي انما محبتكم

الله و رسوله و قوله ولي المؤمنين اي محبت المؤمنين و قال الذين امنوا الله جبار الله و راجع ولایت

تجاربین طریقی در تفخانی از ائمه مکتوبات سیزده و غیرها آورده دوم ولایت خاصه که بمعنی مؤمنان

تخصیص دارد و در اهل ولایت خاصه نازل شده است الآن اولیاء الله لا خوف علیهم

و لام یحزنون و احادیث در فضیلتشان بسیار دارند و معتزله و عامه حشویه این نوع ولایت

را ثابت نمیدارند و انکار میکنند و لفظ ولایت درین نوع بمعنی کمال محبت و کمال تقربت و ولی

در اینجا بمعنی کامل المحبة و کامل التقرب است و مع ذلک لا عام هم در ولایت خاصه مندرج است اعنی

ولایت خاصه بی ولایت عام صورت نبرد و وجود ندارد و ولایت عام بغیر ولایت خاصه وجود دارد و از اینها

گفتند الولاية هي المعرفة بذات الله تعالى وصفاته بحسب الطائفة البشرية

و الکمال فی التقوی و المواظبة علی الطاعات و الاحتباب عن الانهماکی

و اللذات و الشهوات و الولی هو العارف بالله و صفاته بحسب الطائفة البشرية

و الکامل فی تقوی الله و الموطب علی الطاعات و المجتنب عن الانهماکی

و اللذات و الشهوات و این تعریف در شرح عقائد نفیه و حواشی آن و سایر کتب علم

کلام و در تصنیفات شیخ عبدالحق دهلوی مذکور است و این تعریف شامل است بر اکثر علما اهل سنت

و جماعت

در این خصوص
معنی بر چهار گشت

و اولی هو العارف
بالله و صفاته

و جماعت از قهراً و محنتین و ضیوع و تکلیمین و بسیاری از ایشان ازین تعریف خارج اند بسبب

فوت کرنی از ارکان ولایت پس بقول ایشان هو العارف بالله و صفاته همه اهل بدعت خارج

شدند چه علما این امر را حرمه سوائی اهل سنت و جماعت معترفند حتی ندارند چنانچه در فصل معرفت خواهم دانست

چند معنی عبارتست از صحت عقیده و تطابق علم و آن در غیر اهل سنت و جماعت موجود نیست لهذا در تعقیق

امتی علی ثلث و سبعین مله کاهم فی النار الا مله واحده قالوا من هی یا رسول الله

قال هم الذین کانوا علی ما انا علیه و اصحابی و قد مر شرح فی فصل پس مقرر است که دلی نباشد

مگر از فرق تابعیه و مراد از معرفت اینجا معرفت علمیست نه شهودیه و وجود نیست شهودی در اول شرط نیست

بالاجماع و قد مر جوابه و بقول ایشان بحسب الطائفة البیتر آن علما که بقدر نیاز خود در معرفت حق و صفات

دی کوشش و سعی نموده اند خارج شدند و بقول ایشان الکامل فی تقوی السعیر گناهی خارج شد چه

اقرار مطلق خواه برگیر بود خواه بر صغیر نمائی و لایست و دلی محفوظ باشد از اقرار اما مذنب تا نب

بحکم التائب من الذنب کما لا ذنب له کامل در تقوی و عصمت یعنی معصیت از ذنوب مطلقاً خلعت

انبیاء و ملائکه است و شرح فقط و عصمت فرق میان برود در فصل باینکه خواهیم آمد و اما هر گناه اگر گناه

نداند از ضوئیه جبهه و غیر هم او داخل فرق اهل بدعت است فقط و بقول ایشان المواظب فی الطاعات

فراخ بالقبح لا فی سبب
شخص

بسیاری از شیوه جملہ خارج شداند اگرچه در مقام فناء و شایده درجه اتم دارند چه آن در حقیقت

استدرج است لهذا از بعضی کفار ریاضت کشن بطریق بی ادب و عن عائشہ رضہ قالت قال رسول اللہ

صلا اللہ علیہ وسلم من احث فی امرنا هذا لیمنہ فهو حق تنفق علیہ قال الامام الحسن البصری

قد سرہ من ادعی محبۃ اللہ وخالفت سنتہ رسولہ فهو کذاب وکتاب اللہ یکذبہ وریا

تجسس متہم در چند مواضع ازین کتاب واردست و بقول ابن المجتہب عن الایمان فی اللہ

والشہوا غیر اہل بند و دروغ و عفت ہمہ خارج شدند و مراد از انہما کہ اینجا گوشتیدن و اہتمام نمودن

و در اصل لغت بمعنی جدا کردن و تسمیدن است و زہد اعراض طلبست از غیر ما محتاج الیہ من الدنیا

و در ترک مکرر و شہوات و آن مقابل تقوی و در شرح ہر دو اقوال بسیار چنانچہ در مجلس اہل احمد

و عفت ترک شہوات بما غیر فروریہ و ترک لذات فانیہ بخانہ دینیہ پس حاصل کلام آنکہ وی کہیست کہ در وی این

چہا صفت کہ متعرق موانع طاہرہ و کمال تقوی و مواظبت بر طاعت و اجتناب از انہما در لذت و شہوات

ست شہواتی کہ متعرق موانع طاہرہ و کمال تقوی و مواظبت بر طاعت و اجتناب از انہما در لذت و شہوات

بلعن بن باعوراد بر صیصیا و امثال انہما خارج شدند و اما استلزام بطاعت علی الدوام کرن و لا نیست

و لکن شرط و لا علامت است و گرا نیز ہمین و شواہق عند المحققین خطوط نفس نہ گرا اما چنانچہ خواهد

سببیدن
بکسر حاج و شہوات
کشف

1

ان شاء الله تعالى دیگر بدانکه ولی راد استن ولایت خود بشرط نیست و دانستن و لا خود را در انفع

میدید و نه خرد و نیز ظهور خوارق و کشف و مشاهده و حال محو و مستحق و فناء و لقاء بعد الفناء در

ولا شرطية بالتفاق المحققين وبعضهم يزعمون بان شرط تحقق قضاء وقضاء شرطية در ولا

ولي دانيقولي دليل ست ويا ويل قول شيخ ابو علي حوزجاني الولي هو الفاني من حاله والباقي

فی مشاہدۃ الحق ولم یکن له عن نفسه اجبار ولا مع غیر الله قرار انت کرین تعریف

ولی مطلبی نیست بلکه ولی ارضیونین را این تعریف قرار داده و درین نیز میگوید چه اگر لقاء و فناء

مذکورین وعدم اخبار وعدم قرار مذکورین بغير چهار ارکان ولایت اعتبار میکنند این قول مخالف

نصرتني س قال الله تعالى الا ان اولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون الذين

اٰمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ تَوَلَّوْا الدِّينَ اٰمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ بَيَانِ اَيَّ كَرِيْمَةٍ يٰ بَيَانِ مَحَبَّتِ وَتَوَلَّيْتُ

ایشان کذا فی تفسیر البیضاوی رکنین اعموا بیان ایمان ایشان در متضمن معرفت و بر مذہب سید

عملی کارکن ایمان گوید متضمن معرفت و اعمال و کائنات بقون متضمن مستند سر کن باقی چه تقوی اینجا

یعنی درین آیه کریمه معنی پرنیزه گازی از هر حدی که موجب نقص در جاقرب بود پس عدم مواجبت

بر طاعت و ایستادگی در لذات دنیوی موجب نقصان پس حاصل کلام آنکه معرفت حق بحضرت بشیر و

سید عارف حسین حیدر

و کمال تقوی و مواظبت بر طاعت و اجتناب از گناه در لذات و شهوات این چهار را از قول تعالی الذین آمنوا و کانوا یتقون در تعریف و لا اعتبا کرده اند و اگر مع این چهار رکن از اعتبار میکنند زیاتی بر نفس بقیاس لازم می آید و آن جائز نیست کدانی کتب اصول الفقه و اما قول برایم بن ایدم الاولی من لا یغتر له فی الدنیا و الآخرة و انفع لنفسه الله تعالی و اقبل وجهه الیه از موز بزرگان نه تعریف جامع و مانع و شاید که قول بی علی جوز جانی هم از قبیل موز باشد نه حد دیگر بداند اعظم درجه عند السیوم القیمه از اولیاء عالمان اند پس عابدان غیر اهل خوارق و مکاشفات اهل خوارق و کشف نتیجه عباد و چون نتیجه عبادت در دنیا رسید فردا در نتیجه اش نقصان واقع شود چنانچه در فضیلت علم بر حال خواهد آمد و فضل عالم بر عابد اظهر من الشمس چنانچه توره علیه الصلوة و السلام فضل العالم علی الباع کفضلی علی اذناکم و علم توحید و علم حفر دایات بقدر حجت و علم احکام طاعت و علم شهوات مباد و غیره بر شرط ولایت و بغیر این علوم ولایت صحیح میگردد چه بغیر علم توحید معرفت صحیح نیست و بغیر علم حقا و حقیق ابا تقوی صحیح نیست و بغیر علم طاعت و آنچه تعلق بطاعت دارد طاعت صحیح نباشد و بغیر علم معاملات دنیا و از احکام بیع و شراء و نکاح و اکل و شرب و لباس و سایر حاجات بشر و عادات اعتباری از کتب و لذات شهوات صحیح نباشد پس ولایت صوفیه جمله که دعوائی چهار رکن ولایت کنند و این چهار علوم ندارند صحیح نیست

فمن اعظم درجه عباد عالم اند

فمن اعظم درجه عباد عالم اند

و از آن علم این جمله را در آن علم که چهار رکن ولایت بغیر آن علوم نباشد صحیح

علم بر علم و استغناء از
علم بر علم و استغناء از
علم بر علم و استغناء از

نیت و دعوی استغناء این بر علم قلبی اعنی علم لدنی و استغناء از علم رسمی غیر صریح است چه در چند جا
ازین کتاب معلوم خواهیم کرد که علم قلبی بکار نمی آید و آنرا اعتبار کرده نمی شود مگر بعد از غرض کردن آن را
بر علم رسمی اعنی بر کتاب سنت و اجماع امت پس اعتبار نیت مگر علم رسمی را و آنچه فضل عالم از اولیاء
بر عابدان اولیاء گفته شده را در آن عالم آن عالم است که زیاده علم دارد از آنچه در ذات و لا شرط است
چه عظمی در ذات و لا شرط است عابد که از اولیاء است و می هم میدارد و فضل عالم بر عابد ظاهر است و فضل عا
بر مسلمین ظاهر است پس فضل اولیاء از فقهاء و محدثین و متکلمین و صوفیین ظاهر و روشن تر است
از اسرار فقهاء و محدثین و متکلمین و صوفیین دیگر بدانکه چون ارکان ولایت خفی میباشد و اطلاع بر آن
مع کثرت اجزاء هر کس مستعد است چه از ولایت امر است غامض مانند لیل القدر و شب استیلا در روز و شب
و اسم اعظم و روز قیامت و این هر پنج چیز متحقق الوجود و متیقن النبوت است و لیکن تعین هر یک متیقن حاصل
نمی شود چه لیل القدر در سائر لایا می پوشیده است و شب استیلا در سائر احوال روز و شب پوشیده شده و اسم اعظم در سائر
اسماء الهیه پوشیده شده و روز قیامت در مدته ایام دنیا پوشیده شده همچنین اولیاء الله تعالی در سائر مؤمنین
مطمینین پوشیده شده و هیچ یکی از فقهاء و مسلمین از وجود مجبین صادقین و اولیاء الله عاقلین منکرند
نیت مگر فرق معتدله و عامه متوجه کر این اصل ولایت خواهد را ثابت ندارد و گویند که عاصی مؤمن نباشد در مؤمن

که مطیع باشد او هم مؤمن باشد و هم ولی و بس زیاد بیان و تفصیل در دلائل می کنند و میگویند که ولایت
 مسیحی حال تعویض مذکور شده بود و میباید عا و حویر گویند که این علم ولایت و اهل آن همه موجود بودند لیکن
 اکنون این امر منقطع شده است و هیچ احدی در عالم از سیمای باقی نمانده و تو میدانی که انکار مستقبل مسلم

جائز نیست و باید
 در مورد ولایت
 از گویند که ولایت

انکار ماضی درین امر چه انکار مستقبل درین امر اولیست از انکار ماضی نیست و این هر دو مذهب باطل اند
 و مخالف اند با اخبار صریحت و با آثار سلف و با اقوال مشایخ طریقت و با اقوال علماء اهل سنت و جماعت که از کتب
 المحبوب و المکتوب المینیة معلوم نیست که گروه دیگر از فرق مبتدعه درین معتقد سوائی فریقین مذکورین
 مخالف افتاده اند یا اکنون بدان اظهار صادق که بین العلماء اهل سنت در علم ولی بویا خود در کتب المحبوب
 که استاد ابو الحسن فراوان از متکلمین و جماعتی از متقدمین متکلمین و جماعتی از فقهاء بر آنند که نمی شناسند
 و جائز نیست که ولی خود را بدانند که من ولیم و استاد ابو بکر خوارزمی جمعی دیگر از قدامت متکلمین و طائفه دیگر
 از فقهاء میگویند که جائز نیست که ولی خود را شناسد که من ولیم و توفیق بن المذنبین چنانست که چهار هزار از
 اولیاء الله میگویند که نه خود را شناسند و نه غیر ایشان را شناسد که اولیائی تحت قبائی لایعنی فهم غیری
 در ایشان نیست و بیت اشعث اغیر مد فوج بالابواب هم ایشانست در راه تو مردانند از خویشان مانده
 بی مان خان گشته بی نام و نشان مانده پس آنکه نظر کردند بر حال ایشان گفتند که ولی را جائز نیست که خود را
 شناسد

شناسد که من دلیلم و آنکه نظر کردند بر حال سائر اولیاء الله تعالی از اقطاب و اقطاب و ابدال و اخبار و ارباب
 و غیر این که در آن خود را میدانند گفتند که جانشینت که ولی خود را شناسد که من دلیلم و اینها اقسام اولیاء و در
 فصل سیم مشروح خواهند شد ان شاء الله و نیز جانشینت که ولی از جماعت غیر مکتوبین در میان خلق مشهور شود
 و بزرگی رزوه الولی قد یکون مستقبول و لا یکون مشهور و خواجه عثمان مغربی رزوه الولی
 قد یکون مشهور و لا یکون مفتویا یعنی ولی حقیقی خادق را آن شهرت ضرر ندهد و بقصد نرسد
 چه او محفوظ حق باشد و از کونین مروض و محبت حق مستوف و بافضال حق محفوظ پس در کارش از قصد دور باشد
 و خوارش مانده خاطرش نبود و افعالش آن آفاق پاک و مکار کاذب که دعوا و آلت کند مفتون گردد و ظهور
 خوارش جز غرور و پندار نیریزد پس حق وی استدرج است نه کرامت اکنون باید دانست که چه چیز فرق
 می شود در میان آنکه ولی می شناسد خود را و نمی شناسد خود را که من ولی ام و شایخ طریقت میفرماید که آن اولیای
 در طریق وصول حق قطع منازل و طبعی همتا میکنند و بمشاهدات و مکاشفات شرف می شوند و بجهت رابینه درویشی
 فائز می شوند و بتجربید و تقوید ممکن گردند و فرق عادت از ایشان صادر شوند و ایشان همرا برسانند و بان
 هم قرار گیرند و محو شوند و التماس کنند تا میراث الله تمام سازند و بسیر الله فائز شوند ان شاء الله بدانند که
 ما ولیم و انکار این سخن انکار بدایت است و آنکه میراثی بجهت حق است این را از منازل و مقامات خارج

و شهادت و محاسن و تجلیات بر ایشان ظهور^{۱۶۰} و خوارق از ایشان صادرند بلکه بحسب جذبه من جذبات
 الحق توانی عمل القلین با و این هله عیسیر محبت یارب شوند و با اول قدم بمقام رضا ممکن گردند پس
 ایشان ندانند که ما را عند الله تعالی مرتبه و رتبه و فضلی هست یا نه پس ایشان برای قوت حلال در محنت است
 اغیر صد فوج بالا بواب میباشند و در ولیده موی گرد آلوده در مقاسات مزدوری میباشند و عاجزان
 اگر کس در بدر در ویره میکند و دشنام می خورند و زده شده و رانده شده می شوند پس مدفوع بالا بواب صفت
 ایشان در فضائل ایشان ایجاد دارد و صفت ایشان ظاهر با خلق و باطن با حق است بیت از درون نشود
 از بزور بیکانه باشد یا بخین زیبارش کم می بود اندر جهان و بعضی از علما ظاهر نیست که اهل درج و تقوی اند
 در اولیاء الله تعالی شمرده شده اند پس باید که داخل زمره مکملان شمرده شوند و حق سبحانه و تعالی بحال ایشان بر موی
 پوشیده کرده و از طمأنینه بر غریزی تعارض کرده و غیرت آورده و الله تعالی غیور و الله غنی
 در خد و آورده و در سگوه در کتاب تفاق آورده و عن ابی امامه عن البیہ صلی الله علیه و سلم قال ان
 اعطی اولیائی عید لم من خیف الخاذ و خط من الصلوة احسن عبادة لله اطاعة
 فی السرو کاغاضا فی الناس لایسا الیه بلا صابع و کان رتبه کفانا فاضبر علی ذلک ثم نقد
 بیده فقال عجبت ضیته و قلت بوکیه و قل ترا اندر راه احمد و الترمذی و ان یاجه قور ان اعطی^{آخره}
 الی

ای رکن برده شده ترین اولیاء من ای دوستان من نزد من و قوه حقیقی ای قلیل المال و العیال و من
 نیست مال و لایزال و لا کثرة شغل کذا فی مجمع البحار و قوه و حفظ من الصلوة ای تسبیح بهاد حسن عبادت بر تقیم
 بعد تخصیص اطاعت فی التفسیر احسن و قوه لایزال الیه بالا صایع ای مشهور و انگشت نما در خلق نباشد و قوه نرم
 تقدیریه مراد از نیکو قول زدن انگشتانست بر یکدیگر از جهت تعجیب غایت ستودگی و سپودگی انحصار در
 سینه بر معنی موت و ترثت بمعنی میراث و السلام العلم بالصفا فصل سیزدهم در بیان حوزات عادات
 بدان ایطال بصادق که خارق عادت آخری را گویند که برخلاف عاده السلام واقع نمیشد مثلاً پدید انسان
 و در هوا در زمین آن بر آب چه عاده استیج جاری نشده که انشا در هوا پرواز و یا بر آب رود پس پدید پرندگان
 در هوا و زمین خاستن و خس بر آب خارق عادت نیست بلکه عکس آن به علت خرق عادتست و آن بهرست قسم
 معجزة دارا ص و کرامت و معونت و امانت و استدراج و سبب و تاثیر النفوس کذا و جدت ملکوت باید
 بعضی الفضلاء و معجزة فاعلست از اعجاز بمعنی عاجز و ناتوان کردن و عاجز باین و تا عبرائی مبالغت
 یا از برای نقل از وصفیت بنوا سمیت و شیخ عبدالحق دهلوی در مصنف خود گفته و کذا در شرح عقاید گفته
 که معجزة امر است خارق عادتست تقدیر کرده شود بدان اظهار صادق مدعی رسالت و فی شرح امام البراهین المعجزة
 بی امر خارق للعاده مقرون بالتعجیب مع عدم المعارضة خلقها الله علی یدی الرسل و این بر دو توفیق خوانند یکی

مجموعی معارضه کردن و بعضی از این
 خسران عجز است بر او
 کردن در کارهای دارگرمی خوانند
 که کسی با او معارضة میکند در
 کارهای و یا متوقف نمیشود و بگوید
 سبب از آنست

از نبوة وی صادق می آید پس ثواب نبوت و علما را بعد رسالت صادر می شد از چون نا افتادن تیا
 و تیا کردن ابر صادق می آید چه قاصد آن امر را طهارت رسول حق بنما و تعالی است و معنی تحیری دعوی
 جفا خوارق بخوارق خود بنحالی با بلسا مقال بر صدق خود در دعوی رسالت کذا فی شرح ام البرهین
 در کشف اللغای گفته که تحیری برابری کردن و مقابله نمودن در خوارات کردن اگر کسی با او با و معارفه کند
 در کاری یا عاجز شود و اراص نام آن خارق است که قبل بعثت از صاحب رسالت صادر شود در حالت
 که با صغیر ما در شرم ما در و برص و اراص در لغت بنیاد و پایه دیوار نهادن و محکم گردانیدن بنا کذا فی کشف
 اللغای بنحالی با اراص بنیاد نبوت ظاهر میشود و استحکام رسالت قبل از تحقق آن لایح میگردد چه اراصات
 علما مابین و ثواب آن اند در حاشیه عبد الحکیم بر تحشیه خیالی مذکور است که اراص بضا و معجزه نیز معنی مذکور
 آمده و در شرح ام البرهین در تعریف معجزه گفته که بقید تحیری اراصات انبیاء و کرامات اولیاء از معجزات
 خارج گشته و بقید عدم المعارضه سحر خارج شده چه آن معارضه کرده میشود انتهی لیکن بعضی علماء فرموده اند
 که لا حاجة الى هذه القیود لاخراج هذه الامور بعد نبوت دعوی الرسا چه اراصات قبل
 الرسا و اراصات اصلا این دعوی نباشد و اگر سحر و یا کاذب غیر سحر دعوی رسالت کند هرگز
 از خرق عادت صادر نشود چه حق بنما و تعالی بنفرت رسل خود وعده کرده و در وعده و تعالی خلاف
 ان

۱۶۸
 ان الله لا يخلف الميعاد ^ب کاتب متبني خارق ظاهر کند در امر نبوت خلل افتد و عدم نصرت رسولان پیدا
 شود و خلفه لازم آید و آن جائز نیست چنانچه در فصل آئنده خواهد آمد ان شاء الله و نیز باید دانست که علماء
 دین و مشایخ طایف یقین ارباب صا و ارباب ادا داخل معجزات نمی گردند و ملکی گردانند معجزات و گفته اند که اگر سبب یگونی
 ارباب صا اگر چه قبل نبوت اند لیکن مقصود از وجود آنها اثبات نبوت است چه آنها نشواید پذیر صدق دعوائی رسول
 امر رسالت را ظهور نماید قبل ظهور مشهود جائز نیست بلا خلاف اگر سبب یگونی کرامت نیز عین معجزه نیست چه اگر آن
 خارجی را گویند که سبب کثرت متابعت بقصا معجزه از تابع ظاهر شود پس باید که از ذات رسول معجزه گویند و چون
 بطریق عکس محسب متابعت در تابع ظهور کند کرامت وی معجزه نیست بویضا که ذاتی نفس المحبوب
 و المکتوب با المیسر و گفته اند که ارباب صا و معجزات در کرامات می شود نبوة و دلائل آتیه و لیکن معجزات در شهادت
 و دلالت و شمس و ظاهر از دو بایق باین تمثیل که ارباب صا چون دیدن شعاع شمع سلطانی در دیگجور از مسافت دور
 که در آن آن بر آمدن سلطان دلالت دارد در معجزات چون حضور شمع پر نور بر حضور سلطان شهادت دهد و عین النیقین
 حاصل شود مشاهدات بر آمده سلطان بنور شمع و کرامات چون ظهور نور آن شمع که بعد از تجاوز و عبور سلطان از آن
 مکان از دور دیده شود و بر عبور سلطان دلائل کند بدان ایضا بصادق که کرامات الاولیاء حق اند و ثابت بکتاب و سنت
 و اجماع امت اما الکتاب فقوله تعالما دخل علیها نریا المحارب وجد عندها زینا و قوله تعالی قال الذی

^{۱۳۳} ^{۱۶۹}
 عنده علم من الكتاب انا انيك به قبل ان يتركك والحدیث در دنیا بسیار اند چنانچه
 کتب احادیث و کتب سلوک کتب علم کلام بدان گواهی میدهند و منکر نشده مرثیوت که اقبال هیچ فرد از حق
 ایستاد مگر معتزله از فیوض قدس محروم اند بهیت چنانکه بی نصیب بر کمال کسی که از طریق اعتزال است و مگر حربه خاتم
 الهی که این برود کرده منکر اند مراد اصل و آثار او کرامت در لغت کرامی شدن و فی القراح هی اسم من الاکرام
 و در اصطلاح این غایتیست مخصوص در نفحات الانس گفته الکرامه هی الغایة الالهیة بالعبد الی هبت
 التوفیق والقوة و کرامت بر انواع است و اشرف نوع کرامت و اعظمها عند الله تعالی ملذذ بطاعت در خلوات و جلوات
 مراعات الانعام السدی فی جمیع الحالات و حفظ الادب معه و طلب الرضا عنه فی جمیع الادوات و محبان حق و عشاق جمال
 مطلق این نوع را کرامت گویند و باقی انواع کرامت را کرامت بگویند بلکه خطوط نفس اند و هر غرض عبادت که در دنیا است
 مقابل آن غرض اخروی کم گردد چنان کرامت در حقیقت ثمره عبادت حق و دارالجزا و دارالآخرة است نه دار دنیا
 پس کرامت که در دنیا داده شود جز کرامت مذکوره و سالكان محفوظ مقابل کرامت اخروی کم گردد و لهذا در باب
 کرامت باقی انواع را کرامت نسبی و بوی القائلیند و ملحوظ خاطر اینست که در محبت و طاعت و رضا حق نیست و اگر کرامت
 ملحوظ خاطر اینست که در اخراجی محبوبیت حاشا ادم از توحید خواهد شد یا یا در خبر توحید خواهد شد و در بعضی مسائل از
 ائمه العظمی آورده اند که قال الشیخ من نظر الی الکرامه فقد کفر بحسب الکرامه و ان الله عبنا عظمهم من
 النجی

۱۳۰ العجب والعجب علی العصمة من الذنب شر من الذنب ^{۱۴۰} ودر مکتوبات منبیه و غیره مذکورست که کرامت
 سالکان از ارباب است که حاجب می شود میان عبد و حق و ایشان راضی و خیرند از یاد حق مانع و حاجب شود از ارباب
 گویند چنانچه در اثر صریح دارد است و کلامی که عن الله فهو ضلالت و باقی احکام کرامت در فصل آمده
 خواهی داشت ان شاء الله تعالی و معونت برای عوام مومنان باشد و معونت و عون بمعنی یاری دادن و مددگاری
 کردن و یاری و مدد و در مکتوبات منبیه گفته که عون خارق را گویند که بر دست هدایت و یارین و عامه السالکین ظاهر شود
 و این فقیر محرابین تحریر که ابوالحسن نام دارد میگوید که در آن هنگام که تحصیل علم رسمی میکرد نزد آتش خود شیخ ابوبکر
 حالانی قدس سره روزی کرخ آتش مذکور را عین حل مصحف او بدست این فقیر شکسته شد و کرخ نادر الوجود بود
 پس قطعاً آن بایم ضم کرده در حجه پنجم و از خدا خواست باز خدا با تو قادی می توانی که این شکسته را بدست
 کنی آن وقت شام بود و چون با مداد شد و آتش حل طلبیه تا ملاقات قرآن کند این فقره در دل افکار کرد که پیش از
 چه معذره باید کرد هیچ حلیه نید پس خواست که حل پیش آتش خود حاضر کند و بشما کند که غیلام که کسی شکسته این را
 و چون در حجه رفت دید که حل همچنان که بود صحیح و سالم شده پس بیرون آورده پیش آتش نهاد و این سر را پیش کسی
 اظهار داشت و آتش را هم از آن جز نبرد و معونت از هر فرق رسید جایز الوجود و مابیت الوقوع اند و معذره و حیثه چون
 اصل دلی را منکر شدند و از بعضی کا ملان کرامت را دیدند گفتند این نیز معونتا پس کرامت را از ایشان در معونتا داخل اند

قضای حل مصحف او بدست این
 فقیر شکسته شد

عجیب کرامت مؤلف این

رساله باید دید ۱۲۰

احقر غلام محمد الدائری
 ۲۶ ذی قعد ۱۳۰۵

✕ —

و امانت چون ظهور خارق بر دست اهل کفر و ضلالت بر خلاف مراد ایشان از جهت خجل کردن در برابر نمودن ایشان را
 چنانچه سید الکذاب معجزة طلب کردند این امور که یک چشم او کور است بر آن چشم دست بگردان اگر درست گردد بر تو ایما
 ایکم دست بگردانند آن در چشم که درست بود هم کور گشت پس آن امور فی الغور انگیخت و استدراج خارق
 را گویند که بدست اهل طغیان و ضلالت از کفار و فاسق ظاهر شود چنانچه بدست فرعون ظاهر شد و جمهر مسلمین متفق اند
 که فرعون در آنکس موت فرعون بر کفر بود و شیخ ابن عربی و اتباع وی قائل شده اند بایمان فرعون و دین
 قول خطا کرده اند و مخالف نصوص قرآنی و اخبار نبویه شده اند و ملا علی قاری برای رد این مذنب
 را خستاد کفر فرعون را بآیات قرآنی و احادیث صحیحی اثبات نموده و شیخ عبدالحق در تکمیل الایمان نیز رد این مذنب
 کرده و کفر فرعون بدلائل سمعیات کرده و استدراجات که بدست و مجال العین پیدا خواهند شد با حاش
 صحاح نباشده اند و استدراج حکما هندی چون دسار راون و کان و ارجن و غیر ذلک از جوکیا و نسیان
 در عرف هند شهر اند و استدراج بعضی فلاسف در کتب اسلام مذکورند و در مکتوبات منیره گفته که اجماع
 علما اهل سنت و جماعت و شیخ طریقت بر آنند که فعلی با قضا عادت مثل معجزة و کرامت بدست کافر
 مجاز و کسر صریح بی شک ظاهر شود و شیخ عبدالحق در شرح مشکوة فرموده که استدراج در لغت پایه بر دست
 کسی است استدراج حق مرعبر است که بنده هر چند معصیت کند و در خبا که یابی حرمی کند حق سبحانه و تعالی
 او را

و ظاهر است
 که بنده خدا معصیت کند
 و در خبا که یابی
 کند

علمای آنست که سحر را حقیقت است که در قلوب بنی آدم تأثیر دارد مانند حب و بغض و مزاج حیوانات را تغییر میدهد
 نوعی از امراض و نوزی گوشت که صحیح آنست و کتاب سنت میرزا و مشهوره برین شاید پیشتر تحقیقش معلوم است
 باز اختلاف کرده اند در آنکه سحر محمد قلب الاعیان رسد یا نه چنانچه جمعی از حیوان گردانند و حیوان را جمعی اگر برانند که به
 این حد نرسد و بعضی گویند که این سحر جائز است که ذاتی معارف العلوم ناقلا عن الموابیل لیلند و اندکی در عقائد سنی نیز
 ذکر کرده پس قائلین بر سیدن سحر محمد قلب الاعیان قول حق بشما و تعالی و اتخذ قوم موسی من بعدا من حلیم
 عجل اجسد که خوار بر ظاهر حمل کرده اند و آن گوشه را صورت ثابت نموده اند و عمل طلسم نمج تواء عالی فاعلیه
 اعنی سبع سبب تواء سافله منفعل است باید انود بان آتا غریبه و عجایب نظیره نمی بینی که در جام که آنرا جام
 جهانما گفتندی و در آئینه سکندری که آنرا آئینه گیتی نما گفتندی چه عمل کرده بودند که از آن جام راز هفت
 فلک مکتون شدی و از آن آئینه حرات و سکنات و ملکات و ملکات انشا معلوم شدی چنانچه شرح آن در فصل چهارم
 از باب دوم خواهد آمد انشا تعالی و علم طلسم علم لمیانیست مانند و عمل سیمیا آنست که بان اشیاء موسوم که وجود
 خارجی ندارند دیده شوند و محسوس گردند و عمل رمیاء دیده میشود چنانچه بر غیر اهل خود اعنی آن چنین بر غیر تحقیق
 خود دیده شود چنانچه دیدن نفال بصورت دنیا و دیدن پر بر یک کبوتر و علم رمیاء را علم نیرنج و علم شعوده
 معر شعیده نیز گویند و آن رقیات است مانند سحر و تعالیم تعلیم اسلیم حرام است بر فی معارف العلوم و علم سحر

تسبیح حیات و احضار این تسبیح حیوانات را حاصل میشود و آن به خواندن اسماء و نوشتن نقوش مع الرطاب
 آن بعد یافتن اشاعا علی بدن بدست می آید نقل است که شخصی عامل بود با بی علم در دختر بار داشتند
 پدرش برب نقشی می نوشت و در سر می نهاد و آن دختر را بدین عمل برب حاف میگرد و آن دختر این حقیقت را
 بدین ظاهر نگریخت تا آنکه حامل شد پس هر کرد که حقیقت اینچنین است و نمیدانم که آدمی است یا جن را اینکار میکند
 بعضی کردند و بعضی نمودند و ادیان کنند و گرفتند و قصد قتلش کردند گفت از برای خداوند تعالی یکبار این
 جهر را مهلت دهید پس مهلت دادند و اگر در آن احاطه کرده استادند بعد از ساعتی دیدند که در جبهه نیست
 خدا دادند که در آن جهر چه عمل کرده بیرون رفت و غایب شد و بطردم از خود نمیدارد و الله اعلم بالصواب
 بدان الطایب صادق که مردم احتیاج کرده اند در آنکه این سببها پنجگانه را ذکر کرده شد از خوارق باید گفت
 بعضی گویند که خوارق و اینست مذهب حکما کتاب الم البرهان و شرح و مذهب امام محمد بن زین العابدین و زنی چنانچه بودی
 عبد الرحمن جامی در نقاشی الاسن خارقیت سحر از ترفیع کسر لک امام المکرور ذکر کرده و باقی چهار مذهب سحر و حکم
 او دارند پس تسبیح تسبیح خوارق اند و بعضی گویند که مستبصر خوارق بنا گفت چه استیاب آنها عادت و عاده الله تعالی
 چنین جاری شده که چون بان استیاب باشد و معاملات حبس توانین کرده خود مستیاب آنها پیدا شوند و این مانند
 شفا باد و طبعه مانند ساختن طلا و نقره بر کتب بعضی حماد است بعضی بنات بر قواعد کیمیا پس که اینهار از خوارق

نقل عجیب

شماره گویند و این را هم از حواشی شماره و الآلا و خوارق آن باشند که بی اسباب عاید پیدا شوند و نواقض عادت
 بودند شیخ عبدالحق دهلوی در شرح مشکوٰۃ این را ترجیح داده و اختیار کرده و تاثیر نفوس آنست که بعضی نفوس را
 تاثیر است که چون چیز را خوب بینند و پسند کنند آنرا آفتی رسد بنظر کردن و پسند کردن آن و این را اصابه العین نامند
 فی العقائد سنیه کراما الاولیاء حق و کذا الاصابه بالعین فی الحدیث العین حق و العین یخل
 الرجل القبر و الجمل القدر پس از حدیث معلوم شد که نظر چشم بعضی مردم چون سیف قاطع و سم قاتل
 در کرمانی گفته که بر سلطان و نائب می لازم است که عائن را منع کنند از ملاقات مردم و اگر کند بملازمت خود
 و در قتلانی گفته که احتیاج کرده اند در قصاص و قربطی گفته اگر عائن بنظر عین چینی تکه کند ضمانت
 بروی لازم شود و اگر تکه کند آدمی بدان قصاص یا دیت بروی لازم شود چون این فعل مکرر کند و اما
 شافعی گفته لا قصاص علیه و لادیت لانه لا یقتل غالباً بسبب موت اربیعین اصابه العین معلوم نیست
 فی الحدیث عن انس مرفوعاً عن رای شیئاً فاعجب قال ما شأ الله لا قوة الا بالله لم یضرح رواه الزرار
 تا اینجا حاصل کلام عقائد سنیه فعل چهارم در فرق میان معجزه و کرامت و در جواز خرق عادت بردست مدعی
 الهییت و عدم جواز آن بردست متنبی با وجود آنکه هر دو در دعوائی خود کاذبند بدان الطایف الصادق که علماء
 فرق کرده اند میان معجزه و کرامت و معجزه که اکثر آن وجه مختلفه اند اول آنکه کرامت بحد معجزه رسد دوم آنکه را
 بعقد

بقصد و احتیاج بود بخلاف معجزه سیوم آنکه حکامات ادعای کرامت نکند بخلاف صاحب معجزه چهارم آنکه
 اگر وی ادعای آن کند لازم نیست که وقوع مدعای او بخواهد در ظهور آید بخلاف صاحب معجزه پنجم آنکه صاحب کرامت
 قبل از وقوع کرامت از کرامت خبر ندارد تا خبرش بدین ششم آنکه حکامات کتمان کرامت واجبها و معجزه
 آنها معجزه واجبست بر دوم و سیوم و چهارم و پنجم اگر چه اندکی نیستند در هر آن چهارم که گفته شد خطا کرده است
 و اول غیر صحیح است و ششم صحیح و ثابت است و لیکن درین نیز اشکالاتی و اینکلام همه شرح طلبست پس میگویم
 بتوفیق الله تعالی که آنچه گفتیم که دوم و سیوم و چهارم و پنجم اگر چه اندکی نیستند در حرکت مناقب اولیاء الله تعالی
 بدان گویای میدهند که وقوع کرامت با ادعای آن و خبر دادن آن قبل از وقوع آن و وقوع آن بقصد و احتیاج
 بمطابق خبر دادن از بعضی اولیاء الله تعالی صادر شده چنانچه کتب کرامات مناقب عوشت الثقلین که اظهر من الشمس اند
 برین گواه اند شیخ عبدالحق دهلوی در شرح مشکوٰۃ گفته که بعضی گفته اند که صادر نشود کرامت از وی بقصد
 اختیار و بعضی گفته اند که کرامت از جنس معجزه نباشد یعنی بحد اعجاز رسد مثل کثیر الطعام القلیل و تبع الماء من
 الاصل و حق و صواب جواز وقوع کرامت بقصد و اختیار و بقصد وی اختیار و بودن آن از جنس معجزه
 و از غیر جنس معجزه انتهای پس چون جواز وقوع آن بقصد و اختیار مقرر شد خبر دادن از آن قبل از وقوع آن و
 وقوع آن به مطابق خبر هم جایز باشد چه این خبر غریب است و علم غیب خاصه حق بنما و تعالی را صلوات الله

لیطالعکم علی الغیب ولكن الله یحبیبی من رسله من یتساخض غیب دادن هم خارق عادتست
 ریختن کرامت کردن قبل از وقوع آن کرامت بر کرامت پیش از آنجا که کرامت جمع شدند و آن جائزست پس چون
 جائزست که بقصد و احتیاط بود و خبرش قبل از وقوع آن هم جائزست پس جایز نبود که ادعا آن کند و خبرش و ادعایش
 در وقوع آید و صادق شود و در قیاسی برهنه از عقیده حافظه آورده که اظهار کرامت روا از جهت رغبت سرشته
 از غیر خود و اعجاب مردم کرد و اینجا غلط کرده اند و اجتهاد کرده اند و بر خود قیاس نموده اند بیت کار مردان حقیقی از قیاس
 برداشت یک تعبیه صوری پیش از بعد غلطیده رفت در جواب اول از شیخ عبدالحق دانیقی و نیز در مکتوبات میرزا محمد تقی
 این را روشن نوشته اند و برای این سمعی برین گذرانیده اند و آنرا مذنب ابلهست و جماعت اند باین عبارت که جمهور
 تقی ابلهست و جماعت و جمیع اهل معرفت بر آنند که جائزست که کرامت بحد اعجاز رسد اما ششم که وجوب کتمان کرامت
 سختی عند الاجماع لا خلافه اصلا پسین مسد بالیقین معلوم شد که جبر کرامت تعدد و اختیار دارد اما از روی ظاهر
 در میان این مسد و مسد جواز دعوی کرامت و جواز خبر دادن از آن منافاتست و تطبیق در میان هر دو صعبتر است
 اگرچه جواز داده اند ولیکن آن جواب شافی نیست و جواب شافی اینست که اصل قاعده کتمان اگر کرامت مدام
 با اختیارست و ظهور آن بلا احتیاط آن نوع دیگرست و مع ذلک آنچه از غوث الثقلین شیخ عبدالقادر جیلانی قدس سره
 و از امیر المؤمنین ع برین الخطاب رضی و از اصحاب دیگر در سائر اولیاء الله تعالی بصوت رسیده از اظهار کرامت بقصد
 اختیار

اختیار و اخبار آن قبل از آن هم ماولست با وی درست و امثال آن بسیار چنانچه قوله تعالی قال الذی عنده
علم من الکتاب انا انیک به قبل ان یتد الیک طرفک و چنانچه قوله تثنی امیر المؤمنین عمر رضی الله عنهما
و جاری شدن رود بمجد انداختن رعد در آن و بدست گرفتن علی بن ابیطالب رضی الله عنهما با بقلو خیمه را و انداختن
او را بر خندق و ترس کردن و سپهر با خن آزار و فتح کردن قلعه را و چون بعد از فتح آن دروازه را بر زمین انداختند
پیغام و چون آزار از حایش برداشتن نتوانستند فی الملکوة فی باب الکرامات عن ابن عمر رضی الله عنهما بعث حبشاً
وامر علیهم حلاید عی بیتی ای جعل علیهم امیر الیسمن سائر فبینما عمر رضی الله عنهما یخطب فجعل یصیح یا
سایة الجبل فقام رسول من الجیش فقال یا امیر المؤمنین لقینا عدو فخر فوفا و اذا اصباح یصبح
یا سایة الجبل فاستندنا فطهرنا الی الجبل فخرهم الله تعالی رواه البیهقی فی دلائل النبوة و کبر در
مثل این کرامات بگذرد و متصف شود و تعصب گذارد بر یقین داند که اطمینان است بقصد احتیاج و دعوی آن
و خبر دادن از آن قبل از وقوع آن و رسیدن آن بعد از عجز همه جابرست و لیکن از همه اولیاء بلکه از بعضی
از ارباب عالی مقامات و مصلحات اسلام از رسا مناتب غوثیه باید حجت بر رسا مذکوره یعنی علما و بعضی مقامات
سکمی کرده اند و آن سخن در آن مقامات مخصوص است در جمیع رسا و بای رسا را شواهد در کتب شایخ و غیره
محسوس است نوع زمانی و مکانی و هر دو معارفی چون خبر دادن بعضی اولیاء از حال روح خود قبل از مرگشان

جسمی و از بودن او در بهشت در روز قیامت و دیدن آن بودن را در امر و مع بعد زمان و بعد مکان
 معاجزه از امر و زمان و قیامت و از زمین تا بهشت مکان بعید و مع ذلک از صبحی که آن نقل آن بیست و سه
 چنانچه درین رساله خواهد آمد ان شاء الله تعالی و غیب مکانی نقطه از عمر ابن الخطاب رضی الله عنده که خود را غیب
 خردان در روزی که هیچ نقصانیت مع وجود اتفاق است و جمیع آنرا در روزی که خود را غیب
 و مع وجود آنکه خوارق تقدیر انبیاء و اولیاء نیست بلکه این مقدار را اندک بقدر کامله خود بدست ایشان جاری
 میکند پس ایشان در خبر غیب میجویند و ما کان الله لیطلکم علی الغیب و لکن الله یحبّتی من سلیمین
 پس اولیاء دین استثناء داخل اند چه که ایشان داخل معجزات رسول ایشان اند اما ما دلیل اینهمه را از روی ظاهر و جوی کتمان
 الکار آمد می بینی اقتدا نیست اصل قاعده و جوی کتمان اگر است تا ساکت بمان آن نشود و از حق محجوب گردد و این
 قاعده در حق متوکلین نظر درست و در حق منتجبی مطرد نیست چه ایشان رفی الله عنهم فانی فی الله و باقی بر اندر ایشان در
 ادعای اطمینان آن و خبر دادن از آن و از ایشان و بقدر احتیاط اطمینان کردن آن نزد مردم مختار اند و در حق مجبور
 جبر و امیر است و جبر خواص دیگر و این جبر جبر حیرت خدایم است تعالی و این جبر حیرت که آنجا سرتی سیم و بی بهره
 و بی پیش که در احادیث آمده لا یحکم الله فی شئ الا بالبرهان و این جبر کلی یا مند و در اینجا ساکت اراده و اختیار و افعال خود نمی جویند
 بنحوی که خود را نبیند در مشیوی معنوی مرشد مولوی باین مقام گهسی میدید مشیوی لفظ جرم غشی بی صبر کرد
 دانند

تف
 پس غیب خردان

دانند عاشق نیست جمعی هر که این معیت با حق است در جبر نیست: این تجلی است و این انیت: در بود
 اینجور همانست: چنان آماره خود کاه نیست: چنان را این شناسند ای پسر که خدا بگشاندشان در دل ببرد
 اختیار جبر این دیگر است: قطعا اندر عهد نما گوهر است: در حق این می گویی شناسی با خبر: بی چنین ترش
 زین یکو: چه بگویند کز جام حق بایی نوی: بی ز حیرت واقف حیرت شوی: پس بدانی راز جبر در نهان: گفتن
 تو گفتن حق بعد از آن: کردن تو کردن حق اینا بود: سیر اینا بقیه پیدا شود: دین ابیات از مواضع متعدده
 از شنوی چیده شده و معرکه امیشت با ذیال فلاسف میباشند و کالسی اینا میکنند و از کلمات لادینه محروم ^{نقصیت} ربی
 و از حقائق و معارف کور و در زاده اند میگویند که اما اولیا بقصد و اختیار جبر نیست: چه اگر عهد و کرمان بقصد
 اختیار جبر بودی امر دین اسلام باطل شدی و فائده از رسا رسل معدوم گشتی چه اگر اصحابی از امت دعوائی رسا
 کنند که اما ظاهر کنند پس مردم را لازم شود تصدیق این فرق نمایند میان صادق و کاذب پس فائده از رسا
 رسل همانند جبر این بی نصیب ظاهر است و این بی نصیب از فیوض قدسیه از اصل دلا میگردانند و این حجت نیز بر اهل
 دلا می آرند میگویند که اگر دلا جبر بودی امر خدا و اخلاق ظاهر شدی چنانچه میگویند دعوائی رسا در میان
 معجزه و کرافت شدی و امر دین باطل شدی و جبر اینست که معبران با اهل کبریا چگونه دعوائی باطل کنند و از اهل
 مطرود و ملعون خود اختیار کنند و کافرونند و این بد بخوار خود قیام میکنند میدانند که همه مردم مثل ما برای مال و جا

۱۸۱
 دین فروشی میکنند چو اگر کسی نصیب هر کسان یکسوی کرد از طریق اعتراضات: بین حال این که با کمال ملال و پیران
 راه یقین همی میکنند و برابری میجویند بیت همی ما اولیا برداشته: اولیا را همچو خود پنداشته: بیشتر مردم شده این
 همی بگول و گمراه از برای بهتری: اکنون باید دانست که چو در آن که خوار بر دست متنبی جائزه و بر دست مدعی
 است جائزه با وجود آنکه رد و کاذب و بیسازق است که حجت الله علی الخلق از رسالت کما قال الله تعالی رسلاً
 مبشیر و منذیرین لئلا یكون للناس علی الله حجة بعد الرسل و اگر ارسال رسول نبودی کسی از جن و انس متقی عذاب
 تعالی و ما کما معذین حتی نبعث رسولاً لهداهم للاسلام امام محمد غزالی قدس در بعضی رسائل خود زود
 که مردم حلی از دین اسلام دور اند و آنجا دعوت رسول بلا واسطه و بواسطه علما که در شان انبیاء اند ز سر میبود ایشان
 متقی عذاب نیستند که حجت الله بر ایشان تمام نشده و متقی ثواب هم نباشند چه استحقاق آن بر ایمان موقوف پس
 این اعتراض است و چند مسلم بر آن ای بریره برین مقول گواهی و لفظ او اینست و الذی نفس محمد بیده لا یسمع
 بی احد من هذه الا قد یهود و لا نصرانی ثم یموت و لم یؤمن بالذی اسلمت به الا کما من اصحاب النبا
 و لا کرد اینست بر آنکه اگر دعوت بر وی رسیده بود و از معبری نشد بود از اصحاب و فرخ نشود و در تحقیق شرح حای
 در بیان محل گفته که عند شیعه جائی از جنت حیقال و قالت الاشعریة لا عبادة بالعقل اصلاً یعنی لا
 مدخل فی معرفه حقایق و تبعها بدون السمع ثم قال و قالوا ای الاشعریة صراحتاً عقداً الشر
 دم

ب
وَلَمْ يَبْلُغِ الدَّعْوَةَ فَهُوَ عَذْرٌ حَتَّىٰ تَجَانَّ يَكُونَ مِنَ أَهْلِ الْحَبْثَةِ إِلَىٰ آخِرَتِهَا قَالُوا وَرَسُولٌ بَنِي إِسْرَءِيلَ

بَشَرٌ قَالُوا إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ وَإِنِّي قَالُوا مَا اسْتَلِمَا قَبْلَكَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ إِلَّا أَنَّهُمْ لِيَاكُلُوا الطَّعَامَ وَيَعْمَلُونَ فِي

الْأَسْوَاقِ وَفَرَقَ بَنِي إِسْرَءِيلَ بَيْنَ رَسُولٍ غَيْرِ رَسُولٍ مَّكَرَ مَعْجُزَةً لِّكَ كَذِبَ دَعْوَاهُ رِاسَلَتِ كُنْ دَعْوَاهُ دِي مَعْجُزَةٍ

ظَاهِرٌ يَتَوَدَّرُ بَرْدٌ وَاجِبٌ شَدِيدٌ أَجَابَتْ أَوَّلِيَّانِ أَمَّتِ رَيْنَ كَذِبَ دَعْوَاهُ رِاسَلَتِ كُنْ دَعْوَاهُ دِي مَعْجُزَةٍ

كَأَنَّهُ قَامَ نَشُودٌ وَدَرَمِيَانِ هَرُورِ رَسُولِ كَذِبِ وَاقِعٌ نَشُودٌ وَهَرِيكَ خُودِ رِاسَلَتِ كُنْ دَعْوَاهُ دِي مَعْجُزَةٍ

أَوْ تَجَابَيْدُ وَهَرِيكَ فَمَالَغَتْ مَنْ كُنْ دَعْوَاهُ رِاسَلَتِ كُنْ دَعْوَاهُ دِي مَعْجُزَةٍ

أَرِاسَلَتِ كُنْ دَعْوَاهُ رَيْنَ بَاطِلِ نَشُودٌ وَكُفْرٍ وَاسْلَامِ كُنْ دَعْوَاهُ رَيْنَ بَاطِلِ نَشُودٌ وَكُفْرٍ وَاسْلَامِ

خَارِقِ بَدَتِ مَتَبَنِي كُنْ دَعْوَاهُ رَيْنَ بَاطِلِ نَشُودٌ وَكُفْرٍ وَاسْلَامِ كُنْ دَعْوَاهُ رَيْنَ بَاطِلِ نَشُودٌ وَكُفْرٍ وَاسْلَامِ

لَا زِمَ مَرَّيْدُ وَأَنْ جَائِرُهُ أَنْ اللَّهَ لَا يَخْلِفُ الْمِيْعَاةَ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْبَصَرُ لَعَلَّكُمْ تَعْلَمُونَ

وَدَرَمِيَانِ هَرُورِ رَسُولِ كَذِبِ وَاقِعٌ نَشُودٌ وَهَرِيكَ خُودِ رِاسَلَتِ كُنْ دَعْوَاهُ دِي مَعْجُزَةٍ

طَلَبِيكَ دَعْوَاهُ رَيْنَ بَاطِلِ نَشُودٌ وَكُفْرٍ وَاسْلَامِ كُنْ دَعْوَاهُ رَيْنَ بَاطِلِ نَشُودٌ وَكُفْرٍ وَاسْلَامِ

دِي صَلَاحِ الْعِلْمِ نَشُودٌ وَكُفْرٍ وَاسْلَامِ كُنْ دَعْوَاهُ رَيْنَ بَاطِلِ نَشُودٌ وَكُفْرٍ وَاسْلَامِ

طَلَبِيكَ دَعْوَاهُ رَيْنَ بَاطِلِ نَشُودٌ وَكُفْرٍ وَاسْلَامِ كُنْ دَعْوَاهُ رَيْنَ بَاطِلِ نَشُودٌ وَكُفْرٍ وَاسْلَامِ

پیدا خواهند شد که دعوائی رسالت کنند چنانچه در حدیث صحیحین وارد است این لفظ لا تقوم الساعة حتی تقتل
فئتان عظیمتان لکن بینهما مصله عظیمه و درهما واحداً حتی یبعث دجالون کذابون قریب
من ثلثین کاهم نرعم الله رسول الله الحدیث و این حدیث در مکتوبه در باب سلام بر ائمه صحیحین از اسبیره
آمده و در کتاب الفتن بروایت ابی داود و ترمذی از ثوبان شد آورده و در آن مکتوب وارد است این لفظ سیکون
فی استی کذابون ثلثون کاهم نرعم الله و انا خاتم النبیین و لا نبی بعثت بعدی مگر کلام نرعم الله را در حدیث
کلام بقول قولاً کاذباً از رسول الله نرعم یعنی قولاً کاذباً نه بمعنی ظن چه اینها در کتب خود هیچ شکی نباشد
طوری که برسد که ما رسولان حق باشیم و نیز باید دانست که شیطان با وجود کمال قدرت که حق بنما و تعالی او را داده است
چنانچه در سوار و بر آب و در جسم حیوان و جماد داخل شود چون خواهد که صور آن آفریده خود را رسول الله گویند
و مردم را گمراه کنند نتوانند شنیدن حق بنما و تعالی است قدرت از وی سکنند چه اینها ظاهر همانند از خردید و سعادت
و شیطانی ظاهر حلال از شر و صلا و شهادت و در میان حلال و حلال حدیث پس چون صور آن آفریده می تواند که خود را
خدا تعالی گویند و چون خواهد که بنی الله گویند قبل از گویا شنیدن حق بنما و تعالی آن صور را از وی سکنند لهذا
در خواب هم مردم را باین حدیث فریب دادن ننهند چنانچه در حدیث وارد است که سابق ذکره فی الفصل الثانی
و اینهمه برای کمال ترس و عظیم نشا انبیاء علیهم السلام پس معلوم شد که شیطان را قدره نیست که بانبیا مثل گردد و
لفظ

نفس نبوی ان الشیطان لا یمثل فی شایء بر نیستی و بیاید دانست که خوارق بر دست متاثر جابر الوجود و ثابت
 الوقوع اند چنانچه خوارق در عون و غیره در ماهی و در جال حوازهها بر دست متاثر نبایر است که هر که عقل کامل
 دارد او در کذب متاثر هیچ شئی نباشد ندارد چه او بنظر عقل یقین داند که خالق سموات و ارضین و ما بینهما احد
 لا شریک است و مثل او چیزی نباشد و جسم ندارد و هر که مثل جسم دارد و حوادث از عراض بشیر و غیره بر روی طاری
 شوند او قابل الوهیت نباشد پس خوارقش اعتبار نکند و او را کاذب داند پس عقل در معرفت اینقدر درین باب
 کاشفی و هو مذهب الشیخ ابی منصور مائری پس هر که عقل دارد و با وجود عقل تعقل متاثر نکند حجة الله تعالی
 بر روی قائم شود و مستحق عقاب گردد و عقل در معرفت بعد از مثله و بعد از حجت او تعالی حجة الله تعالی علی الخلق است
 پس اگر خوارق بر دست متاثر متمنع الوجود بودی و واقع نشدی کسی از خلق تابع وی نشدی و فرعونیان
 دعوی و عون قبول نکردندی پس حق سبحا و تعالی حواکه از عاقلان امتحان گیرد تا کدام دیده دانسته نگردد
 و کدام راه را اختیار کند بر دست متاثر خوارق پیدا کرد و تعلیل را عقل و ارادت و اختیار داد و نفس شای
 فلیؤمن و من شای فلیکفر کذا فی کشف المحجوب و الله اعلم بالصواب فصل بیاز فیم در بیان آنکه انبیاء
 معصوم اند و اولیاء محفوظ و در فرق میان معنی عصمت و حفظ بدان الطایفه صیادق که اهل سنت و جماعت میگویند که
 اولیاء الله محفوظ اند نه معصوم و شیعیه گویند که اولیاء چون انبیاء معصوم اند پس غیر معصوم را دینی نگویند و عروه

ولایتی است که در در ارباب ولایت تعلیل جستند و حفظ و عصمت در لغت هر دو یک اول و سکون ثان
بفارسی نگاه داشتن است و در اصطلاح علما اینست جماعت عصمت زیاده نگاه داشتن اگرگاه
یکه گفته اند واقع نشود بجلال الحفظ و معصوم آنرا گویند که واجب العصمة بود و محفوظ آنرا گویند که جابر العصمة

بود که فی رتبه الایسده والاحویه لقدرة العلماء السيد محمد بن الجلال الشاهی قدس سره ناقلا عن نظم
الغرائد پس درین فصل اولاً عصمت نبیاء بیان کنم بعد از آنکه اولیاء و بعد از آن قول شیعه در عصمت اولیاء و
آنچه بدان تعلق دارد در گنم بدان الطالب صادق که علما احتلا کرده اند در عصمت نبیاء و لیکن در عصمت
ایشان علیهم السلام عمداً الکبار بعد النبوة بیح احتلا نیست و جمیع مسلمین اجماع دارند بر عصمت ایشان اگرگاه
عبد النبوة و سلامه المحدثین و تفهیم الحنفیین شیخ ما شمس منظره در نبیاء الاسلام فرموده که باقی چهار صوره

اولاً عصمت نبیاء
بیز گنم

یکی کبار سهو بعد النبوة دوم کبار عمداً سهو قبلها سیوم صفاء علی الاطلاق بعد النبوة چهارم قبلها اینهم
مختلف است بعد گفته صحیح است که اینها معصوم اند از کبار و صفاء عمداً سهو قبل النبوة و بعداً حالاً ارضاء
والغضب والصحة والمرض و در شفا گفته اما صفاء بعد نبوة بعضی از سلف و غیر هم بر اینها جاز دارند و مذنب ابی جعفر
طبری و غیره از تفهیم المحدثین و التکلیفین و طائف دیگر نوشته اند و طائف دیگر از محققین محدثین و اقرقاء
و متکلمین گفته اند که اینها علیهم السلام معصوم اند از کبار و صفاء کلها از نبی ایشان از صفات نیز معصوم اند و
مذنب

مذهب ابن عباس نیز نیست چنانچه جعل الصغار کما الکبار و همچنین همه معصوم اند قبل النبوت من الصغار
 علی المذهب الحقی الصحیح المختار و معصوم اند از ذنوب صغار و کبار و عدا و سهوا و هو المختار و نه در تفا ذکر کرده
 پس معلوم شد که انبیا و علیهم السلام معصوم اند از کبار و صغار قبل نبوة و بعد از عدا و سهوا علی مذهب المحققین
 من اهل الحیثه کما قاضی ابی الفضل عیاض بن موسی حب کتاب الشافعی سیر المصطفی و غیره و نیز صاحبان فقه و
 مذهب المتصنفون اصحاب علوم القلوب و الهامات و شیخ عبدالحق دهلوی در تکمیل الایمان اینرا مذهب مختار گفته
 اند گفته اند این مذهب جهل است از علمای اهل سنت و جماعت و نیز گفته اند این است بعظم تنصب و علو مرتبت انبیا علیهم السلام
 بعد گفته اند اگر بعضی فقهاء محدثین من اهل المذنبه فی شرح القصیده الامالیة یحکم انبیا علیهم السلام بر مذهب
 صحیح مانند غنیمت ملائکه است و غنیمت ملائکه از کبار و صفا و عدا و سهوا بالا جماع ثابت و نیز شیخ عبدالحق در تکمیل الایمان
 و قاضی عیاض در تفا و فرموده که وقوع سهو و نسیا از انبیا علیهم السلام در ان اقوالیکه متعلق باطلاع احکام و تقریر
 الشرع و تعلیم الامه باشد جائز است و متنع الوجود و هو المختار و جماعتی از فقهاء و متکلمین بر خلاف این رفته اند
 و اما در افعال از برای حکم حکم مطلق جائز است چنانچه در باب سجده سهو در نماز سهو آن خوف در ایجاب دارد
 یا نه در وجوب ازین قسم بر انبیا علیهم السلام تعلیم است و تقریر شرع است چنانچه دانستن احکام سجود سهو در نماز
 از آن خوف صلی الله علیه و سلم بر سهو آن خوف در نماز اگر آن خوف سهو در نماز واقع شدی احکام سهو در نماز

ب
 این معلوم نشد و شریعت ناقص مانندی در آنچه از خوار انبیاء علیهم السلام منقول است از وقوع زنا و خطایا
 اکثر از آنها غیر صحیح است و بعضی صحیح آن را محال قنادیلا در کتب مذکور است بطوری که از معتقد نباید بود
 چون مقرر شد که مذنب مختار و جمیع عصمت انبیاء علیهم السلام از کبائر و صفای عدا و سهوا قبل التوبه و بعد از التوبه
 مکن قول کسی که از علم و مرتبت انبیاء در بارگاه کبریا و از کمال صفاء قلوب ایشان که مبیط النوار ربانیه
 در مخزن ابراهیم اند و اقصای نیت بعقل و کیک خورات انبیاء علیهم السلام سخن میگوید که نسبت آن بجهان
 عالی ایشان علیهم السلام بی ادبی و خفاست عقل چه مجال است که خورشید مرتبت ایشان در درگاه کند و هر
 حال خبر که مشفق است متعالی ایشان علیهم السلام نیت چنانچه صاحب شبا و نظائر در فن مالمث در
 کتاب سیر گفته هر که قائل عصمت انبیاء علیهم السلام قبل التوبه بود او کافرت چه درین رد و نصومی شود
 و رد و نصو کفر است پس تو را صاحب شبا و نظائر یا و مکن و قولش را شرح ایشان و نظائر علامه حموی
 کرده و قبول کننده و تیر علامه حموی گفته که اینجا در کتاب خلال افتاده که در اصل این چنین بود و لو
 قال ان الانبیاء علیهم السلام لم یعصوا قبل التوبه بعدا کیف لانه رد النصو پسیم که
 بعد صا و مکرگشت و لم یعصوا ماند و ان افتاد آن نصو که گفته یعنی از آن اصلا بصیبت
 اند و بعضی را تاویل صحیح و تحقیق آن در شفا و آورده در حفظ اولیاء است چنانچه خواهد آمد
 پس

چون معلوم کردی که اینباء معصوم اند معنی معصوم آنت که از دی گناه برگزیده بود در زنده
 و او واجب العصمت و محفوظ آنت که جابر بود که از دگناه نژد و لیکن در غایت قلب بفرقت روح بملکات
 سطوت شهنش و بکثرت غلبه سواد طبعیا طبیعت بر اکراه قلب روح در مصیبت افتد یعنی نفس او بر دغالت بود و او را
 در گناه اندازد مانند آتش که بقرب زرا گذرد و بر زرقوت راه گذارد و بدست انوار غماند دیگر اند
 او میزد و از دست وی گسری کند تا در زرا داخل شود و خورد چوین گناه کند و آتش شهنش و غلبه سواد
 زائل شود در حال در توینغ نفس ملاک کردن آن آغاز کند و آب حمره ریختن گیرد و در حفره قیامت لسان معذرت
 کشیت اتی ظلمت نفسی ظلمت کثیرا ولا یغفر الذنوب الا انت پس حکم التائب من الذنب
 کملا ذنبه محفوظ نیز اگر گناهان معصوم شده بمیرد و لیکن معصوم تحقیق جابر محبت را بنهار گوشه بی نقصان
 و بی عیب میدارد بخلل محفوظ که می بارد و میزد و با وجود آتش بر روی محبت بیت جابر عشق و محبت چاک
 کردن خویشیت چو چو در زنی لیک در زده و صل او مرغوب نیست و وزن میان توبه محفوظ و توبه غیر محفوظ است
 که در محفوظ بر محبت الهی دایما پرمیاید و در دگناه دلش بر زمین و تیره بر محبت میباید و از سیاه حفرت
 است بر پست و از زان میباید و نفس مراد خود بر زور کشی میرود و طوطی دی در کز زش پز زده چو
 آتش شده و اما رگذاشته است لیکن نگ صفت بر چاک محفوظ خود بیند بهر حیل خیران و اقامان

طیقات بالضم مخالف است
 و او را در در بستنی معنی
 خود نمائی نیز آمده است
 کشف

در اندیشه این که در نفس محفوظ است

گردن کش جان رود بیت که معلم گشت این حکم گشت پادشاهت نفقه بگرد گشت بگردن طوق تقوی
 سنجیدند پطوق تقوی بهر این گشت پسند به الحذر ای در تن از خیزش بی تیغ لاجوی زنید اندر سرش
 چنین در معصیت افتد در حال تندم گردد و تائب شود و اگر تائب نشود تا بار دیگر آن معصیت عود کند مرتبش
 انت بت تزلزل کند و ناشایسته و فریاد نشود پس معلوم شد که مقبر معصیت وی نباشد و وی آن بود که از
 از آن محفوظ بود پس معنی محفوظ این مقبر شد که محفوظ از آفت بود صرح بی کتاب مجاشع علاء الدین السمنانی
 قدس سره چنانچه گفته که معصوم آنست که عداوت قصد نکند و اگر سهوا کند فی الفور توبه کند و استغفار گوید و محفوظ
 آنست که محاسن عداوت قصد نکند لیکن حق سبحانه و تعالی حافظ او دارد و اگر گناه در بدنه فی الحال اول توفیق
 رجوع بخیر است و بدین اوست و ما پیش از این حاصله دانچه در حق معصوم گفت که سهوا گناه کند یا تمسب غیر محاربات
 و شایع میوه نین و محققین از تمسب بر آنند که انبیا علیهم السلام معصوم اند از گناه و عداوت سهوا قبل التوبه و بعد
 که سابقه ذکره و غیر محفوظ وقت گناه کردن در شب گناه را نمی بود و بگناه متلذذ و از عذاب خداوند تعالی
 بیفتد و بعد از گناه لازم نیاید که علی التعمید توبه کند بهر حال محفوظ و بیاید در آنست که چون مذنب بعد التوبه باز عود
 کند بان گناه از او بگویند چه مهر از او گویند که دو گناه فضا عدا بلا فاصله توبه بکند و چون توبه در میان دو
 گناه متخلل شود آنجا جمع دو گناهی شوند چه گناهی که قبل توبه بود به توبه معفو شد و تفصیل آن در باب توبه خواهد آمد
 از آنست

و باشد در صورت
 شد

اقرار

الفضل فی فعل التوبه
 فضا عدا بلا فاصله
 توبه بینین فلو با
 بینین لا یكون معاد

آن خداوند تعالی و باید دانست که در بعضی مسائل معلوم و گذارد محال و الدوامی است و سره مذکور است که مردم
 این جهان عقیده فاسد و منتهی مفرد کرده اند که میگویند که دلی معصوم باشد مانند نبی پس این عقیده فاسده
 اگر اگر اولیا الله میگویند و چون از اولیاء الله صد و زدنوب دارند اینها اولیا الله گویند پس از فیوض قدس
 که بر قلوب اولیا الله نزول میکنند و عکس بر دلها طالبین صادقین میباشد و از وصول لقا رحمت از قلوب ایشان
 بر قلوب بدین می و زنند محرم دلی نصیبند و بسیار مردم بدین اعتقاد خطا کرده اند حتی ابو سحر سالمی صاحب کتاب معتقد
 نیز خطا کرده و گفته اگر دلی گیر کرد از دنیا موزل گردد و نعم بعضی اولیا الله معصوم میباشد و غیره و کبره که بعد از
 قناء او صاحبش و تخلی با خلاق الله و تخلص از مکائد النفس و راحی شهادت الله در عصمت از صفات و کبار
 معصوم میدارد که در آن موقد نار عشق خود گردانند و مایطه را اندر حل و سوسه و منفذ خطه نمایند و مایوس گردانند
 عشق منزه را گویی غیر از دل غنا نیست و بهر این دلیل نفس نیزه صد چاک نیست پس عصمت بعضی اولیا الله
 محصور بر این است و سخن مادر کلیت و شمول عصمت بر جمیع افراد اولیا الله را و آن مجموع انتهی حاصل بها
 و نیز در محال و الدوامی است که شیخ ابن عربی در بعضی رسائل خود نوشته مریدی شیخ خود را در حالت
 گناه گیر کردن و دید شیخ نیز معلوم کرد که مریدین برگشتن از آن من مطلع شده و پنداشت که مریدان من اعراض خواهد
 و مرا خواهد گذاشت و برین هیچ ایمانی نداشت در اعتقاد مرید هیچ خالی و نقصی پیدا نشد بلکه در ارادتش روحیت

قفا
 فائدة بحیثه

ب
 افزون گشت شیخ پرسیدای میرد تو از من چنین حرکت شنید و فعل قبیح دیدی و شکار کردی چرا از من روگردانیدی
 نیز گفت ای پسر من ترا بشو بگویم ترا نبی الله بگویم ما من ترا معصوم دانم و من ترا به شیخی رفتم و بر بر طریقت دادم
 و تو راه حق میدانی و در راه نمائی و در این راه حق و بربری تو مان فعل زائل میگردد پس شیخ بران میرد بخند کرد
 و جواب شنید کرد و آخر الامران رسید از کمالین شد انتهی حاصد در معرفت العلوم از قواعد الطایفه فی الجمع
 بین الحقیقه و الشیعه آورده که صد و معصیت از شیخ سبب ضعف اعتقاد میرد در شیخیت شیخ نشانی بود و گفته اند الی
 ولی و لواقم علی حده مادام که بر کثرت اصرار کرده بود و اصرار بر معصیت منافی است با شهادت الطایفه الصوفیه
 شیخ ابوالقاسم جنید بغدادی قدس را سوال کرده اند هل نری العارف اباعارف هم زمان کند در نظر انصار
 بعد از تکرار جواب داد باین قول و مکان امر الله قایل عقد و حاصل گشت در حق عارف مقدر است
 بدی در وقوع خواهد آمد و در ادکار امام نووی گفته که مسیحیت میرد را که چون ازیر خود چیزی مخالف معرفت
 بنیت است شیخ سوال کند تا اگر بفراموشی کرده بود تذکر آن کند و اگر عمد او قصد کرده بود در نفس الامر صحیح
 نیست آن کند و در رد این چنین سوالها در احادیث کثیره و انتهی حاصد و اگر عمد کرده بود و در نفس الامر غرض
 بود رجوع کند و ثابت شود و شیخ عبدالحق دهلوی در تکمیل الانبیاء بعد از عصمه الانبیاء علیهم السلام گفته که هم انبیاء
 علیهم السلام از ایمان مامون و معصون اند بخلاف اولیاء که اولیاء از خوف سوء خاتمت و خطاه غلت از دست
 المن

این نیستند اما اگر دلی از دار دنیا بایمان رود هم مؤمن باشد هم دلی باشد انتهی پس بی شکلام معلوم شد که
 در دنیا ایمان دلی و دینا از ملازمت پس دلی مادامکه مؤمن باشد دلی باشد پس عصمت از ذنوب و حفظ از
 اضرار شرط ولایت و این مذهب بسیار مردم اختیار کرده اند و در کشف المحجوب در بحث کرامات اولیاء فرموده
 که عصمت از اولیاء تعالی را شرط نیست اما محفوظ اند از آفتی که وجود آن نفی و لا اقصا کند و آن رد است
 لغوی باشد نه غصبی است مذهب سحرین علی مدید طائفه اولیاء شیخ ابوالحسن نوری و حاکم نجاشی
 و سایر اهل تعلق رضوان تعالی علیهم جمیع و قیل و غیره شرط است در ولایت و دلی معصوم بود از کبریا نقطه لازم
 اضرار بر صغیره اضرار بر صغیره که در بای صغیره اضرار نمود از ولایت معزول شد چه ولایت را داد
 شرط مداومت بر عبادت و عصمت و از اضرار بر صغیره و اینست مذهب سهراب بن عبد تیری و ابوالو
 دارانی و حمد و تعالی و سایر اهل معاش انتهی حاصل پس اینجا مذهب معلوم شد یکی عصمت اولیاء از بر صغیره و
 از اضرار بر صغیره و اینجا اهل معاش طاعت فرموده اند و شیخ ابوشکور سامی در تمهید اینرا احتیاج کرده دوم
 حفظ این از اضرار بر کبریا مطلق کبریه بود یا صغیره و این مختار اکثر تحقیقین از فقهاء و محدثین و متکلمین است
 سیوم حفظ این از حیرت که وجود آن چیز خفائی ایمان بود و در میان آن چیز و ایمان منافات بود چون احتمال
 گناه و استغفان و این مختار اهل تعلق و کلام شیخ عبدالحق براحتی این دلالت دارد و اینجا نیز بر تفهیل

گذشت و السلام بالصواب بدان ایتا له صا دی که شیوه میگویند که وی نباشد مگر معصوم مانند نبی و در میان

عصمتی و عصمتی فرق نموده اند و معلوم نیست ما را که از عصمتی چه نوع میخواهند عصمت از صفات و کبار و عدا و سهوا

بی خواهند یا از کبار فقط عدا و سهوا یا عدا فقط میخواهند یا غیر ذلک پس میگویند که ما را نبض نبوی معلوم میشود چهارده

معصوم درین امتیازند و باقی معلوم نیست و آن چهارده معصوم اینست یکی خاتم المرسلین صلی الله علیه و سلم دوم

دخترش فاطمه زهرا رضی الله تعالی عنهما و دوازده امام یکی امام علی بن الرضا دوم و سوم برادرش امام حسن و امام حسین

چهارم امام علی بن الاوسط زین العابدین بن امام حسین پنجم امام محمد باقر بن امام زین العابدین ششم امام جعفر بن

بن امام محمد باقر مسموم امام موسی کاظم بن امام جعفر بن القاسم هشتم امام علی بن الرضا بن امام موسی کاظم نهم امام

محمد تقی بن امام علی بن الرضا و لقبه محمد بن الجواد و محمد بن القاسم دهم امام علی بن النقی العسکری بن محمد النقی یازدهم

امام الحسن الرضی العسکری بن امام علی بن النقی و کینته ابو محمد و ابن خلکان و لقبه الرضی و الحاکم و هو ابو هبه منبوان

لی العسکر و العسکر لده یقال لها سرین رای فیها دوازدهم امام محمد المهدی بن امام الحسن العسکری و کینته ابو القاسم

و لقبه محمد الحجتی رضوان تعالی علیهم جمعین بکذا فی الصواعق المحرقة و روضة الشهید و در رتبه الاجوبه و الاسرار للشیخ

محمد بن جلال الشیخ آورده که خواجہ نصیر الدین الطوسی که پیشوای قزوینی است اما می آید چارده معصوم در یک بیت جمعی

کرده بیت ناظمی چارده معصوم در یک بیت من نظم کردم تا بنمایا درگاه اندر زمین به معطفی در محمد رقی در علی

جعفر

جعفر زهرا و موسی یک حسین و دو حسن: و سه محمد حمید باقر و محمد تقی و محمد مهدی اند و سه علی زین العابدین و علی رضا
 و علی نقی اند و دو حسن اما احمد السبطین و حسن عسکری اند و باقی آسای معلوم است و این دو بیت را بعضی روم در
 کتابها البصفا ادخال کرده اند و لاحق نموده اند و حجت شیعیانین باب حدیثها از آن جمله این سه حدیث است
 عَنْ زَيْنِ بْنِ اَرَمَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ وَصَحْبِهِ وَسَلَّمَ لِيَوْمَا فِينَا خُطْبَا بَايَعِي خِيَامَا
 بَيْنَ مَكَّةَ وَ الْمَدِينَةِ فَحَمَدَ اللَّهُ وَ ارْتَضَى عَلَيْهِ وَ رَغِظَ وَ ذَكَرْتُمْ قَالَ مَا بَعْدَ الْاِيَّاهَا النَّاسُ اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ يَرْشِكُ
 يَأْتِينِي رَسُولُ بَنِي نَاجِيْبٍ وَ اَنَا تَارِكٌ فَيَكُمُ الثَّقَلَيْنِ اَوَّلَهُمَا كِتَابُ اللَّهِ فِيهِ الْهُدَى وَ النُّورُ فَخُذُوا بَكِتَابِ اللَّهِ
 وَ اسْتَمْسِكُوا بِهِ فَخُذْتُ عَلَى كِتَابِ اللَّهِ وَ رَغَبْتُ فِيهِ ثُمَّ قَالَ اَهْلِيَّتِي اُذْكُرْكُمْ اللَّهُ فِي اَهْلِيَّتِي اُذْكُرْكُمْ اللَّهُ فِي
 اَهْلِيَّتِي وَ مَنْ تَرَكَ كَانَ عَلَى الضَّلَالَةِ رَوَاهُ مُسْلِمٌ وَ خَمِصُ خَاءُ مَجْرُوسٍ وَ شَيْدُ الْمَيْمِ رَسْمٌ مَشْهُوٌّ بِرُكُودِهِ
 اَزْجَفُ وَ اَنْجَا عَزِيْرِي بُودُكَ اَنْزَا غَيْرُ النِّخَامِ مِيْنَدِي وَ عَنْ جَابِرٍ رَضِيَ قَالَ رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ تَعَالَى عَلَيْهِ
 عَلَى آلِهِ وَ صَحْبِهِ وَسَلَّمَ فِي حُجَّةٍ يَوْمَ عَرَفَةَ وَ هُوَ عَلَى نَاقَةِ الْفَصَاءِ وَ يُخِطِّبُ فَمَسْمَعُهُ يَقُولُ يَا اَيُّهَا النَّاسُ اِنِّي تَرَكْتُ
 فَيَكُمُ مَا اِنْ اَحْتَمَمْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا كِتَابُ اللَّهِ وَ عِرْقِي اَهْلِيَّتِي رَوَاهُ التِّرْمِذِيُّ وَ عَنْ زَيْنِ بْنِ اَرَمَ قَالَ
 قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اِنِّي تَارِكٌ فَيَكُمُ مَا اِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي اَحَدُهُمَا اعْلَمُ مِنَ الْاُخْرَى
 كِتَابُ السَّجَلِ مِمَّا وَرَدَ مِنَ السَّمَاءِ اِلَى الْاَرْضِ وَ عِرْقِي اَهْلِيَّتِي وَلَنْ يَفْقَدَا حَتَّى يَرُدَّ عَلَيَّ الْخَوْضُ فَانْطَرَا

کیف تخلفونی فیهماراده الرندی پس میگویند که این ایجاد و تشدید الا ان مثل اهل بیتی نیکم کمل سفینه

نوح من کبرها نجا ومن تخلف عنها هلك دلالت دارند بر تطهیر عصمت اهل بیت آن حضرت صلی الله علیه و سلم

از معاصی مطلقا و نیز آیت التطهیر و آیه الایمان بر عصمت اهل بیت دلیل کافیست و از اراض شگوشی نیست و آیه

تطهیر انما یرید الله لیزهیب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و آیه الایمان فمن حاکم فیمن

بعد ما جاءک من العلم قل تعالوا نذبح ابناءنا و ابناکم و نذنا و نذناکم و انفسنا و انفسکم

ثم ینتهل فنجعل لغنة الله علی الکاذبین و احادیث صحاح چون دو چند صحیح مسلم یکی از معتمدین ابی دقاص

دوم از عاقلان شهادت میدهند بر آنکه آیه تطهیر و آیه الایمان در شأن اهل عبا و اربعه نازل شده اند و معنی

توران تیفرق اینست که کتابیست و اهل بیت از یکدیگر جدا نمیشوند و در کتابیست معمول اینست خواهد بود

در چه معمول اینست مطابق کتابیست باشد پس کتابیست و اموال و اموال و اموال و احوال اینست انصاف و تطابق

خواهد بود تا آنکه در روز قیامت بر حوض کوثر بن برسد و معاد دارد خواهند شد پس بر بعضی دلالت دارند

عصیت آن آو آن الیق و احسن رجال این علیهم الرضوان چه اگر معصوم نبود ندی اتباع اینست چون کتابیست

چگونه شدی و احدهما اعظم من الآخر چنانچه اکنون از حدیث شنیدی چه طور بودی و اتباع اینست شامل کتب سفینه

نوح و سبب نجات و وصول بجنات و مخالفت اینست شامل ترک کوبش نوح و سبب ملاک و دخول در سما جهم چنانچه

حدیث

تفصیل
فائدة عجیبة جیبة

فصل ۱۵
حدیث است چه طور مقصود شدی عصمت این یقین تحقیق و تفرگشت و مع ذلک اکثر اهل بیت که صیغ

الذی یحب الی الله انذار ایشان افعال شنید و حرکات قبیحه بالیقین صادر میشوند کما هو المشاهد فی کل زمان

و فی کل بلاد پس معلوم شد مراد از اهل بیت در اینجا مذکور بعوض نه کل ما همه افراد را شامل بعوض و این منافات

دارد نشود پس اگر گشت که بعضی اهل بیت معصوم و بعضی مذکور معصوم و ادینی مرتبه بعضی فرد واحد پس از

ایجاد مذکور معلوم شد که از زمان آن حضرت صلی الله علیه و سلم تا فتح صور هیچ زمان از معصوم واحد یاد

یا زیاده خالی ننموده بود بیقین معلوم که افضل المخلوق خاتم المرسلین صلی الله علیه و سلم و بعد از آن در اهل بیت

یازده نفر که افضل اند چه در زمان ایشان در اهل بیت افضل از ایشان کسی نبود و جانشینت که غیر افضل اهل زمانه

معصوم باشد و افضل اهل زمانه غیر معصوم با پس عصمت این چهارده که معصوم شد و عصمت باقی اهل بیت معلوم

و گویند که آخر ائمه امام محمد مهدی حیات آن بها امام محمد مهدیست که خروج او از اشراف ساعه و گویند که در

سرداب یعنی در ته خانه که در سرمن رای یا در موضع دیگر بود در نه سالگی یا بعد از آن غایب شده و چون وعده

خروج او در رسد از آن سرداب سر بر کشد و گویند که بسیار بر خانه ابر روی آن سرداب آتشی شده و حکم نموده

و وعده کرده که چون زمان حق میشود از اینجا ظهور خواهیم کرد و چون خروج کند و ظهور نماید عرش در جهل سالگی

معلوم خواهد شد چه عمر که در عالم برزخ میگذرد در حیات دنیاوی محسوس نیست چنانچه آنحضرت را صلوات الله علیه و علی آله و

اهل بیت و در اوست
مذکور بعوض نه کل ما

بزرگسال در معراج گذشت و بر باقی عالم همان ساعت بود و آن بزرگسال در محراب چو اجماع دارند بر فقه است
بر آنکه کان علی صلی الله علیه و سلم سنین سنه اولیانا و سنین و حضرت عیسی علیه السلام در حالت کبریت نازل خواهد
وقوله تعالی و یکلم الناس فی المهد و کلاما در مهد تکلم کرده بود و در شب ارفع شده بود و عمرش در آنجا میگذشت
محسوب و در کبریت بعد نزل تکلم خواهد کرد و بر خیزد و خواهد بود و عمر امام مهدی عجیبین و گویند آن علیا ابن
ابی طالب اول الاولیاء من جلال هذه الامة المرحومة و فاطمة الزهراء اول الولیات من نساء هذه الامة
و المهدي خاتم الاولیاء و گویند آن فضل علی و المهدي للولاية کمثل آدم و محمد صلی الله علیهما و سلم للنبوة
و زیاده توضیح این مرام در کتب ائمه و اهل سنت و جماعت است و خواهد بود و اندوخته کثرت اولیاد و جوی عصمت نازده
نکود باده مذکور مسلمند ایرم چه شباهت اتباع ائمه با اتباع کتب است مستمزم عصمت ایشان باشد چه مراد از اتباع
اتباع در امور دنیوی و امور دینی ایشان البته مطابق کتاب باشند و اما شایع الافعال در آن ملحوظ نیست و این اتباع
چون اتباع با صبی آن حضرت کما قال صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و علی اصحابه کما یجوز بالعلم اقتدیم اهتدیم
ای اقتدیم با هم فی احکام الدین لا غیر از کس بعضی افعال گویند از بعضی صبی و یا از بعضی اهل بیت صد و زیاده موجب نفی اتباع
ایشان و منع از اتباع ایشان گردد چه اتباع در امور دینی و نه در غیر آن و چون التائب من الذنب کمن لا ذنب له
در حدیث وارد است لمن یفترقا حتی یردوا علی الخوض صادق است چه تفرق را توبه میسوزد گویا اصلاح در وجود دنیا مدیور
و احی

ق
علی بن ابی طالب اول
اولیاء من نساء هذه
ق
فاطمة الزهراء اول الولیات
من نساء هذه الامة

و احدهما اعظم من الآخر این سبب که بقا و کتابه در مقام بایش باشد برایشان بعلت کتاب است
 اعظم شوند و اگر گویند که ایجاد مذکوره دلالت میدارند بر جواز عصمت ایشان علیهم الرضوان بر این مامخط
 میگویم نه عصمت چه عصمتی معنی بر اولیاء و رسالتی اطلاق میکنیم و آنرا حفظ میگویم و آن نزد ما هم ثابت
 چنانچه پیشین تمام تفصیل گذشت و ما را در این هیچ سخن و اشکالی نیست ما میگویم که جائز است که اکثر این را در
 از اهل بیت و صحبا و علماء طریقت و شریعت و غیر ایشان معصوم باز کردیم و صفای محمدی و هاشمی و علی و اهل بیت و اهل
 در آنست که کسرا علی الباقین و الاثنی عشر واجب العقده میتوان گفتند ما میگویم که کسرا و الاثنی عشر علیهم السلام واجب العقده
 علی الباقین نمیدانیم و اگر باشد جائز است و ایشان گویند این چهارده تن معصوم اند بمعنی واجب العصمت و نیز اگر مسلم
 داریم و وجوب عصمت ایشان بر تقدیر تسلیم هنوز ما را در تعیین غیر پنجتن پاک سختی چه علی که بیان کرده اند در آن سخن
 و علی تعیین عصمت ایشان انصاف است آنکه اند که هر یک افضل از زمانه خود بود و ما میگویم که افضلیت را نسبت به شرط نیست
 چنانچه نسبت که در زمانه هر یک از ایشان غیر ایشان در اهل بیت افضل از ایشان عند الله تعالی باشد و بر مردم افضل است و بوسیله
 چنانچه احوال اکثر اولیاء میسر و در بعضی رسائل چهارده معصوم از اهل بیت غیر این چهارده تن مذکور تعیین نموده است
 و هیچ یکی از این چهارده در آن چهارده سوره و اشخاص چه شیعه امایه متفق اند بر آنکه و از ده امام و آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم در آن چهارده معصوم اند و اهل بیت پنجتن اگر مسلم در آن شده و در عصمت اهل بیت واجب است

ب
در مقرر و مسلم است چه آیه التبطیه و آیه الایمان بر تعیین این گروه است که ما دل علیه صحیح و بر تعیین باقی دلیل صحیح
واقع شده و چند صحیحین برایت جابر بن سمره لایزال السلام عزیر الی اثنی عشر خلیفه کلهم من قریش
و فی روایت لایزال الاموالنا ما ضیا ما ولیهم اثنی عشر حال کلهم من قریش و فی روایت لایزال الدین و ائمتنا
تقوم عتقا و یکون علیهم اثنی عشر خلیفه کلهم من قریش متفق علیہ را بنحیث در مکتوبه درضا قریش و دراد
را بنحیث بر تعیین دوازده امام از اهل بیت حجت نمی شود چنانچه این حدیث بر بسیاری وجه و ظاهر حمل نموده اند
بعضی بر قسطنطین حمل نموده و بعضی مراد از قریش بنی فاطمه خوانسته اند و بعضی بنی عباس خوانسته اند و بعضی غیر ایشان
خوانسته اند و نیز حیاتی امام مهدی تا این زمان نرزد اهل سنت و جماعت اهل سنت و جماعت اهل سنت و جماعت اهل سنت
نموده و مهدی آخر الزمان غیر این است و این مهدی مرده و مهدی آخر الزمان بعد از ولادت یحیی مال خروج
خواهد کرد و ظهور خواهد نمود و تحقیق این جماعت از صوامع و غیره اگر کتاب اهل سنت و جماعت باید کرد و الله
اعلم بالصواب فصل شانزدهم در بیان آنکه ولی بدرجه بنی نرسد و در حجه المی القنین و بیان فضله اصحاب
الاولیاء صلی الله علیه و سلم علی سایر المؤمنین و ما يتعلق بذلک یدران ایضا صادق که متفق شده اند و مجتمع
گشته اند علما اهل سنت و جماعت از فقهاء و محدثین و صوفیه و متکلمین بر آنکه ولی بدرجه بنی نرسد بیه و لم یصلح ولی
قطر دعوت نبیا و رسولانی انتحال و انتحال معینی برگزیده است و شیخ عبدالحق دهلوی در تلمیح الانبیاء گفته که
افضیت

بعضی را از اول و اصل و بعضی
فاصله شده گفته و بعضی
شده گفته

افلاکیت بر وی امر است متیقن و معطوف به هر یک از خلافت آن اعتقاد دارد کافر گردد لغو باشد نه بکند امر

به العلم انتهی و در قوت القلوب و عقائدیه فرموده که اگر فضائل جمیع اولیاء در رجائات از اقطاب وارد

و ابدان غیر هم مع فضائل در رجائات مؤمنین از امت نبی و احب جمع کرده شوند پس مجموع فضائل در رجاء بر هر

بنو نبی این است انداخته شود بهر غرض شود و مخوف نماید گردند و در قوت نشینند عاقلان نباید که بترسند جهال عاقلان

بدارت از دایره السلام بیرون نگردد و الدی التوفیق علی الحق و مخالف نشسته درین سبیل حق و از حق

ایستاد مگر طائفه یکی طائفه است از جهال متفق که میگویند که هر میدرا باید که پیروز را از نبی خود افضل داند

دوم طائفه منصفه علی مافی قوت القلوب میگویند که درجه تطب الاولیاء مساوی بدرجه نبی بود سوم طائفه اولیاء

که در رجائات در فصل چهارم گذشت میگویند که ازین امت رحوم افضل است پس ازین نبی و ازین نبی پس ازین نبی

درود و غیر معبر است و حجت این است که در این نبی است نبوت دعوت حق است و معلوم است که آنچه

بر جمیع حق بود بهتر بود از آنچه بر جمیع خلق بود و دیگر آنکه وی همیشه مشغول بحق بود و نبی اگر از او تا معبود و خلق

و شک نیست که مشغول بحق در همه اوقات است از مشغول بحق در بعضی اوقات و دیگر آنکه علم وی من لدنی و علم نبی

بواسطه وحی و علما اهل سنت و جماعت جواب میدهند که دعوت خلق بسوی حق بامر حق و اشتغال بدان در اکثر اوقات بامر حق

بهتر است از مشغول حق و اشتغال عبادت حق و علم لدنی محتاج است به علم وحی و عرض کرده شود او را به علم وحی اگر مطابق

فصل
و علم لدنی محتاج است به علم
وحی

پس صحیح است و لیکن بدرجہ وحی رسد و الا من لدن شیطان است نه من لدن رحمن و حاصل آنکه هر چه در آن امثال
 امر است بلا واسطه باشد و منافع آنرا جمع بود بحیث الحاقه و العاده افضل است عند استواء از آنچه بدین متبادر باشد
 دوی تمثیل امر است بواسطه ثبوت نبی و محتاج بوی و اگر خود را مستغنی دانند مانند بلعم باغور اگر دو منافع اعتنا
 عموم ندارند بر جمیع خلق و برخاستن این اشیا نبوی است که آن اشیا را علما اهل سنت و جماعت مایل کرده اند و بر ظاهر
 آنها حمل نموده اند از آنجا که یکی شیخ عیسی بن خطیب در مکتوبه در باب حبس و البغض و سد و زده و عن عمر رضی الله
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان من عباد الله لا ناسا هم بانبياء ولا شهداء يعطيهم الانبياء
 و الشهداء يوم القيمة بمكانهم من الله قالوا يا رسول الله تخبرنا عنهم قالوا هم قوم تحابون بروح الله
 على غير ارباب بينهم ولا اموال يتعاطونها فوالله ان وجوههم كنور و انهم لعل نور لا يخافون اذا خاف
 الناس ولا يحزنون اذا حزن الناس و قراء هذه الآية الا ان اولياء الله لا خوف عليهم ولا هم
 يحزنون رواه ابو داود و رواه في شرح السنه عن ابي مالك بن حفص المصباح مع رواه و كذا في شعب الایمان
 قوله بروح الله اي محبة الله تعالى التي القها في قلوبهم و غبطه بمعنى رشتن برون و ان برغمی بود که آن لغت رشتن را
 حاصل نمود بر نیت گواهی میدهد بفضل اولیاء و الله تعالی یعنی بعضی از ایشان بر انبیاء یعنی بر بعضی از انبیاء علیهم
 و علما این نیت مایل کرده بر وجوه از آنجا که یکی اینست که در حدیث ذکر جمیع اولیاء الله تعالیست بلکه قوم تنجی یونی گفته

ب

که یکدیگر را بصفت مذکوره محبت دارند و این صفت در بعضی انبیاء و شهداء از جهت تفرد و انقطاع
از خلق موجود نبود پیش از ایشان اعلی مرتبه و ارفع قدر و درجه تمنی خوانند بر دیگر کاشکی این دولت نیز از انوار حق
تا جمیع انواع درجا و فضائل را جامع شدیم و گاهی ایشان را وجود اعلی و ارفع ادنی را نیز تمنی دارد پس
لازم نباید فضل و ولایت بر انبیاء علیهم السلام و آن چگونه تصور شود چنانچه ولایت هم میدارد پس بنی ولی صادق
بجمله کل ولی بنی پس جمیع فضیلت است فضل نبوت و فضل ولایت نعم بنی اهل سنت و جماعت اختلاف بین
افضلیت نبوت و افضلیت ولایت و لیکن نه ولایت ولی بلکه ولایت بنی چه بنی در ولایت کاملتر است و فائز تر است
از ولی پس ولایت بنی از نبوت از در بعضی افضل و در بعضی شوم و افضل از در مرتبه از ولایت او و مرجع
این اختلاف و منبای آن بر اختلاف علما در افضلیت علم رعیت و افضلیت علم حقیقت پس نبوت آگاه شدن
من عند الله با حکام رعیت و با وجودین از توحید الله و صفات و عقائد المبداء و المعاد و بکار آمدن احکام
درست رسانیدن آنها را بخلق و لیکن نبوت را عام مگویند پس رسالت نیز شامل است چنانچه مگویند که النبوة
خبر دار شدن و خبر دادن بهومن النبء بمعنی الخبر و در ذل نبوة کحضوة ابدلت همره ما لواوتم ادمعت الوارد
في الواو و ولایت محبت است تعالی و معونة ذات و صفات محبة الطاعة البشيرة و تقوا الله و احتجاب عن النواہی و عن
الاکهبن فی الشهور و الله كما ترفی فضل الولی و الولی پس غالباً یا احیاناً مترتب میگردد بر ولایت علم صفاتی

الاشیاء من الاحوال والمعانی والمعار الالهية وعید رنگ از آنچه در علم حقیقت داخل است که آن علم را علم
 او گوید که بنوع افضل القلوب گویند پس هر که گوید که علم شریعت عند الله تعالی اعلی مرتبه و ارفع درجه است از علم حقیقت او گوید که بنوع افضل
 است از آن که در حق تعالی او گوید که موسی علیه السلام در علم شریعت فائق بود بر خضر علیه السلام و خضر در علم حقیقت فائق بود بر
 موسی علیه السلام چنانچه او را در چند جا الزام داده بود و او را گفت انک لن تستطيع معي صبرا و آخر الامر
 الزام داده گفت هذا فرق بيني وبينك چنانچه در سورة کهف مذکور است ومع ذلك جعل طوائف اهل التوحيد
 متفقين بر فضیلت موسی علیه السلام بر خضر و خضر علیه السلام و هر که گوید که علم حقیقت افضل از علم شریعت او گوید که
 معلوم در علم اول افضل است که آن معارف و حقائق الهیه از معلوم علم مانی که آن احکام و شرائع و عقاید را ندا گوید
 و لا افضل است ذره در خدا در دل تریا بهتر از هر دو جهان حاصل تریا و نیز قال و حال برابر نیست بلکه حال افضل
 از قال و نیز نماید دانست که انبیاء و اولیاء در مراتب و درجات متفاوت و متخالفند اما از روی مقایسه متفقند
 بر یک طریقت پس در اصول کفایت میباید این اعمال شرعی که منسوخ و مقبول می شدند و سائر مکاتبات هر یک
 از مقاصد در مقصد ایشان جز تحصیل رضا و تعالی که از لوازم محبت و تعالی میباید و پیروی مولوی در مقصود معنوی
 ازین معنی آگاهی که ایشان از روی معنی متحد و از روی صورت متعدد و قدیل و الفقداء و کفایت واحدا
 و باین تمثیل ایشان میباید مقصود ده چراغ را حاضر آید در محراب هر یکی باشد بصورت غیر آن به فرق نتوان کرد و هر یکی به
 چون

او گوید که در اول
 افضل است نسبت
 و نیز قال و حال
 برابر نیست

چون بزرش روی آری پیشانی اتحاد یار با یاران خوشست: پاهو معنی گیر صورت کشت: پرنی را بر روی امسکت:
لیک بوی حق رود جمله کیست: بدان ایطاب صادق که جمهور اهل سنت و جماعت بر آنند که اصحاب آن هفت افضل اند
از سائر المؤمنین و چرا افضل الناس نبوند که حق بنمایند و کمال ایشان از سائر الخلق بصحبت افضل المرسلین مشتمل کرده
و اختیار نموده تا دین اسلام بقوت ایشان مستقیم گردد و در اطراف الارض منتشر شود تا ایشان رضی الله عنهم
اموال و انفس در راه حق برای قوت دین صرف نمودند و عن ابن مسعود رضی الله عنهما قال من كان مستنفا فليستن
بمن قدامت فان الحی لا تؤمن علیه الفتنه اولئك اصحاب محمد صلی الله علیه و سلم كانوا افضل هذه
الامة و ابرها قلوبا و اعظمها علما و اقلها تكلفا احبهم الله بصحبت نبيه و لا قاصد دينه
فاعرفوهم فضلهم و اتبعوهم على اثرهم و تمسكوا بما استطعتم من اخلاقهم و سيرهم فافهم كانوا
على الهدى المستقیم رواه زرین و عن ابی سعید الخدری رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
لا تسبوا اصحابا ملوان احكام انفق مثل احد ذهب ما بلغ صد احدكم و لا تصیفه منقول
و ان شئ ما طوتت بكم افضل صحاب و عظماء و عظمیت ایشان بر سائر المؤمنین و در قوت القلوب شرح المشکوہ للشیخ
عبد الحق در رساله القبا مجمع النجا که یک نظر بعد الاسلام بر جماعت آن حضرت صلی الله علیه و سلم افضل از عباد دنیا و طایفه شما
و اکثر از ایشان علیهم الرضوان آنحضرت بشارة بخت داده اند اغنیایا بخت علی یقین بشارة داده

ف

و آنچه در عرف شهر شده که آن حضرت سوائی عشره مبشره که ذکر ایشان در کتب حدیث و آورده هیچکس نکرده ثبوت
 نه داده بلکه علی العموم ثبوت مرجع المؤمنین یا مکرر در پی خاصه از ایشان در روایات نیست چنانچه من قال لا اله الا الله

دخل الجنة من كان آخر كلامه لا اله الا الله دخل الجنة والا ان اولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون
 و اما آن بسیار عقیده فاسده و مسیله یا غلط پیدا کرده اند چه درین انکار ارجح صحاح که در سوائی عشره مبشره دخول

درود یا ندانند لازم می آید و اما آن عقائد نسبی نیز در اینجا خطا کرده و مردم را گمراه نموده و شرح عبدالحق در تکمیل الایمانین مشتمل را
 بسیار تحقیق کرده و در آن گفته که رساله عباده نوشتیم در عدد مردمان که آن حضرت صلی الله علیه و آله در صحیحین و سایر

بنام برده بدخول جنت ثبت کرده و آن حضرت زین را بدخول جنت بشارة داده عن عطاء بن ابي رباح قال قال
 ابن سبأ الا اريك امرأة من اهل الجنة قلت بلى قال هذه المرأة السوداء اتت النبي صلى الله عليه وسلم فقال

يا رسول الله صلى الله عليه وسلم اني اُصرع واني اكشف فادع الله لي فقال ان تشئت صبرت ولك الجنة وان
 تشئت دعوت الله ان يعافيك فقالت اُصبر فقالت اني اكشف فادع الله ان لا اكشف فدعا لها فمضى

و اینست در ثواب المیزان از مشهوره و فی الرافض المتبعا لسلا الشیخین الشیخ محیی العارفی فی مناقب علی ابن ابیطالب ان ام
 علی فاطمة بنت اسد بن هاشم بنت عم ابیطالب و زوجه لما ماتت البسها النبي صلى الله عليه وسلم فمضى

و قال انما البسها قميصي لتلبس من ثياب الجنة و آن حضرت صلی الله علیه و آله در صحیحین و تواتر اسیر شهاب اهل الجنة فی

الجنة وفاطمة راسية النسان اهل الجنة وخاتون اهل الجنة فرموده وگفت رايت جعفر الطير في الجنة مع
 الملائكة في المشكوة في باب الجحيم وعن جابر قال قال رجل للنبى صلى الله عليه وسلم يوم اُحُد اُرِيتُ
 ان قُلتُ ما بين انا وانا في الجنة فالقى عمرات في يدك ثم قال حتى قتل متفق عليه واهل بيعة الرضوان
 لقد رضي الله عن المؤمنين اذ يبايعونك تحت الشجرة وكذا ارجح النبي صلى الله عليه وسلم اهل الجنة
 كذا في عقائد نبيه وفي جامع المنان المشكوة وعن النسائي قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الجنة تشقا
 الى ثلثة علي وعماسلما رواه الترمذي وعن سعد بن ابى وقاص رضى الله عنه قال ما سمعت رسول الله
 صلى الله عليه وسلم يقول لاحد عيشي على وجه الارض انه من اهل الجنة الا لعبد الله بن سلام متفق عليه
 ودر كتب ايجاد بشارت بدخول جنت در حق بياردم تعيين يافتمت وعن جابر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال
 اُرِيتُ الجنة فراءيت امرؤة ابي طلحة وسمعت خشخة امامي فادابلال رواه مسلم ويكويده انا كذا
 ان تحوت بما خازنه خوانده اند هم اهل جنت پاك وانش نزار اخفرت بشارت بخت دكده ايش نزار ارب حديث
 شناسند ريشع عبد الحميد رشا علا حده در اثنائين بالجنة ساخته و تحقيق الاثنا الى التيمم البقش نامش نهاده است
 وسبب شهرت ميثه ان بود در زمان سلف صالح طوائف مبتدعه در عشره مبشره لعن و طعن بيا ميگردند چنانچه روايت
 السنين وسبب بعضي تباينه وقت محاربه عائشه با علي مراه عائشه بودند روايت شده چنانچه لعن و طعن ميگردند

بر طلحه بن عبید و زبیر بن عوام که در جنگ جمل همراه عائشه رضی الله عنها بودند و با علی بن ابیطالب جنگ کردند و مقتول شدند
 و تا وراثت ایشان در کتب اهل سنت و خوارج بلعن و تکفیر تخمین قابل شده اند پس اهل سنت و جماعت برای وراثت ایشان این عشره
 را در کتب ذکر کرده اند تا عوام بر مذنب اهل بدعت نروند و ایشان را اهل حجت و عشره مبشره نامیدند و در وراثت ایشان در کتب حدیث و اوده
 و آن عشره مشهورند و سواتر بعد از آن اما که از علم شیعه عاری بودند دانستند که این عشره اهل حجت و سواتر ایشان در حق هیچکس
 علی الیقین نسبت بدخول حجت وارد نشده و آن خطا عظیم است باز رجوع کردیم بمقصود خود که عند جمیع علما اهل سنت و جماعت جاز
 که غیر جماعتی افضل باشد عند الله و ارفع درجه بود و جماعتی میگوید که جائز است که باشد منهم الشیخ عبد الرضا کتاب الاستیعاب
 ایشان را یا حدیثی که فرزند و عن النضر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم مثل اصبی کمل المطر لا یدری اوله و آخره
 امر اخره رواه الترمذی و کذا فی مشکوٰۃ فی ثواب هذه اللقه و الفایده فی باب الامر بالمعروف و عن ابی ثعلبه فی قوله
 یا ایها الذین امنوا علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم فقالوا و الله لقد سالت عنی ای عن الآیه رسول
 الله صلی علیه و سلم فقال بل ائتمروا بالمعروف و نهاهوا عن المنکر حتی اذا رایت شیئا ای یجمل مطاعا دعوی متبعیا و رایت
 مشرقا و اعجاب کل ذی رای برایه و رایت امر الابد لک منه فعلیک نفسک و دع امر العوام فان وراکم
 ایام الصبر ای الفتنة فی ضربی فیهن ای علی الطاقبض علی الجمیع لعل من فیهن اجر خسیین و جمیع العملین مثل علی
 قالوا یا رسول الله اجر خسیین منهم قال اجر خسیین منکم رواه الترمذی و ابن ماجه قوله رایت امر الابد لک منه ای رایت
 فتنة

[illegible]

صاحب کربیا صحبت با محفرت صلی الله علیه وسلم نداشته بودند و در محاربات و معارضا حاضر نبودند بلکه بعد از ایمان

چند مدت صحبت داشته بوده با وطن خود رجوع نمودند و باز صحبت شریف بار در کثرت گشتند و الله اعلم بالصواب

فصل بعدیم در اقسام اولیاء الله تعالی از اقطاب و اوتاد و ابدال و غیرهم بدان اقطاب الصادق که اولیاء الله چنانچه

قسمی که او را اقطاب نامند و قطب یکتا بود و چون بگردانند دیگر قیام نماید و همچنین الایوم القیمه مشهور باشد تا متو

ماند و او را غوث میگویند و در کثرت اللغات گفته که قطب را غوث و قبی گویند که محفرت وی استغنا نمایند دنیا و جویند و

غوث لغت فرماید و نیز گفته اند که او را قطب الاقطاب میگویند و ما او عبد الله و در میان اولیاء و عالی مرتبه دارد و او

قطب باطن نبوت و تسمی دوم آنست که عدد ایشان دو باشند و ایشان اقطابین و امامین گویند و این هر دو وزیر قطبند و

منید یکی بر زمین قطب باشد و او را ظر ملکوت بود و او را شمس عبد الله باشد و وزارت او نظریست در ملکوت و منید دیگر بر آسمان

و او را ظر ملکوت و وزارتش سمیت و او را شمس الملک باشد و اهل کلمه فی کشف اللغای فی مواد بده الالفاظ و در لب لباب مدنی

باللوی حین کاشیف امامین را نیز اثبات نموده است و تسمی سوم استین میباشد از ایشان انقیاء خوانند که ازانی کشف المحجوب

و تسمی چهارم چهارتن اند که ایشان را اوتاد نامند یعنی هر یکی را از اقطابین و امامین دو تابع اند که مجموع چهارتن اند که ایشان را اوتاد

اربعه گویند و در اصطلاح بعضی چهارتن میگویند و چهار رکن عالم بایشان قائم است و هر یکی در کتب معروف دارد عبد العظیم و مغرب

و عبد الحمید در شرق و عبد الحمید در شمال و عبد الله در در جنوب که ازانی کشف اللغای فی مواد بده الله ما و در کتب المحجوب اوتاد را

قطب یکتا

قطبین و امامین
این دو وزیر قطب

ذکر کرده و لیکن در تفصیل مذکور و قسمی هفت تن اند که نظام اقامت سبوی ایشان است هر یکی با علم معین در کشف
 المحجوب و کشف الغائب ایشان را بدلاء سبوی نامیدند اعنی ابدال سبوی بدلاء و ابدال جمع بدل است و در کشف المحجوب
 همچنین نوشته ایم و مولوی جامی در نقح الاثر از کشف المحجوب بهفت ابرار نقل کرده و چهار ابدال بعد گفته و لیکن ^{عبدالرحمن} چهار ابدال
 در سوره یکده هفت را ابرار میگوید و در عقیقه الاولیاء هفت را ابرار گفته و چهار ابدال و در مکتوبات نیز در
 ذکر اقسام اولیاء هفت را ذکر کرده اما در مکتوبات شهاب هم گفته که در حدیث شریف وارد است ان الله فی کل خان
 سبعة عبید لهم نصرون و لهم مطرون و بهم یزقون لم ینالوا ما نالوا لکثرة صلوٰة و لا صوم و لا صدقة
 و انما نالوا بسلا القلوب و سخاوة الانفس و کان هلال فی من افضلهم و از بعضی احادیث معلوم میشود
 که ایشان را نجباء و رقباء گفته اند فی مشکوٰة فی جامع التبا عن علی کرم الله وجهه قال قال رسول الله صلّی
 علیه و سلم ان لكل بنی سبعة نجباء و رقباء و اعطیت انا اربعة عشر قلنا من هم قال ابا و ابنائی و جعفر و
 حمزة و ابوبکر و عمر و مصعب بن عمیر و بلال و سلمان و عمار و عبد الله بن مسعود و ابوذر و المقداد
 رواه الترمذی و قد قال انا ما علی قال ان خیرکم و انا خیرکم لکم فی علی بن ابی طالب کذا قال طبری قسمی شهاب
 و در کشف الغائب و الباب ثانی للمولوی حسین کاشفی ایشان را نجباء ثمانیه نام نهاده اند و نیز در کشف الغائب گفته
 ایشان را رجال الغیب نیز نامند و ذکر ثمانیه در غیر این دو کتاب مذکور نیست و یا قسمی هفتم دوازده تن اند و در باب ثانی

ایشان را شاعر ثقیب گفته و گفته ثقیب ذکر کرده و صاحب المصباح ثقیب گفته ذکر کرده چنانچه دانستی و
 آن شاعر اصلاً ذکر کرده هشتم سیمین اندک را ایشان را سی ابدال گویند و ایشان را ابدال شامیه اند ذکره اشخ
 عبدالحی فی شرح مشکوٰۃ حکایتی یاد دارم از آن شاعر و شیخ ابو بکر حالانی قدس سره فرموده اند که
 از ملازیر از زیات اغنی کنکر ساکن شهر حالانی شنیدم که ملا مذکور گفت که روزی در مسجد شیخ کبیر زری کرد
 شهر مذکور اندر مصحف تلاوة قرآن میکردم یکایک خود را مانند برق لامع بلا احتیاط در هوا پریدن دیدم و در
 بنامم در بیابانی در میان جماعتی مردم اقدام گفتم امام شوسپام شدم در نماز ظهر و ایشان جماعت کردند
 بگفتند که ما حال الغیب هستیم و مردم ما را ابدال گویند و امروز یکی از ما دقایقه مت دلوگر در میان ما خواند
 تراخوبست گفتم اطفال دارم گفتند اطفال را از رزاق رزق خواهد رسید گفتم من در میان شما نخواهم ماند یحیی بن
 چنین گفتم هماندم خود را در آن مسجد دیدم و ملا مذکور را این فقیر تر ندیده بود بسیار مرد صالح بود قسم نهم حمل ابدال
 اند فی مشکوٰۃ فی ذکر المین و الاثم و عن شیخ بن عبید قال ذکر اهل الشام عند علی ثقیل العنهم یا
 امیر المؤمنین قال انی سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول لا ابدال یكونون بالشام هم
 اربعون رجلاً کما مات حبلاً ابدال الله تعالی مکانه حبلاً یسقیهم العین و یتقصرهم علی الاعداء
 و یصرف عن اهل الشام هم العذاب رواه احمد و شیخ عبدالحی گفته ذکر ابدال در نهجیث و در احادیث
 دیگر

حکایت

ن
چهل ابدال شامیه

ب
 دیگر در دیانت است و آن احادیث هم از امیر المؤمنین علی مرتضیٰ رضی الله عنه و شیخ ابن حجر رحمه الله بعد از آن احادیثی است که
 ابن عمر در کتب ابدال دیگر هم ذکر کرده و من آن حدیث را نیز در یک ذکر کنم از شاگرد تعالی در مکتوبه در باب شرائط اثبات
 در حدیث ام سلمه رضی الله عنها روایت می‌دهد و در کتب ابدال به نقل ابدال است و در دیانت و دیگر در عصبان آمده بلفظ عصبان
 اهل العراق در دیانت شیخ عبدالحق گفته که در حدیث دیگر از امیر المؤمنین کرم الله تعالی وجه الابدال است و النجباء بالمرور
 عصبان بالعراق و آورده است و گفته که بعضی میگویند که راد ثقیف عراق یمنان و زاهدان و عابدان اند از مردم عصبان القوم
 در لغت یمنان قوم را گویند انتهی و در مجمع البحار مراده بدل نموده فی الحدیث الابدال است و النجباء عصبان العصبان
 بالعراق و الاولیاء و النجباء شیخ عبدالحق در ترجمه مکتوبه در شرائط اثبات زوده که در حدیث معاذ بن جبل آمده که هر که در دینی
 شصت بود وی از جمله ابدال باشد یکی رضا بقضاء دوم صبر زاری نمودنهایم و سوم خشم کردن بجهنم خدا و در احیاء العلوم آورده
 که این دعا هر روز بخواند او را در جمل ابدال نویسد دعای اینست اللهم اغفر لامته محمد اللهم اغفر لامته محمد اللهم اغفر لامته محمد اللهم
 تجا و عن امته محمد و در حق تعالی برزنجیر کیمیا طریقی آورده من استغفر للمؤمنین و المؤمنات کل یوم سبعاً
 و عشرين مرة و عشرين مرة احد العددين کان من الدین یستجاب لهم یرزق لهم اهل الارض
 و در تفسیر الغافلین لعقیده ای نیست سمرقندی قدس سره در باب دعوات آورده و یقال من دعا بهذه الکلمات الخمس
 رب کل صلوة مکسوة کتب من الابدال لهم اللهم اصلح امته محمد اللهم ارحم امته محمد اللهم فوج عن امته محمد

برگردوی این صفت
 بود وی از جمله ابدال باشد

بسم الله محمد الله عفو لا ته محمد وجميع من آمن بك ونزكته كشيخ جلال الدين سيوطي قدس درخ
 متن ابي داود فرموده که ذکر ابدال در صحاح سه یا سه مرتبه در متن ابي داود در حدیث آمده و لیکن شیخ مذکور در جمع
 الجوامع از غیر صحاح سه ایجاد صحاح بسیار ذکر ابدال برادر نموده و حدیث آمده که هر که را حکم نیراخراج کرده و تصحیح نموده
 در شیخ عبدالحق فرموده که ذکر اثر ایجاد چهل ابدال آمده و در بعضی نسخ و توفیق بین الایجاد اینست که چهل مرتبه باشد
 و سی در غیرش و چهل ابدال به مقدار تن انداخته حاصل و بیاید دانست که عدد عباد در حدیث آمده و نیز بیاید دانست
 که در اسامی اشجار اربعین از اولیا شایخ مختلف شده اند بعضی چهل ابدال گفته اند پس کشف اللغات در ماده اولیا
 و در کفیه الاولیاء و در مکتوبات منیر و در بعضی نسخ کشف المحجوب علی ما ذکر عنه عبد الرحمن الجابی مدرسه چهل ابدال
 گفته اند آن مطابق ایجاد مذکور است و در نسخ کشف المحجوب که نزد این فیرت و در نسخ حاکم علی ما نقل عنه مولوی
 عبد الرحمن الجابی و در لب لباب مشنوی للمولوی حنین کاشفی مدرسه چهل ابدال را می بیند و در کشف اللغات در ماده نجما
 گفته نجما چهل تن اند که ایشان را رجال الغیب نامند معروف در کارها حقائق اند بیت چهل تن هستند هر چهل نام به در احو
 جمله عالم مدائم بلکه اینی اصطلاح عبدالرزاق کاشفی مدرسه بعده گفته و لیکن در شرح گلشن از شرح فصوص دیدیم که نجباء
 هفت تن ذکر کرده پس آنچیز ذکر کردم از این معلوم شد که بعضی هفت تن را ابدال گفته اند و چهل را برادر بعضی هفت را برادر گفته اند
 و چهل ابدال و بعضی چهل را برادر ابدال خوانده و هفت را نامی علاحد گفته بکنایه از مفهوم من کشف اللغات من مواضع متعده
 و موارد

و مراد عدد متکثره پس حاصل کلام آنکه عدد ابدال سب و چهارده علی آمده و عدد برابر سب و چهل عدد آمده و عدد پنج
 سب و نمانده و چهل آمده و عدد ثقیب ثلثه و ثمانه عشر آمده و توفیق بین هذه الاقوال بعد اصطلاحات و کثره و ثقل الای
 یعنی یادتی و کثرت الاختلاف آثار القرون المختلفة و هذا لکن لازمة المستندة هم ربك بحسب ما خود بیان نموده و اصطلاح
 و در لغتیه الاولیاء و چهارده ذکر کرده یکی حمل ابدال دوم چهل تن رجیو و در هیچ رساله ذکر رجیو نیافتیم مگر در لغتیه الاولیاء
 و الثقیب و غیره و لیکن عدد اخبار در حدیث شریف خمائش آمده است پنج پنجاه شیخ عبدالحق در ترجمه مشکوٰۃ در زیر بحث و نام افزوده
 که در حدیث ابن عمر آمده که انخار امتی با الفصد در اند و ابدال چهل پس نه از آن با الفصد نقصا شود و کم گردد و از این حمل
 و ثقیب هر یکی از ابدال حق بشما و ثقیب را یکی از آن با الفصد انخار بجایش بدل کند بر صحابه فرمودند یا رسول الله دلالت مارا و
 اینها کن عملها اینها که چه عمل میکنند که این مرتبه میرسند و فرمود اینها عفو میکنند اگر کسی ظلم میکند اینها دینگی میکنند که کسی
 بدی میکند اینها و مواسا قواء میکنند از آنچه حق داده اینها و تصدیق این در کتاب آمده و الکافیین القیظ
 و العافین عن الناس و الله یحب المحسنین انتهى و در بعضی رسائل آمده که بریدید بخت بعد قتل امام جعفر رضی الله
 امام زین العابدین رضی الله عنهما را گفت که در حق من چه میگوئی یا وجود آنکه پدر ترا و اتباع پدر ترا شتم فرمود عن الذین یکفون العیظ
 و یعفون عن الناس الذین یظلموننا و ذلک و صنا جدا رسول الله صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و انتهى
 فی مشکوٰۃ فی باب السجاء و الخوف و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم امرنی ربی بتسبع

و این را از اخبار احمد و این را از بیگان
 و این را از احمد و این را از احمد و این را از احمد
 و این را از احمد و این را از احمد و این را از احمد
 و این را از احمد و این را از احمد و این را از احمد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في القرآن الكريم
دلائل على وحدانيته وعلو قدرته
وأنه لا شريك له في الملك والقدرة
والعلم والقدرة على كل شيء
والله اعلم بالصواب

بنقد رتقا نشا یکنفس روئی شازا چشم حق بین دیده بهر کر آن دیه سب این دیده به یعنی روئی ازین اثبات
 نموده در نیغام زهر یکا علی القیین شناخته است بدین آن مکتوم اند از هر خلق و تعریف دلی الهی توانی که زنده اند
 الولی هو العارف بالله وصفاته بحسب الطامه البشیر الکامل فی تقوی الله والمواظب علی الطاعة
 المجتنب عن المنصیة وعن الالفاظ فی اللذات والسفوات بل بعضی علماء ظاهر شرع نیز صادق می باشد که
 ازین از زو مکتومان باشند و در لب لباب مثنوی گفته که در حدیثی آمده قال الله تعالی اولیائی تحت قیدی
 لا یعرفهم عنی درین اثنا ورود یافته و این حدیث در کتب سلوکیه و اشعار شیخ فرید الدین عطار از جمال حال این
 آگاه می باشد در راه تور دارند از خویش نهان مانده بی رسم روشن گشته بی نام و نشا مانده به و مولوی جینی کاشفی

اولیائی تحت قیدی
 لایزال

که ازین اولیاء و اولیاء
 و اندکی

در لب لباب مثنوی (نموده که شرح تمام اقسام اولیاء و اولیاء که درین فصل ذکر شده و وجه تسمیه این باب است) مکتوم
 در رتقا کسلا الا صلفها فی احوال الاولیاء بر سبط مطهر است و باید دانست که اکثر و اغلب اولیاء در جمیع اقام
 رجال باشند و اندکی ازین باشند صریح بر فی نقات فی آخر الکتاب یا قلا عن فتوح مکیه و طبقات المشیخ و لکن اینها را هم
 ازین آدم باشند و اولیاء جنیبات علاحه اند درین اقسام داخل نیستند و از جن دلی باشد و بینی نباشد و بعضی گویند
 بنیم باشند مستد لا بقولنا یا معشر الجن و الانس الم ناکم من سل ضلکم الایه بدان آیت طالب صادق که حق نبی و تمام مجانب

مقتضی
 اولیاء جنینه

پس بر سر این اولیاء

خود را در اولاد این پوشیده کرده مانند پوشیدگی رسم اعظم در قرآن و لید القدر در بیانی پس بر مؤمن را دلی دان چه بسا

۱۴۰
 از دکان پریشان احوال عند الله تعالی از معین اند فی مشکوة فی جامع المناقب وعن الانس قال قال رسول
 الله صل الله علیه وسلم من اشعث اغبر ذی طهرین لا یؤنبه له لو اقسم علی الله لا یرک منهم البراء بن مالک
 رواه الترمذی و البیهقی فی دلائل النبوة و طریک کبریا کهند و پاریه و قوله لا یؤنبه لای الشاکره شود بوی در اودی
 از غیا که برین طاری و الفیاضی با فضل الفراء و عن ابی هریرة رضی قال قال رسول الله صل الله علیه وسلم من اشعث
 اغبر مد فوج بالابواب لو اقسم علی الله لا یرک رواه مسلم معنیش لغاریس با زولیه موبان و کرد الودک را ندک
 بدر و از ماه مردم از تهاخت و تقارت و اگر گویند خوردند بر خداوند تعالی بوجود چیریکه موجود نیست بر آنست حق
 آنی چیز را موجود گردانند و این را از استکساز و دعاء این استیجای هر چه از حق شما و دعا خواهند بکنند و اینی دیگر معنی
 نیز فرموده اند که در شرح علی الحق مذکور است و معنی آن اینست از شایع عالم گجراتی بوقوع آمده که برای نماز تہجد بسوی
 مسجدی رفتند و شب تاریک بود و پایش را در راه غرق رسیده تا آنکه از آن خون چکید گفتند چه چیز است اینک پایم را غرق نشد
 است یا این یا استخوان یا بنیرم بعد نظر کردند که کلام لا یعنی بر زبان را ندیم که آنچیز یکی بود از اینها نه اینهم پس در
 ند افتادند و میدان پرسیدند سبب شد چیست اظهار نمودند که اینست پس میدان رفتند و آنجا دیدند که آن یکمیز
 که در وی اندکی از آهن و اندکی از زنگ اندکی از بنیرم و اندکی از استخوان موجود است آن چیز تا این زمان در گجرات در
 آنجا موجود در مردم آنرا زیارت میکنند پس ایضا بصارت که چون احوال اولیاء و صدقا چنین میباشد پس تو بر مؤمن راوی دان
 اگر

مائده عجیبه

اگر اور انفع رسانی بهتر والایاری اندازیم مدد و عداوت مکن چه عداوت یا اینشتاوت دارین و احادیث برین معنون
 باب
 چه عداوت یا اینشتاوت دارین است

ناطقی فی مشکوٰۃ فی باب ذکر الله تعالى وعن ابي هرویه رض قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله
 تعالی قال من عادى لی ولیا فقد آذنته بالحب الوحیث رواه النبی ی معینش بفارسی اینست که کسیکه دشمنی کند
 در برابر من تعلق بخود نمود و آن صفت معنی مفعول است و تقدیر کلام اینست من عادی ولیا متابلی فقد آذنته بالحب

پس تحقیق می آگاهانم و هشیار میکنم اورا جنگ کردن من باو یعنی عداوت من باو برین معلوم شد که عداوت این عداوت است
 که عداوت برین عداوت است

و باید که هر مومن را دوست دارد باین نیت که دوستی دوستان حق حاصل کند پس این کند عداوت دارین فرمودند چه در دنیا
 استمداد باین حق است و باجاء ثابت و در آخرت ثبوت آن اظهر من الشمس فی مشکوٰۃ فی فضل الفقهاء

وعن مصعب بن سعد قال رای سعد انی لفضل علی من دونه فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم
 هل تضرون و تضرعون الا بضعفا کم رواه النبی ی و هل برای رنکار است بطریق استفهام فی حصن الحصین

فی اربعه السفر بر من هضم هر که عدا مصنف ای بکین ای شیده ثانی خلا ابن مردویه و مروده و اذا انفلت
 دابته فلینادا عینوا عباد الله و حکم الله و برزط که عدا بمع الطیر ای البکیرت فرموده و ان اراد عونا

فلیقل یا عبأ الله اعدین یا عبأ الله اعدین فی اعنی ثلث مرات و قد رتب ذلک
 بداند تعریف و لا و بی در فصل دوازدهم گذشت و اینجا بر قدر ضرورت کفایت نمود و الله تعالی اعلم بالصواب

نصیب ثمن اینست که با دوستان حق تعالی دشمنی کند و دشمنی را از دشمنان و دوستداران باشد
 بن تو ای شیده و بر جیتی بر تو ای چه بر گیتی با دم تیرا تو ای تازی بکنی
 ابو جهم صفت جانش ابو که هفت شمشیر داشت ای بی زشتی که هر صفتی را از بدی با شکر بر زبان
 عارفان از دوزخ و سوزان آب میخورد و به طعنه میگوید

فصل نهم در بیان معرفت تعالی و مراتب آن و ذوق میان معرفت و علم و میان علم الیقین و عین الیقین

روح الیقین و بیان توحید و مراتب آن بدان اطلاق صیاق که دارد مدار جدول و کما و بار هر طوائف

بر معرفت تعالی و معرفت تعالی وجود هر دو برابر است و در گنج نامه فرموده قال واد علیه السلام یا رب لم خلقت

الخلق قال کنت کثیرا محیفا فاجبت ان اعرف فخلقت الخلق لا عرفیت یکا یک بحسبه حیث بیان

که آن گنج مخفی نگردد عیان که مقصود عرفان ازین عالم است و ز عرفان وجودی آدم است و در قوت القلوب گفته

فتعاصل عباد و عباد فرع آن لهذا فی قوله تعالی یا موسی ای انا الله لا اله الا انا فاعبدنی معرفت را بر

عبادت مقدم داشت و استغفار از عباد لهذا فی قوله تعالی فاعلم انه لا اله الا الله و استغفر لذنبک معرفت

بر استغفار مقدم داشت و بیاید دانست که چنانچه مقصود از وجود عالم معرفت و عباد ملازم معرفت است پس عباد هم

مقصودند قال الله تعالی و ما خلقت الجن و الانس الا للعبودین بیت ولی معرفت بر عباد مراد است که بر ملازم

بود جاودان پس عرف حقیقی بی عباد نباشد و در رساله الدیر الشیخ عبیده الاحرار آمده که اگر فاسد آن باشد که مراد از عبادت

دین آیه معرفت الایعبود فی ای الایعبود فی و کذا تفسیر صاحب کشف المحجوب چه عبادت بی معرفت شرع در وجه نیست

پس مقصود از خلق انس و جن صورت عباد غیر صحیح جلوه بود و این بر قول کسی که عباد را بر ظاهر اعمال حمل کند اما صحیح آنست که

عباد بر اعمال ظاهر و باطن شامل نامحسوس معرفت الهی هم عباد باشد پس حاجت نباشد و بل معنی قوله الایعبود فی ای الا

لایعبود فی

ب

بعبد رنی تعالیٰ صحیحہ معرودہ بالمعروفه ملاجا الی التاویل لان العباد التی ہی غیر الصحیحہ تمیت معقودہ اصلا
 فیلم منها معقودہ المعرفه بالانتمار اولیٰ تعالیٰ ہی افضل العباد اصلها ہی المعرفه بعبادۃ عام و معرفت خاص
 و لیکل انبی الشکائی للام بعرف کرین و انست فی قوله و ما خلقت الجن و الانس برأی اسعوا ^{تنت} پر جمع
 افراد از جن برائی عبادت پید کرده مع ذلک فی الواقع نیست چه اگر کرینی آدم خلافت مشاهده میکنیم
 و خلا اراده السیچگونه واقع شود مع ذلک بحسب طر در میان این آیه و آیت و لقد درنا بالجنم کثیرا من الجن
 و الانس الای تعارض معلوم میشود در تفاسیر و در کتب سلوک نیز انچه وجه تطبیق نموده از انجمله کی وجه آیت
 که در بعضی کتب سلوک ^{طوری} تحت بنی و تعارض جن و انس بدان عارفان حوازه در آیت اوج در آن آیه
 جن و انس معنوی و صوری حوازه نه صوری فقط بر لام برائی استغراق عابدان عارفان جن و انس ^{است} و انست
 رآی ما تحت بنی و تعالی در آیه ثانیه اولثک کالاعمالهم اصل گفته و بهایم ملحق ^{تنت} بنی و جنیت صوری
 عباد الله عبادان در دنیا و آخرت نموده ان الله تعالی یقول انی لا انظر الی اعمالکم و صورکم و لکن انظر
 الی قلوبکم بیت گریه بر آری انک بدی : احمد و بوجیهل هم کن بدی : و در این مقدمه در فصل دوازدهم گذشت
 بدان الطایر صیاد که معرفت دو قسم علمی و حالی و ادل قسم را معرفت رسمی گویند و هم تفهائی و تمطیلی ازین که معرفت دو قسم است
 بنیست و قسم ثانی را شهودی گویند و آن در محیط است ارباب الی الله است و غیر این بوی نه رسیده و قسم اول

و قسم اول بر دو نوع است ^ب بر دو نوع است تعلیید و راسته لای و معرفت در لغت شناختن ^{۲۲} و در اصطلاح سالیکن شناختن ذات الهی تعالی ^ف

فصحا دست و در شرح ام الرابین گفته المعرفه فی الجزم المطابق بمعرفه صحیح علم است نه در علم چه علم در ذرات است

وصية الحسن بن صالح بن مخلد الكوفي رحمه الله في زيارته
 ورواه الحسن بن صالح بن مخلد الكوفي رحمه الله في زيارته

و مع ذلک آن کس را نیز بشاید این را نیز علم گویند معرفت این کس میتوان گفت که شخصی را که تو دیدی در آنست که

زید بن عمرو اور انشا حق پر الائن دیگر است ونا حق دیگر است پس مشیمہ محبت و معطلہ و معتزلہ و من ائیمہ مولاء

خدایم تعالی و حکما ملا و حکما بند از برای و مستغنیه عنهم الله تعالی فوقه بخند و زند تعالی ندارند چه علم ایشان بخداوند تعالی

غیر مستقیم و اعتقاد اینها غیر مطالبی و زیادہ کلام در رزق میان علم و معرفت در میان این فصل خواهد آمد انشاء اللہ تعالیٰ

السنون سخن در تقلید و استدلایل باید راند و تقلید را لغت در گردن خیزی نهند از رسن و محامل و خزان و پیروی

کسی دست و پا حلال اهل شرع میروی کردن کسی را موردین بی دلیل حقیت مذہب وی و تقلد اسم فاعل است

ای پرویی کننده و قول کسی قبول کننده و تقلید را در معرفت و ایمان مراتب بعضی فاسد و بعضی صحیح فاسد

چنانچہ حکیم شہادت برزبان می رائد و می رائد کہ چہ میگویم و چون گفتہ شود اور کہ چہ میگوئی گوید کہ این کلمہ کے

مسلمانان میگویند این تقلید فاسد و از گوید که این حکمت است که بدان مردم مسلمانی شوند و هر که گوید این کلام

او اگر فرسوز آید و مؤمن گردد و لیکن معنی این کلمه نمایند و این نیز قاضی است و لیکن در عمدة الاسلام اراکون

صفار

باب

صغار آورده که اگر گوید که این کلمه سهاد است مسلمانی میگویند هر که گوید مسلمان گردد و من نیز میگویم برائی اسلام

این تقلید صحیح است انتهی و دانستن معنی آن شرط گفته و لیکن در کتب مسوکیان مفهوم میگردد که ایمان را عقد فقهی

دور است از ارکان بکلیه توحید و تصدیق و با پرورش آن در دل معنای آن و لیکن یک کن که تصدیق در نزد اهل

و جماعت است لا خلاصه بینیم اصلا پس تاویل کلام اصول صغار که جماعه الاسلام از وی ذکر کرده اینست که

که تقلید آنست کلمه توحید برائی ایمان آوردن گوید وی دارند که خدا تعالی است و محمد زشتا است و معنی نفی

استاد در کلمه توحید نمیداند چه چیز نفی است و چه چیز مثبت و لیکن اینقدر معنی میداند که درین کلمه کجایکی حق بخانه

درست است وی مذکور بر این تقلید صحیح است بدانند عند ما تردید و اکثر اشعریه از مسکامین و عند جمهور فقهاء

و محدثین ایمان تقلید معتبر است و شیخ ابن عربی و جماعتی دیگر بر آنند که معتبر نیست و این مذهب غیر صحیح و جهل

تا بل اند بصحی ایمان تقلید دو طائفه شده اند طائفه بوجوب تصحیح نظر و عدم الکفاء بتقلید رفته اند و شیخ ابوالحسن

و قاضی ابوبکر باقلانی و امام الحرمین ازین طائفه اند و طائفه دیگر بر آنست که تصحیح نظر اصلا واجب نیست و شرط نیست

ایمان نیست و مگر شرط کمال ایمان است و این مختار شیخ دلی عارف ابن ابی جرره و ابن رشد و امام ابو حامد غزالی

و جماعتی از علماء و از بعضی حواری شیخ معتقد نصفه معلوم میشود که شیخ ابو منصور مارتیدی ازین طائفه اند و درین

باطراف اول که بوجوب تصحیح نظر رفته اند و طائفه شده اند طائفه گوید که هر تقلید مومن است و لیکن عاصی است بر کربا

باطراف اول که بوجوب تصحیح نظر رفته اند و طائفه شده اند طائفه گوید که هر تقلید مومن است و لیکن عاصی است بر کربا

باطراف اول که بوجوب تصحیح نظر رفته اند و طائفه شده اند طائفه گوید که هر تقلید مومن است و لیکن عاصی است بر کربا

و اعلم ان الايمان لا يبرهنه الا بالادلة والبرهان بل يلحق اعقاد و جازم في ذلك العرفان فان المختار الذي عليه السلف والائمة الاربعة و اتباعهم
من الخلف صحه ايمان المقلد و اما نقل منعه انفع عن الاستغنى امام السنة فكذلك عليه كما قاله الاستاذ ابو القاسم الغفيري و ايضا لما فتح الصغاية
اكثر العجم قبلوا ايمان عوامهم كاجلاف العرب من قومهم وان كان لبعضهم تحت السيف او اسلم بتعاليفه ولم يامر واحد اسلم ترديد نظره ولم يسألوه عن
صغار آورده که اگر گوید که این کلمه سهاد است مسلمانی میگویند هر که گوید مسلمان گردد و من نیز میگویم برائی اسلام
این تقلید صحیح است انتهی و دانستن معنی آن شرط گفته و لیکن در کتب مسوکیان مفهوم میگردد که ایمان را عقد فقهی
دور است از ارکان بکلیه توحید و تصدیق و با پرورش آن در دل معنای آن و لیکن یک کن که تصدیق در نزد اهل
و جماعت است لا خلاصه بینیم اصلا پس تاویل کلام اصول صغار که جماعه الاسلام از وی ذکر کرده اینست که
که تقلید آنست کلمه توحید برائی ایمان آوردن گوید وی دارند که خدا تعالی است و محمد زشتا است و معنی نفی
استاد در کلمه توحید نمیداند چه چیز نفی است و چه چیز مثبت و لیکن اینقدر معنی میداند که درین کلمه کجایکی حق بخانه
درست است وی مذکور بر این تقلید صحیح است بدانند عند ما تردید و اکثر اشعریه از مسکامین و عند جمهور فقهاء
و محدثین ایمان تقلید معتبر است و شیخ ابن عربی و جماعتی دیگر بر آنند که معتبر نیست و این مذهب غیر صحیح و جهل
تا بل اند بصحی ایمان تقلید دو طائفه شده اند طائفه بوجوب تصحیح نظر و عدم الکفاء بتقلید رفته اند و شیخ ابوالحسن
و قاضی ابوبکر باقلانی و امام الحرمین ازین طائفه اند و طائفه دیگر بر آنست که تصحیح نظر اصلا واجب نیست و شرط نیست
ایمان نیست و مگر شرط کمال ایمان است و این مختار شیخ دلی عارف ابن ابی جرره و ابن رشد و امام ابو حامد غزالی
و جماعتی از علماء و از بعضی حواری شیخ معتقد نصفه معلوم میشود که شیخ ابو منصور مارتیدی ازین طائفه اند و درین
باطراف اول که بوجوب تصحیح نظر رفته اند و طائفه شده اند طائفه گوید که هر تقلید مومن است و لیکن عاصی است بر کربا
باطراف اول که بوجوب تصحیح نظر رفته اند و طائفه شده اند طائفه گوید که هر تقلید مومن است و لیکن عاصی است بر کربا

بند ایمان این نظر کرده یقین حاصل کرد ایمان او استدلالی بود و توحید الله تعالی را اثبات مفاد و تعالی جا نداشت
 که خبر متواتر معلوم کند و ایمان آورد و نیز ممکن است که از خبر رسول معلوم کند چه چون صدق رسول و وجود معجزه وی خبر
 متواتر است پس توحید الله تعالی و صفات پنج خبر رسول که بوی رسیده بداند و این استدلال دیگر شد در مورد حق
 و صفات تعالی و خبر رسول را در حلالی تمیز از زبان رسول دوم و حصول آن خبر متواتر الیوم البقیة و نظر در مخلوقات
 چون نظر کند در عالم و ببیند که حادث و متغیر است و این بخود پیدا نمی شود پس این را صانع باشد و او را احد خواهد بود چه
 حق است پس استدلال در عالم دلیل در حقایق مملو است پس اصطلاح محکمین خبر متواتر و خبر رسول و عالم دلیل است
 بر وجود صانع در اشد مذکوره چنانچه گویند دلیل هو ما یکن التوصل بتفصیح النظرفیه الی العلم المطلوب نظری و تصحیح
 النظر استدلال اعنی اقامة الدلیل علی المطلوب و فی اصطلاح الحكماء علی ذکر بحر اادی محشی شرح العقائد النسفیة الدلیل
 قول مؤلف من تفصیلاً یا یستلزم لذاته قولاً آخری قول ما العالم حادث و کل حادث فله صانع بر قول محکمین عالم دلیل است
 در دو معتقد صوری دیگری استدلال که عقل چون در آن نظر کند وجود صانع تا کتب و بر قول حکما العالم حادث و کل حادث
 فله صانع به دلیل و تمسک قولنا هذا خبر الحجة الذین لا یتصوروا طیبهم علی الکذب او هذا خبر الرسول المؤید بالمعجزة
 و کل خبر کل من کان هذا شأناً بالقررة ههنا الخبر صادق استدلال عند المحکمین و دلیل عند العقلاء و خبر الله تعالی
 و خبر الملائكة داخل است در خبر رسول درین باب صرح به فی شرح العقاید بدان الطالب صادق که ما برتید به بر آن اند که در

بسم الله تعالی قول رسول
 و قول الله تعالی و قول رسول
 چه خاق را بر اصطلاح خبر صادق را در دو قسم
 سبزه در علم حکام خبر متواتر و خبر رسول و خبر صادق
 منقسم ساختند خبر متواتر و خبر رسول و خبر صادق
 خبر صادق را داخل خبر متواتر کرده اند
 فیما بین من موضع توقف
 چه دومی موجب است
 حدود العالم اصل عظیم من اصول العقاید
 فانه ان کان قد تم الامر ان لا یتنبی
 فلا یفید وعد و وعید و ارسال الرسل
 لکن الحقایق و عدم الغناء للعالم
 و لزم کذب الانبیاء فکرم الکفر
 و لا یثبت شیء من الشرع
 للمخدوم المذكور

موفق اند تعالى عقل کما فی سب که غیر از خبر سواتر و خبر رسول عقل حکم کند بر حدانیت و بتعالی و صفاته بعد از نظر کردن
 وی در عالم تا آن کفار که با ایشان دعوت نرسیده معذب شوند و گفته اند که این مذهب امام ابوحنیفه کوفی خیاخی
 در قضاوی برین از حاطیه آورده که امام گفته لا عذب الا حد فی الجهل بخالفه و اگر سیفا میران نیامده بودی بر
 عاقلان معرفت او واجب بودی بدان ایطالب صادق که معترف عقل را در باب معرفت الله تعالی علت معرفت غیر سمع گفته
 و اشهر بر سمع الکفا و نموده و عقل را بالخطا بر کرده اند خیاخی گویند و لا عبرة العقل اصلا و انما الاعتبار للسمع
 فی المعرفة ما انک گویند من اعتقد الشک لم تبلغ الدعوة فهو معذور حتی جائن یكون من اهل الجنة
 و مذهب صحیح که مختار اکثر اهل سنت و جماعت از صوفیین و بعضی فقهاء الحنفیین و اکثر اهل بیت است که عقل غیر موجب
 معرفت بدون سمع و نه با اختیار صاحب الشفا النقیه حجت مرجع بی بیان ارسال الرسل و کذا افتقاره الشیخ
 عبدالحق الدیلموی مع سمع هم موجب نیست خیاخی خواری دانست و بالکل بد و لایق نیست خیاخی اشهر میگویند
 بلکه عقل معتبر است از جهت اثبات اهل بیت خطا چه خطا بد و عقل در فهم نیاید پس خطاب بدون عقل لغوی نمیگردد پس
 نجای و حبیب و حیوانا سوائی انما بمعرفت و تکالیف شرع مخاطب نیستند و عقل و سمع هر دو آلات معرفتند موجب
 قبول معرفت خبر غیا الهی حق نیست و لیکن چون عقل اهل خطاب شنیده بوی دعوت رسید پس اگر غیا الهی در حق
 وی نطق شده یا او را ایمان حاصل شد و الا لا مستحق عذاب گردد چه حجت اند بر وی ثابت شده که آن اهل خطاب
 مع

و عقل و سمع هر دو آلات
 معرفتند

مع وجود الخطأ واول عبارت از عقل دانی از وصول دعوت بوی و اگر دعوت بوی نرسیده بود حجت بر وی
 قائم نشود لقوله تعالی رسل مبشرين ومنذرين لئلا يكون للناس على الله حجة بعد الرسل الاية وحق
 عقائد و ما کما معذبين حتى نبعث موهبا و منذب حق مطابق لاهو اینست و تحقیق این مذهب در
 فصل چهارم گذشت و جای باشد از سبب اعلا قلی سوا الانبیاء بدون سمع در ذات حق و صفات و بتعالی اعتقاد و حق
 مطابق حق داشته باشد بین حال ایشان که عقل را بدون سمع حجت میگویند و موجب معرفت ذات حق تعالی نمیشوند
 و خود از معرفت بی نصیب گشتند حتی نفی صفات حق کردند چنانچه معتزله و فلاسفه کمال العقل و نور العلم گمراه گشتند
 و نه خود را بر حق اعتقاد میکنند و غنادی و رزنده بلکه خود را با قطع میدانند که مذهب ما بر حق و قواعد ایشان
 کمند اعوام که در آن قواعد غولها بلا روحیت در اصول دین نظر کنند غالباً چنان باشد که در کمند شیطان بند شود
 بر چنین حال ایشان مع کمال العقل و العلم اینست چگونگی باشد حال مجامیل بیابانی و کوهستانی که عقل ایشان چندان
 قوت ندارد که چیز را غیر دیدن و شنیدن با لامتهاء از راه عقل بشناسند بلکه اکثر ایشان غبی الفهم و کند ذهن دارند
 تا بحدیکه جز خوردن و خفتن نمیدانند و میلوید اهل تحقیق که مذهب حق آنست که عقل بدون سمع حجت نیست و
 شیخ جلال الدین سیوطی در رساله اش اباء البنی صلی الله علیه و سلم و اسلام ایشان آورده و حکم من لم تبلغ الدعوة
 باتفاق الائمة الساعیه من الفقه و الائمة الاشاعری من اهل الكلام و اصول الفقهاء میوت نا-
 حیا

وغير خل الجنة نص على ذلك الامام الشافعي رحمه الله وتبعه سائر الاصحاب واستدلوا على ذلك بثمان آيات من القرآن

منها قوله تعالى وما كنا معذبين حتى نبعث رسولا ومنه من الاحاديث منها ما اخبره الامام احمد بن حنبل

واسحق بن اسحاق بن سعيد بن وهب في الاصل عن احمد بن حنبل عن ابي هريرة رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال

البيعة يجتجئون يوم القيمة رجل اصم لا يسمع شيئا ورجل احمق ورجل هرم ورجل ما

في فترة الى ان قال واما الذي ما في الفترة فيقول بيا ما انا في لك رسول ياخذ مواثيقهم

ليطيعوه فيرسل اليهم ان ادخلوا النار من دخلها كانت عليه بردا وسلاما ومن لم يدخلها

يسحب اليها وما اخبره البرزخ في هذه سنة عن علي بن ابي حمزة عن ابي سعيد الخدري قال قال رسول الله

صلى الله عليه وآله وسلم لو لي بالهاك في الفترة والمعنوة والمولود فيقول الهاك في الفترة لم ياتي

كتاب ولا رسول فيقول المعنوي بيا لم تجعل لي عقلا اعقل به خيرا ولا اشرا فيقول المولود لم ادرك العمر

فترفع لهم نار فيقال لهم ادخلوها فيدخلها من كان في علم الله سعيدا لو ادرك العمر وعيسك عنها

من كان في علم الله شقيها لو ادرك العمر فيقول الله تبارك وتعالى اياي عصيت فكيف برسلي يا

قوله لو ادرك العمر ابي العمر مع العقل والبلوغ وبلوغ الدعوة اليه او هو خاص في حق المولود وهو المتبادر من الكلام

وما اخبره عبد الرزاق وابن جرير وابن ابي حاتم وابن الميذني في كتبهم وتفسيرهم بسند صحيح عن ابي هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم قال

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا كان يوم القيمة جمع الله الفتره والمعقود والاظم والائتم و
 الشيخ الذين لم يدعوا كولا سلاما ثم ارسل اليهم ان ادخلوا النار فيقولون كيف ولم ياتنا رسل قال و ايم
 الله لو دخلوا النار لكانت عليهم بردا و سلاما ثم ارسل اليهم اي صفة اخرى فيطيعه من كان يريد ان يطيعه
 قال الوهيدية اقرؤا ان شئتم و ما كنا معاذين حتى نبعث رسولا و حديث رابع اخرجه الحاكم في مستدركو
 قال صحيح على شرط الشيخين و اقره الذهبي و خامس اخرجه البرز و ابو يعلى من حديث انس و سادس اخرجه ابو نعيم من حديث
 ثوبان جيل و قد اختلف عبارة الاصحاب فمنهم لم يبلد الدعوة فاحسنها من قال فيه انه ناج و قال بعض الاصحاب
 انه سلم و قال النووي التحقيق ان لقيا له في معنى المسلم انتهى كلام الشيخ السيوطي و درسه و ازين احاديث معلوم شد كه
 هرگز رادش نرسیده نابرجهنم بروي بردا و سلاما نخواهد شد چون لغمان حق دروي داخل شود و از امام الوحامد
 غزالي قدرسه نقل ميكنند كه جانش است اعرافا نچه در فصل چهارم گذشت و امام شافعي و اصبه و هاشم عه ميگويند
 كه جانش نیست و بر سر تقدیر حاجي است از عذاب و از اینجا معلوم شد كه عقل بدون سمع محبت نیست بر بنده و قیاس بر تقدیر
 بهتر از سمع علیه السلام و كذا لك في ابن ابيهم ملكوت السموات و الاخرين الا قوله في وجهه و جبهه للذي
 فطر السموات و الاخرين حيفا و ما انا المئين باطل است چه میان عقلي و عقل غیری نیست و عقل بی صفاتی
 نیست تعالی و نیز معلوم شد كه سماع بدون عقل محبت نیست پس صبی و معقود و مجنون معذورند و دیگر بدانند
 مستغاف من الله و نیز معلوم شد كه سماع بدون عقل محبت نیست پس صبی و معقود و مجنون معذورند و دیگر بدانند

این حدیث از شیخین
 صحیح است و از
 شیخین صحیح است

و بر سر تقدیر حاجي است

میان عقل غیری نیست
 عقل بی صفاتی
 نیست

از نفوس قرآینه معلوم میشود که نزد خزانه جهنم مقرر و ثابت شده است که حق سبحانه و تعالی عذاب نخواهد کرد کسیرا مگر بعد
 از حاجت بر روی تبلیغ رسالت که رسول حق بر روی رسانیده لهذا هر گروه که بدو برخ خواهند رفت این را خواهند پرسید
 الم یا ایکم نذیر یا ایستما رانذیر یعنی ترساننده نیامده بود قالوا بلی گفتند آری آمده بود و مراد از نذیر اینجا رسول است
 و عرض از پرسید الا این از دایه مراتب یقین با قرار گرفته اگر چه نزد ایشان ثابت و مشخص که اهل دوزخ کس را باز نماند
 دستور و یا عرض تکلیف و توبیح که از عقلی دعوت کافی بودی هر آینه ایشان گرفته را پرسیدیدی الم یا ایکم عقل
 و یا ایکم یکن لکم عقول با وجود آنکه عقلاء در عالم بسیارند و اکثر خشای که از مشرق تا مغرب پا نهادن راه پرست از مردم و
 دستور انداز آقا بیم رسیده و باقی اهل زمین را دعوت رسیده که ما حوائی کتبیم و آن نفوس اینست کما الیق فیها
 نوح سالم خرندها الم یا ایکم نذیر قالوا بلی قد جاءنا نذیر القوله فاعترفوا بذنبهم و قال الذین فی النار
 لخرتة جهنم ادعوا بکم یخفف عنا یوما من العذاب قالوا لم نک یا ایکم رسولکم بالبینة قالوا بلی قالوا
 فادعوا و ما دعاء الکافرین الا فی ضلال و این سوار استغفار از جهت الزام و تبلیت نیست و سبق الذین
 کفروا الی جهنم رضاحتی اذا جاءوها نحت ابوالها و قال لهم خرندها الم یا ایکم رسولکم الی قوله قالوا بلی و آیه اولی
 است و لا دارد بر سر اهل قدرت و آنکه دعوت ایشان رسیده در دوزخ نخواهند رفت چه لفظ کلمه برای استغفار و توبیح
 جسمین در جهنم و هر فوج را خرنده سوار کنند و هر فوج اعتراف کنند قالوا بلی قد جاءنا نذیر معلوم شد که آنان را نذیر بر ایشان
 نیامده است

نیاست القاء در جهنم نیست و حدیث صحیح مسلم که در فصل چهارم گذشت ناظر برین معنی و شیخ حلال الدین سیوطی قدس سره
 در رساله مذکور فرموده که زنان این زمان غالباً اکثر احکام شریعت نمیدانند بسبب عدم مخالفت ایشان بفقهاء و علما
 مع شیوع الاسلام و العلم فی جمیع البلدان چنانکه داری بردمان زمان جاهلیت و قدرت انبیا حاصل کلام
 ما میگوئیم که این سخن در مردمان بلاد عربست و در مردمان اقالیم که متصل بعربند و آن رزمین مغربیه و دهمطری
 و منبع علم است و ما فهم و تمیز مردمان اطراف رزمین کوهستانی و اهل بوادی از آن بدتر است اکثر از ایشان جز محسوس
 نمیدانند و میدانند که هر چه است همین حیوانی و در این معنی بر آنکه سید احمد بن محمد که او برای تحقیق این مسأله در عالم
 بگردیده بود و حال کفار که با ایشان دعوت نرسیده دیده باشد چه گویند پس طالبان صیادت که معجزه عقل را میکنند
 و عقل را بر شرع تقدیم دهند و عقل را اصل قرار دهند و شرع را تابع عقل کنند هر چه مطابق عقل باشد بپذیرند و الا بگزینند
 و بمطاع عقل عمل آرند درین باب مقصود ظاهر استدلال میکنند مثلاً قول الهی فاعقبوا یا اولی الابصار حتی تنظروا
 او کرده با عینا کردن عقل را و احوال و حواریت این در کتب اهل سنت و جماعت هویدا و انشور عقل لا کالعدم گویند و امام
 شافعی نیز عقل را اعتبار نکرده صرح بر فی التحقيق شرح الحی و آنچه ابن سیرج در تذکره المذاهب گفته و الا انشور قالوا
 العقل نوع من العلم القوی غلط محض و لکن در نیکو قول هم سخن است چه در مذہب شافعی صبی و محزون مع بلوغ الذمّه
 الیهما مکلف نیستند لعدم الالهیة بل امام شافعی اہلیت را بدون عقل اعتبار نکرده و شیخ ابو منصور ماتریدی و امام ابو حنیفہ

عقل را بدو منع موجب معرفت حق گویند و حجت الله تعالی نماند لیکن نه مانند معترض که بر شرع تقدیم دهند و شرع را تابع عقل کنند و کفار که با ایشان دعوت نرسیده از ایشان استحقاق عذاب گویند و لغوی را که در عدم استحقاق ایشان

روان

بودند و رد یافته اند تا دلیل کنند و صالحان بعد از حق حتی بغض رسول را مراد از عقل باشد و این تا دلیل لغوی بعدیت بود و چگونه در عقل آید که مراد از نور تعالی رسلا مبسورین و مندرین کمال الیون للناس علی الله حجة بعد الرسل عقولاً

مبشر و مندرین باشد و در تکمیل الانیما این تا دلیل را قبول نکرده و در تحقیق شرح می گفتند که امام ابوحنیفه رحمه الله را در دیر مدت که بعد البلوغ مع العقل بود قائم تمام دعوت نموده یعنی اصول را بر اهل استدلال و دلیل نکرده و دیر مدت را دعوت

مقرر کرده و این نیز بعدیت و مذنب همانی است که شنیدی و الهامیه و بر اسم بر آید که سواری الهام الیهی هیچ راه نیست بسو مع الیهی و گروهی از معتدیه بر آنست که معترضی استلال حاصل نشود و مذنب در کشف المحجوب ذکر کرده و هر را

رد کرده و وجود داده پس حاصل کلام آنست عقل تنها حجت نیست و موجب معرفت نیست و کس که حق نبی و تعالیه بدو منع پیدا نموده باشد و اقصا صدارت تحقیق نموده یا سوی الانیما معلوم نیست و اگر باشد نادر بود و نادر کالکلام اما از انبیاء

و نادر کالکلام

مسلم خیاچی تقدیر بر اسم علیه السلام اما عقل مع البلوغ بعد سمع حجت بر وی کما ذکره اما موجب معرفت نبی و تعالیه در حق وی نیست و عقل و سمع و الهام و استدلال آلات معرفتند نه علت موجب و جابر نیست که معنوه بدو عقل و سمع و

عقل و سمع و الهام و استدلال آلات معرفتند

بدون استدلال بر حجت و عنایت الیه هدایت یابد و استدلال بالصور لم عقل در معرفت عدم جسمی قیالغ عالم حل و عدا

یونز

بغير سماع و دعوت كافيه است حتى صاحب عقل در عبادت هضم و عبادت مدعي الوهيت بدون سماع و

بما بلغ الدعوة معذور نيست و مستحق عذاب شود چه عقل انقدر معرفت بدون سماع مي دارد چنانچه

در فصل چهارم خبر روش دانستي و لكن اين هم در زكي الدين و مستقيم العقل و جبهه الفهم صورت زكي الدين

گردد بطور اينكه در غيبي الدين و اعوج العقل و بليد الفهم چه از عقل بالقول و غير تفاهوت بسيار و تكليف غيبي الدين

اجتهاد در معرفت حق بقدر قوت عقل هر يك لا يكلف الله نفسا الا وسعها يعني را بر ديگر نياست مكن

و عقل ديگران چون عقل خویش بدان فرق است میان معرفت و تصديق و میان تصديق منطقي و تصديق

و تصديق عبارت از اذعان دل است و ركن ايمان است و تصديق منطقي اصل اين بر دو در هر يك از اين دو

بي تصديق منطقي صورت نمي پذيرد و تصديق منطقي بغير از اين دو وجود دارد و اين بر دو با يكديگر جمع

نشد و نيز مفرق نشوند و بغير تحليل اين را نخواي دانست مثالش گيوم چون شنوي كه زيد افضل الناس

واجب التعظيم است پس اولاد دل تو تصديق منطقي موجود شود كه آن عبارت است از چهار تصور يعني تصور

موضوع دوم تصور محمول سوم تصور نسبت چهارم تصور وقوع نسبت يا عدم وقوع آن چنين تصديق

منطقي در دل تويي نزد دويي تدبیر قرار گيرد اين علم را يقيني گویند و تصديق منطقي گمايش طيني

نيز ميسو بويه بايد ديد كه زيد مذکور را چنانچه هست في الواقع تصديقش طويل القامة اسمر اللون الو

العلم اما تصور و تصور ادراك
فخران البته واقعه اوليت
ليست بواقعه اوليت بواقعه
ان البته واقعه اوليت بواقعه
زينة شرح الشرح في علم المنطق فمحقلا

تصورها العالم و حكما عليه
حادث اولين عبادت
مبداء شرح الشرح

العینین همچنان میدانی پس این معرفت و معرفت عبارت از صحت علم است چنانچه بالا مذکور شد و اگر

زید را بر خلاف واقع اعتقاد کنی چنانچه او را شایرش قصیر القامة الود اللون ازرق العینین دانی پس

از اینجا معرفت رفت و تصدیق بالقطع که آن علم یقینی است ثابت است چه تو در دل تو زید را بر لودن او به

صفت مذکور یقینی میداری اگر چه فی الواقع نیست و ازین قبیل است حال معترضه و امثال این که حق بخانه دعا

را به یقین میداند که او تعالی واحد لا شریک است و او را هیچ صفت نیست و بر عدم صفای وی یقین دارند

پس این را تصدیق منطقی یقینی است و معرفت نیست بعد از حصول علم ترا بوجود زید بر صفت مذکور و بوجوب

تعظیم او اگر دل را برائی تعظیم او ترغیب دهی و اذعان و قروینی پیش کنی دعاء و سرکش از دل بر کنی این آن تصدیق

که اگر این ایمان گویند که اقوال باللسان و تصدیق بالقلب عبارت از آن باشد که گردیدن بدل و قبول کردن بدل

و الاذعان و الاقناع بالقلب معنی و است پس میان این تصدیق و تصدیق منطقی جدائی بسیار در حق بر چند

درست چه تصدیق منطقی مقابل تصور و تصدیق و تصور مستلزم اند در تقسیم علم در این اضطرار است و تصدیق ایمانی

اختیار است چه عدا از دل دور کردن و قروینی و تواضع در دل داشتن و به تکالیف مأمور به در دل بر خود اختیار

کردن اینهمه بی اختیار صورت گیرد لهذا مؤمن بر ایمان خود مأمور است و اگر مجبور بودی مأمور نشدی و تصدیق

منطقی بعد شنیدن کلام که زید قائم است مثلا مع حضور القلب اضطرار است بالفور و تصدیق منطقی

درست

تسبیح اعظم و علم مقابل نکات و جهالت است که آنرا نادانستگی گویند و تصدیق ایمانی بخاری را سنگ گزینند
 کسر در دل آن مقابل انکار و تکذیب است پس در صورت مذکور اگر بازید غما کینی و تعظیم او در دل نداری برای
 عوض دنیای مابوجود آنکه او را واجب التعظیم میدانی پس اینجا تصدیق رفت و تکذیب آمد و برین قیاس است
 حال یهود و نصاری که در تورات و انجیل نام و نشان آنحضرت را دیده بودند و غما در دل برنگشیدند چنانچه شما و شما
 ایشان را کفار خواند پس ایشان عارف بالله اند چه توحید است تعالی و صفای در کتب است تعالی میخوانند و میدانند
 ولیکن امر است تعالی که آن اتباع بنی اسد و اقرار بعیثت رسول اسد علی السلام است قبول نکردند پس مؤمن نیستند
 مثل ابلیس و علم که ایشان عارف بالله اند و حق نبی و تعالی همی شناسند و مؤمن باشند نیستند محلاً معترفه که عارف بالله
 و مؤمن بالله اند چه امر اسد قبول کرده اند پس بدان ایها الصادق که در غیبه الطالبین لغوث الثقلین
 قدس گفته که چندی میگویند که کن ایمان معرفه است تعالی است و پس اقرار و تصدیق در حد ایمان شرط نیست
 حتی یهود و نصاری و ابلیس و علم مؤمن باشند معترفه و فلاسف و افعال ایشان و کرامه میگویند که ایمان را یک کن است
 و آن اقرار است فقط و این هر دو مذهب باطل اند و در شرح عقائد نسخیه گفته که جمهور را بل الحدیث و المتکلمین
 و الفقهاء بر آنند که ایمان را سه کن است اقرار بالاثبات و تصدیق بالقلب و عمل بالارکان و بعضی اهل سنت و جماعت
 دو اول گفته اند و عمل را در ارکان ایمان شمرده اند و هو احتیاط شمس الدنیه و فخر الاسلام و ابا جمهور و محققین بر آنند که

و آن حق را صلوات الله علیه و سلم بالیقین
 صادق میدانند و مع ذلک تصدیق
 ندارند

ایمان را سه کن است

رکن ایمان همین تصدیق فقط اما اقرار شرط است از جهت اجراء احکام شرعیه در دنیای پس مهتدق
 غیر مقرر عند المؤمنین و عند الناس که قادر در تکمیل الایمان اینرا اختیار کرده در شرح عقائد نفیفته به المختار
 حدیثی شیخ ابی المنصور الماتریدی در بعضی حواشی شرح مذکور گفته و به المودی عن ابی حنیفه الکوفی و به سواهم
 الروایتین عن الاشعری و به مذهب الغزالی حیث یجعل الایمان مترادفا للتصديق لان الایمان فی اللغة
 التصديق اذ عان حکم الخبر و قبوله و جود صادق و هو ضد التکذیب انتهى و قد مر بارج
 انیضایس اخر صمدق و مکره که قلب مطمئن تصدیق است مؤمن است حقیقه و نیز در شرح مذکور گفته که این مذهب
 را الضم و مؤید و معنی اند قال الله تعالی اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و قال ایضا و قلبه مطمئن بالایمان
 و قال ایضا و لما یدخل الایمان فی قلوبکم و قال سنی علی السعید و سلم اللهم ثبت قلبی علی محبتک اللهم
 ثبت قلبی علی دینک الاخر قال و لیکن شرح مذکور این مذهب نقل کرده و خود اختیار نموده اما مختار جمهور
 محققین من اهل السنه و الجماعة همین است و بس خیر فی اللون دانستی پس تصدیق و ایمان مترادف اند یعنی ربط القلب
 در دنیا و آخرت با قبول و الخضوع و تصبیغ القلب بلون الامتثال و الانقیاد پس دانستن معنی در دین است ایمان نه اسلام و
 چون در ظاهر و خارج در وقوع است ایمان است و هم اسلام و اینست معنی قولهم الایمان و الاسلام واحد
 و انقول یا دیگر که حق است آن شیء است و درین مسئلہ بسیار است و آنچه گفته شد فی حدیث ترا فیض حق از او افاض شود
 دیگر

عند المؤمنین و
عند الناس و

و اگر مراد از تعقیق تعقیق بودی پس یهود و نصاری که در زمانه آن حضرت علی السلام موجود بودند

و ابلیس و فرعون و ابوجهل همه نمون بودند و لا خلاف فی کفرهم اصلا پس معلوم شد اینها تعقیق مذکور و لا خلاف فی کفرهم

مراد است نه منطقی و یهود در زمانه موسی علیه السلام و نصاری در زمانه عیسی علیه السلام ما زمان آن حضرت علی السلام

شبهه و در درجیت و انجیل حلیه زمام دنیا و منقبت و ساد اصل و فرع و صفت و نعمت و حال و مقال و صورت

در آن حضرت را میخوانند و تدریس و تواضع می نمودند تا وقت که آن حضرت مبعوث شدند بعین

میدند و بعلم یقین میدانند راستی و حقیقت آنحضرت را صلی الله علیه و آله با محکم که قال الله فان كنت فی شک

مما انزلنا الیک فاسئل الذین یقرءون الکتاب من قبلك الایة و الفیض الله الذین الایمان

الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم الایة جب ریاست و پیشوائی در دین اینها تمام گرفت پس تاج و توت

و کیش بر سر نهادند و پیشه غدار و استیکار گرفتند و کفر و انکار در زیند بیت بیشتر مردم شده زین همسری

گول و گمراه از برای مهتری و فرعون و ابوجهل معجزات را مشاهده میکردند و حقیقت دین اسلام را ملاحظه و مشاهده

میدادند و بعد مشاهده معجزه بیچ شبهه باقی نمی ماند و حال ابلیس و بعلم معلوم پس معلوم شد که تعقیق منطقی اینها مراد

بدان الطایفه الصادق اگر کسی بتوفیق الله هدایت یافت و بتوحید الله و بر سر او گردید و تعقیق آورد و کلماتی

از آنها کردن آن که عبارت از اقرار است عاجزانه چنانچه کتمان آن از جهت خوف قتل و تلف عضو و یا از خوف انداختن بای

است تعالی و کافرت عند الناس غنا و در شکبار و سنگ و عمار مانع نیستند چه مانع اینها بود تعقیق

دل معترب و عند غنا و شکبار و عمار تعقیق نمی ماند چه اینها مانع تعقیق اند پس در صورت وجود تعقیق و عدم

آنها آن از جهت مانعی او را مؤمن باید گفت و لیکن عند الله نه عند الناس چه مردمان بر غیب چگونه حکم کنند و علم دلها

نمی دانند و الله عليم بذات الصدور پس مردمان بر امارا ظاهر چون زنا و بوردن بهمه کفار و غیره حکم کنند چنانچه

یکی از فرعونیان که تان تعقیق میکرد و حق با شما و شما او را مؤمن خواند لقول الله و قال جبریل من من الی و عنو یکم

اینها الی خمس آيات بدان ایتها صیاد که معرفت بر او قسم عقیقه کرده اند چنانچه معرفت بود و نصاری در عهد عیسی

و منتهی بار دهنده و این مومنین ایما و محل آن سرت و سر داخل مواد چون حق بشما و شما خواهد که این تخم رسته شود و بار در

رود و غرض از دریا و نور بر وی باشد که شمس علیهم من نور اشرار با نیست پس آن تخم رسته شود و بار دهد و نمره او

و حمید الله پدید گردد و آن نمره در زمین دل افتد و برش نور رسته شود و بر سر شود و غرض اینها ظاهر شد که آن تعقیق است

بما جئت به الرسل من عند الله تعالی و محل ایمان دل است لقول تعالی و لکن الله حبیب الایمان و ینزل فی قلوبکم

و چون این نمره که در نوبت دوم پدید آمده است در صحرای حرم قلب است بقیه در رسته شود و بر سر شود و نور در

شود و غرض اسلام بر آنکه عبارت از گردن نهادن زیر تکالیف دینی و امتثال او را الله تعالی و اجتناب عن النواهی است

و محل اسلام صدر است که قال الله امن شریح الله صلی الله علیه و آله و سلم و علی لوز من به پس چون اینها اصل در

کسی

معرفت و معرفت

این چهار حد است
سجده

ب

ف
او عارف موحّد مومن علم با

کسی موجود شود یعنی معرفت و توحید و ایمان و اسلام او عارف موحّد مومن مسلم باشد کذا فی بعض الرسائل باطلا
عن ابی نعیم ابریمینة الکوفی رضی و مهداة فی اقوال المتأخّذ و الاحادیث المرفوعة فی مشکوٰۃ فی باب الرقائق و عن
ابن مسعود قال لا رسول الله صلّی الله تعالی علیه و آله و صحبه وسلم انما شرح صدری للاسلام فهو
على نور من به فقال رسول الله صلّی الله تعالی علیه و آله و صحبه وسلم ان النور اذا دخل الصلوة انفسه
فقیل یا رسول الله هل تلک من علم ای هل تلک الحاة من علامة تعرف بها قال نعم التجانی من
دار العزیز و الا نابة الی دار الجوار و الاستعداد للموت قبل نزول رواله البیهقی فی شعب الایمان
و الفیاض فی باب القدر و عن عبد الله ابن عمر رضی قال سمعت رسول الله صلّی الله تعالی علیه و آله و صحبه
یقول ان الله خلق خلقه فی ظلمة فالتقى علیهم من نوری فمن اصاب من ذلك النور اهتدى و
من اخطا ضل فلذلك اقول جفّ العلم على علم الله رواله احمد و الترمذی و مراد از خلقی از ریح
و از طاعتی یاریکی هوا و طبیعت و از نور نور الهیة الالهیة بدان الطالع صانع کرایمان آوردن بر دو قسم است
بر اجمال و بر تفصیل و اکثر فقهاء بر آنند که ایمان بمحمد معتبر است و اکثر متکلمین بر عدم اعتبار محمد و بر دو قسم تفصیل کرده
رفته اند پس باید که ایمان معضّل بر محمد الکفای مکنه تا از اختلاف برید و نهایت اجمال یقین قول الله
الله محمد رسول الله و این بر دو سه است یعنی شهادت توحید و شهادت بر تبارک و تعالی و شهادت بر وحدانیت و کفای

ف
ایمان آوردن بر دو قسم

بریک شهادت در حدایمان کافی نیست و اگر یک شهادت کافی بودی بهود و نهایی در عهد مصطفوی هم
 مؤمنان بودندی چه کلمه توحید میگفتندی و نه رسالت آن حق تعالی انکار کردندی پس در یک کلمه بودند بالا تعالی
 و لیکن در قضاوی برین از تمهید ابو شکر سألی آورده که امام ابو حنیفه گفته که ایمان مجامیک شهادت لا اله الا الله
 تمام میشود و در بعضی کتب مذکور است که شهادت ثانی در ایمان مجامیک کافی نیست نه ادراج محمد رسول الله شامل بر لا اله الا الله
 چه تمهید رسول در رسالت شامل است بر تصدیق ذات رسالت و در رسالت توحید الله و صفات مندرج پس تصدیق قول محمد
 رسول مدققین معنی امنت بکل ما جاء به الرسول عند الله و در قضاوی بر هذ گفته که مجامیک امنت بامد و جمیع ما
 قال الله علی ما اراد الله امنت بر رسول و بما قال رسول علی ما اراد رسول پس برینست کلمه طیه و قول امنت بکل ما جاء به
 رسول من عند رب تفصیل در نسبت بمع صفایمان اجمال اما امنت بامد کما هو با شما و صفات قبلت جمیع احکام
 بر قبلت جمیع احکام ایما محمل تمام است و کما هو با شما و صفات تفصیل امنت بالله که در صفت ایمان مفصل محمل مانده است
 و ادنی حد ایمان مفصل در حدیث مشهور در ردیف است بهذا اللفظ قال انا جبرنی عن الایما قال ان تؤمن بالله
 و ملائکته و کتبه و رسله و الیوم را آخر و مؤمن بالهدیه خیر و شرح الحدیث رین آن حدیث است که تفریح
 علیه السلام برای تعلیم احکام دین اسلام مردمان را از آن حضرت علیه السلام می پرسید و آن حضرت او را جواب میدادند
 چون غایب آن حضرت فرمود که رین جبریل بود که برای تعلیم شما آمده بود و البعث بعد الموت داخل الیوم آخرت
 بهذا

عنه
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

ب

بند از کرده و این تفصیل را باز تفصیل دیگرست که آمنت باینده میگوید و شرح آن بسیار مستلزم بحثهای زیاد و اوصاف

صفاتی است که در حدیثین صفات الله و صفات
الفعل و الفرق بینهما آن کلاما وصف السیر
و لم یوجدان یوصف بعضه فیهومن صفات
ذات کالعلم و القدرة و ما جازان یوصف
فیهومن صفات فخر کرمه و غضبه

شبی و سلیبت و هفت صفات عند الشیخ و هشت عند ما تریه از لیه حدیث و اختلاف در تفسیر و عند بعضی
ای لایجاد

ما دراء النهر صفات اضافیه از لیه قویع اند و بر اسماء استعاره در ازل بودند و هو اختیار صاحب الامالیه حیث قال

و قالوا صفه الذات مالا یجوز ان یوصف
بعضه وصفه الفعل مالا یجوز ان یوصف
بعضه کالرضا و الغضب فانه یرضی
بالایمان و لا یرضی بالکفر قالوا ان
صفه الذات کذا ذکر الذات و ذکر صفات
الفعل لیس کذا ذکر الذات

بیت صفات الله و لا تعاطر اذ قدما مصونا الروایه و شرح اینهم غیر خواندن علم کلام حاصل نخواهد شد و

تفصیل ملائکه و کتب و رسلهم آنجا بین و اینقدر یاد دارد که مراد از رسل اینها جمیع انبیاء است نه رسل فقط چه رسل سیئه

سیره و یا پانزده علی الاحتمال الروایه بودند و انبیاء یک یک و بیت چار هزار بودند فی مشکوٰۃ عن ابی ذر قال قلت

یا رسول الله ای الانبیاء کانه اول قال آدم فقلت یا رسول الله و نبی کما قال نعم نبی مکلم ای انزل علیه
الصحف
و الارادة و الکلام سی قدیته با رجوع
و الفعلیه سی الکون المعیشة فی
الانبیاء و ذوق الاحیاء و الادباء و الارشاد
و الاحیاء و الانباء و الانبئات و الانباء
و امثال ذلك ففی کونها قدیمه نزاع فزیب
اكتنا الخفیة انها قدیمه و ضعیف الانبوة
انها حادثة سی شرح علی بابان علی الامالیه

یا رسول الله ای الانبیاء کانه اول قال آدم فقلت یا رسول الله و نبی کما قال نعم نبی مکلم ای انزل علیه

قلت یا رسول الله کم المسلمون قال ثلث مائة و بضعة عشر جمعا عقیرا فی روایه عن ابی امامه قال قال

البوزن قلت یا رسول الله کم و فاء علی الانبیاء قال مائة الف و اربعة و عسرون الها الرسل من ذلك

ثلثمائة و خمسة عشر جمعا عقیرا رواه احمد و در روایتی دو کلمه بیت چار هزار آمده کذا فی شرح العقبا النفیة

پرسل در صفت انما معنی عموم مجازی باید گرفت تا بر همه انبیاء علیهم السلام اشتمال یابد و الا کفر لازم آید و عموم

مجازی آنرا گویند که بر جمیع افراد حقیقت و مجاز جامع بود و عمومش اینجا باین معنی در بول من است و بود در کپیاف

او تو را می بخلاق نشاند پس برابر که هایت جبریده بود یا نه بود و هایت بود یا نه بود و تبلیغ بر وی واجب بود یا نه بود

و جیش بفرشته بود و بار و بال بود و با معنی رسول و نبی مترادف شدند و در اینجا مسائل مذکور آنرا از جهت خوف الهی
نگذاشته و لیکن انقدر بدان که مسائل غامضه را مل یوحید اند و یوحید عند علماء ظاهر و در جریست یکی امتیازی و آن خدا را
یکی گفتن با موافقت دلت و احکام شریعه و نبات از شرک حلی منوط بویست دوم استدلالی و آن لب لباب معرفت در روح
آن باشد که ما قالو الروح عباب العزّة و روحها و یوحید در لغت بگناه کردن چیز را اقبال و وحدّة واحد اذا
جعلته متوحدا ای متفردا و اینجی یعنی تراختن وحده ذاتی و صفاتی و افعالی است و حلا ذاتی چون کانه الله
و لم یکن معه شیئی و لا شریک له فی الوبیة و وجوب وجوده و فی اجراء حکمه فی خلقه و لا مثل له و لا هو محل
للحدوث کالامان و اشکال و الحدود و غیر ذلک به قیام اینها بحکم باشد و حق نبی و تعالی را جسم نیست پس در
تیزتر است و وحدت ای بگانه است و در حلا صفاتی یعنی عدم شرکت و عدم مماثلت در صفات و نیست و صفت مخلوق مثل
و یقالو مثلا صفت قدرت او تعالی در محیط عقول او کم نخواهد آمد هر چند عقل و قیاس بقدر چیزی رسد قدرت او تعالی
از ان بالاتر است از فرض کنی که قدرت او باین مرتبه کی رسد که به عالم را در یک طرفه العین هزار بار معدوم کند و هزار بار
موجود گرداند این گویند و مثلا علم او تعالی که من ازل الازل الابد الابد الابد محیط است بر واجب و جائز و مستحیلا
و احاط علم او بر جائزات مجرد است که هیچ چیز از اقصای سماوات بالقدرة ذره از علم او بیرون نیست لایعزب عند متعال
ذی فی السموات و لا فی الارض و عدد قطرات آب هر دو جهان و عدد اوراق الاشجار و عدد جوی و امثالها از هر دو عالم
در علم

و جیش بفرشته بود و بار و بال بود و با معنی رسول و نبی مترادف شدند و در اینجا مسائل مذکور آنرا از جهت خوف الهی
نگذاشته و لیکن انقدر بدان که مسائل غامضه را مل یوحید اند و یوحید عند علماء ظاهر و در جریست یکی امتیازی و آن خدا را
یکی گفتن با موافقت دلت و احکام شریعه و نبات از شرک حلی منوط بویست دوم استدلالی و آن لب لباب معرفت در روح
آن باشد که ما قالو الروح عباب العزّة و روحها و یوحید در لغت بگناه کردن چیز را اقبال و وحدّة واحد اذا
جعلته متوحدا ای متفردا و اینجی یعنی تراختن وحده ذاتی و صفاتی و افعالی است و حلا ذاتی چون کانه الله
و لم یکن معه شیئی و لا شریک له فی الوبیة و وجوب وجوده و فی اجراء حکمه فی خلقه و لا مثل له و لا هو محل
للحدوث کالامان و اشکال و الحدود و غیر ذلک به قیام اینها بحکم باشد و حق نبی و تعالی را جسم نیست پس در
تیزتر است و وحدت ای بگانه است و در حلا صفاتی یعنی عدم شرکت و عدم مماثلت در صفات و نیست و صفت مخلوق مثل
و یقالو مثلا صفت قدرت او تعالی در محیط عقول او کم نخواهد آمد هر چند عقل و قیاس بقدر چیزی رسد قدرت او تعالی
از ان بالاتر است از فرض کنی که قدرت او باین مرتبه کی رسد که به عالم را در یک طرفه العین هزار بار معدوم کند و هزار بار
موجود گرداند این گویند و مثلا علم او تعالی که من ازل الازل الابد الابد الابد محیط است بر واجب و جائز و مستحیلا
و احاط علم او بر جائزات مجرد است که هیچ چیز از اقصای سماوات بالقدرة ذره از علم او بیرون نیست لایعزب عند متعال
ذی فی السموات و لا فی الارض و عدد قطرات آب هر دو جهان و عدد اوراق الاشجار و عدد جوی و امثالها از هر دو عالم
در علم

در علم او تعالی دائماً حاضر پس حاصل کلام آنکه حق بنما و تعالی بگیا نیست در ذات خود و صفات خود هیچ مثل نیست در ذات او و صفات او یعنی ذات و صفات او تعالی بمثل است و اینست معنی قولم متوحد بذاته و صفاته یعنی بگیا نیست در ذات خود و صفات خود چه ذاتی و هیچ صفتی مثل ذات او و مثل صفت او نیست و گفته ذات او تعالی و گفته هر صفتی از صفات او در عقول نیاید پس چند خوض بیشتر کنی در طاعت بزرگ بر خود و گرداب حیرانی و سرگردانی تیزتر گردد بیت ز موج اینیم حریت خود خواص خسته شده بگردایش هزاران گشتی دانش شکسته شده و بهر صفات و صفات از آن قبیله است و گفته هیچ صفتی در حیطه دانش نیاید و آنچه کلام الله را در علم کلام نفسی گفته اند جزاوت کرده اند چه کلام الله با حروف و با صورتی تقدیم و تاخیر بعضی حروف بر بعضی است بلکه حروف هم در آن موجود نیست ترتیب از کجا آید و آن کلام را نه اول است و نه آخر و میان هر چه بر فی شرح ام البراهین پس صفت حق را بر صفت مخلوق قیاس کن جزاوت غلط است و لیکن مقدمین از متکلمین این سخن گفته بودند برای رد قول معتزله که کلام را انحصار میکردند در حروف و صورت با سبب نفی صفت کلام از ذات و تعالی کردند پس ایشانرا از روی اجتهاد جواب دادند که کلام در حروف و صورت منحصر نیست و تاخرین ایشان گفته اند که کلام الله صفت قدیمه او تعالی است کلام نفسی و حق آنست که کلام او تعالی که صفت و نیست نه از جنس کلام سانی باید گفت چنانچه جنسیه میگویند و نه کلام نفسی باید گفت چنانچه در علم کلام مشهور است چه اجتهاد و قیاس در آن راه نیست و در شرح کیفیت آن دارد شده مگر آنکه در تفسیر بیضای در سوره طه گفته چون

اطمینان قلب باشد و خواب اینی کیف حتی الموتی قال اولم تؤمن قال لی ولكن لیطمئن قلبی و این
 سوال را می ارزد یا دالطننا چه عدم اطمینان نوشت به در حق انبیا علیهم متصور نیست و مگویند که این تحقیق
 تحصیل این معرفت صج بر فی کف اللغافنی باب الالف مع الیا و تمیل این مقدمه محسوسا سود ندر چه مکرر این طور
 الزام داده شود در حیرت مدرک نیست اگر کور مادر زاد انکار الوان کند و گوید که شیاء و غید و سبز و زرد هم اشیاءند
 و سبکی یکی سبب با عقلی و در ملزم نخواهی خست و ستوانی که او را از این عقیده فاسد با گردانی و اگر تسلیم آنکه جهت آنکه هم
 مردم چنین مگویند که بین الوان تفاوت پس کاذب نباشد پس این تسلیم اضطرار است نه معرفت تحقیقی حتی اگر حق سبحانه و تعالی
 او را اینا گرداند نه شناسد که کدام سبب و کدام سفید و از مردمان بعد بنیائی نشود و همین حالت در اینجا که مردم کور
 مادر زاد اند که بر نفس جو اس ظاهری نمی بینند مگر آنکه او را حق بنی و تعالی گرداند در پرده روئی و انانیت که
 بسبب ملا بر تعقیفا طبیعت و از جهت آنکه در شهوات چشم در نسبت بیع ریاضات و مجاہدات بریده شود و توتیائی
 لغوی بر جاده نیست در چشم بصیرش مالیده شود حق بنی و تعالی او را اینا گرداند تا جمال بی مثال در جمیع احوال در آست
 موجود از انفس و افاق مشاهده کند و حسن تعلق بالابال در مجالی مکنونا بر میآید پس علم آیتانی الایمان
 و فی القسم حتی یتبین لهم انه الحق و یدار کنند صاحب کلشن را چه خوش میفرماید بیت چهارم را بر آئین میدان :
 بهر کزده صد مهربان : دل لقطه را گر برنگانی : برون آید از صد کرم صافی : بر زبر زده بر زده : جمال جانلقرائی

چه عجب نیست

موقوف بری صحت علم روانی جانان: بدان ایتالی صبا دق که خیاخ معرفت رسی صحت علم است خیاخ معلوم اری بحین موقت تحقیق صحت

سپید چال کاپی صحیح بود و کاپی فارسه لهذا مکاشفه و الهامات واجب العوض بر کتاب و سنت لغزاند چنانچه در باب چهارم

دو چیز است: توکل و تعریف
خواهد آمد ان شاء الله و تعریف این نوع معجزات را این است که دو چیز معلوم کنی یکی معنی حال که حال در زمره ایشان است

دوم دانستن حوائج و سبب و شرح حال در فصل بیستم خواهد آمد ان شاء تعالی دوم دانستن حوائج که اصل این حوائج سه دان غیر حوائج باطنیه است

که حکما ثابت نموده و آن حواله پس بعد دفع کدورت نفسا مدر می شوند حتی بعد از مانی و بعد مکانی مانع نشود از ادراک دینی

حواشی که ظاهرند مانع و معاینه کردن حاشیه رضی الله اهل عهده را در حشر نگار آن چشم بودن یا چشم چه این چشم را بعد از آن

منع در ستم حضرت یعقوب نبی یوسف علیهما السلام
آن را که در این مقام بود در این چه این را یوسف علیهما السلام

ای ما جده نفس الرحمن من قبل الین دارین تبت نبیہ سنو ایندن حقوت عمره صوت خود را بیا و اتباع وی با وجود بعد مساجد آن

صَوَّارِ زُدَّی هَمَوَرِ بَشِمَا بُود وَا رَزْدِی مَعْنِی اَز رِجَا بُود وَا رِزِی قَبِیله دِیْدَن غِیر مَادِی وَا خُورْدَن اَن وَا مَاس کَرْدَن اَن بَکَوَا

نظاره داران قبیله سندی مخصوص باریاب القلوب سندی و ارباب القلوب نایان باشند که حواله نمایند ادرار کنند با سندی

توة ایست دارند پس هل اتل شد صوی از برای نام و کلمات داخل علیها کریا المحراب و جعدنها ارتقا

وقوله عليه الصلوة والسلام فوضع كعبته بين كفتي وجهه بردها بين يديها معلوم من جرائن تصرفه

کشف دوست
کشف دوست صوری و معنوی شرح نموده دل و حواس در فصل نهم از باب بیستم خواهد آمد در آنجا که پس حاصل کلام از آنست این

این معرفت حواس است که آن حواس در باب العلوی باشند و بآن حواس علم باطنی تحصیل کنند که آنرا علم در آن گویند

بعضی اینرا علم در آن نام کرده چنانچه باین حواس علم ظاهر حاصل نمایند که آنرا علم در آن خوانند و نیز آنرا علم حال گویند و اینرا

علم فعال بیت را مکن عقل را باقی بماند که تاب خورد ندارد چشم خفاش به خرد از دیدن اسرار برکد بود چون

گور مادر از آید دورای عقل طوری در آن نشاء که بشنا بدان سرسار پنهان به درین تن گشت پنهان نور تابان به چو آتش

در درون سنگ می دان به بدان الطایفه عبادی که این قسم معرفت برین یکی معرفت صفاتی و ثنای و فعالی فی الجمله این قسم معرفت برین

دوم معرفت بالکده هر دو نوع را شرح کرده میشود از آن الله و معرفت آثاری و صفاتی و فعالی فی الجمله و المراتب را در مرتبه

بعضی ائمه من بعض بدان الطایفه عبادی که معرفت تحقیق در تحقیق عبارتست از بار شناختن معلوم محمل در صورتها

مثلا دانستن عوامل قطعی و معنوی در علم هر برسیل اجمال عالم تحت معرفت خود و بار شناختن هر عاملی را علی التفیض فی

العلوم العرفیه من العلوم المقنه عند القراوة بلا توقف علی شیئی و استعمال هر عامل را در مواقع و محال آن شناختن بلا فکر

و لا رد معرفت خود از بار شناختن آن در صورتها حاصل بر فکر و تدبر و توقف بود توقف گویند چه باب تفعل خاصیتش

و داهل و غافل بودن از آن عوامل با وجود علم آن سهو گویند پس چون این مثال دانستی پس معرفت خداوند در علم در است

چون شناختن عوامل تحت برسیل اجمال پس باید که علم در است را اصل مستقیم قرار دهد و محال احوال گرداند و علم باطن را

بر روی عرض کند ما معلوم شود صحت آن رسم آن و الا خوف افتادن در دره حلول یا انحیا یا در باتشیه یا تجسیم یا تعینی یا

این معرفت حواس است که آن حواس در باب العلوی باشند و بآن حواس علم باطنی تحصیل کنند که آنرا علم در آن گویند
بعضی اینرا علم در آن نام کرده چنانچه باین حواس علم ظاهر حاصل نمایند که آنرا علم در آن خوانند و نیز آنرا علم حال گویند و اینرا
علم فعال بیت را مکن عقل را باقی بماند که تاب خورد ندارد چشم خفاش به خرد از دیدن اسرار برکد بود چون
گور مادر از آید دورای عقل طوری در آن نشاء که بشنا بدان سرسار پنهان به درین تن گشت پنهان نور تابان به چو آتش
در درون سنگ می دان به بدان الطایفه عبادی که این قسم معرفت برین یکی معرفت صفاتی و ثنای و فعالی فی الجمله این قسم معرفت برین
دوم معرفت بالکده هر دو نوع را شرح کرده میشود از آن الله و معرفت آثاری و صفاتی و فعالی فی الجمله و المراتب را در مرتبه
بعضی ائمه من بعض بدان الطایفه عبادی که معرفت تحقیق در تحقیق عبارتست از بار شناختن معلوم محمل در صورتها
مثلا دانستن عوامل قطعی و معنوی در علم هر برسیل اجمال عالم تحت معرفت خود و بار شناختن هر عاملی را علی التفیض فی
العلوم العرفیه من العلوم المقنه عند القراوة بلا توقف علی شیئی و استعمال هر عامل را در مواقع و محال آن شناختن بلا فکر
و لا رد معرفت خود از بار شناختن آن در صورتها حاصل بر فکر و تدبر و توقف بود توقف گویند چه باب تفعل خاصیتش
و داهل و غافل بودن از آن عوامل با وجود علم آن سهو گویند پس چون این مثال دانستی پس معرفت خداوند در علم در است
چون شناختن عوامل تحت برسیل اجمال پس باید که علم در است را اصل مستقیم قرار دهد و محال احوال گرداند و علم باطن را
بر روی عرض کند ما معلوم شود صحت آن رسم آن و الا خوف افتادن در دره حلول یا انحیا یا در باتشیه یا تجسیم یا تعینی یا

دانه بود چنانکه آنگاه عالم الیقین بود همچنان عین الیقین گردد صحت حاکم و معرجه حقیقی و الا لا شکاً میگوئی و میبانی
 که فاعل مؤثر بر خداوند تعالی نیست و آنچه مایه بنیم از حرکت دست ما بالا نیاید و قطع بسکین و حرق بنابر عاده تعالی
 چنین جای نشسته را بعد از آنکه حرکت دست و جنبانیدن سکین و القابنا حرکت و قطع و حرق پیدا کند و این مقدمه را در
 دلت بیوقوف دلائل لفظیه تعالی و الله خلقکم و ما تعلمون و از دلائل در علم کلام مذکور اند استوار گردانی و از اینها اهل سنت
 و جماعتی پس حتی شیخ و تعالی عطاء عدم او را در احوال ارشتم دل تو بر کرد و چشم دلت بینا گرداند بر مینی بانی چشم ارشتم آلت
 روی بدلت چه دیدن بدل دیگر است و دالتن بدل دیگر و سیاق و سیار دین و دالتن و این فرق بیان عیان گردد
 چو این در حدیثی و در حدیثی بیانی گردد مثلاً فرق میان حلال و مکروه و حلال و شهید لیک این هر دو مجسده بیان و بران هرگز
 ندارند و من لم ینق لم یدر مع و ذوق این می شناسی بخدا تا چینی بر چو تو بنما و دعا دیده دل ترا بندای تو بنمائی
 بر او دخل الحوائجست بینا گرداند بر مینی کمال قدرت او را که من فوق العرش الی تحت الثری همه در بر قدرت او پیش مینی در عالم
 هیچ فاعل و هیچ مؤثر غیر تعالی و نه مینی هیچ ذره از در او موجود اگر غیر از جنبانیدن وی بجنبید بر تن این شاه حیران مانی و بران
 حال و قال لکونی فیما الی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون و اینجا مجبور خود مینی که در صورت محتاج هستی و در حقیقت
 مجبور و مینی هیچ محتاجی سوا الله پس مینی بعین الیقین در صورت تفصیل و قائل و احوال متجده متفاده ارتفاع و ضرر و عطا
 و منع و قبض و ربط که جزوی تعالی هیچ نافع و مضار و معطی و مانع و قایل و رابط نیست پس است توند محو تا خیزد و صفت ارادت
 دلین

باز نیست

و مثبت را بر مکن محیط بینی و نه بینی هیچ حادثی را که از اراده او خارج باشد و سر لا محذور ذی الا باذن الله تعالی
و مثبت خود را تحت مثبت الله تعالی و محو بینی را اگر درین صورتها خلاصه مذکور شد بینی بر بیان آن خلاصه عدم
موقوف است لیکن در صورتی موقوف و بشو آن قانون تکالیف شرعیه بر اثر مشعل اقتدیه چون ابتداء شنیدنی و الله خلقکم
و ما تعلمون و خلق کل شیء الایة لا اله الا هو خالق کل شیء الایة براین دلیل خالق الافعال من الحما و الیات
او ارادانی و از ما سویی نفی الافعال کنی پسنداری که نشاء کننده که فاعل مختار با عینا اراده چه در اراده خود مشعل اند
با فاعل خود مستحق ثواب و عقاب شود و چون باز شنوی و ما نشاءون الا ان یشاء الله بی العالمین بدیاری را استقلال در
مثبت نمائند و مثبت بر مثبت موقوف بینی بعد از آن چون با سر را حق بنا شنوی همچنان بینی که اکنون شنیدنی چه جمیع ممکنات
تحت قدرت و اراده او است متعلق و عمار و فعل و اراده تو از قید ممکنات اختیار کنی باند با وجود کنه اش در بر نفی او آمده
جدا گشتن را از غیر مایهت را انکس را که همیشه در مرتبه بینی و نمود کو مانند گریهت بر خلاق از مذهب چه بر تر مشعل و دلائل
عقلی در بنیاد نموده و همه آنچه اصولین و متکلمین در دنیا گفته اند بعد المعاشه ترا برگزینود و در کائناتی تو ازین و ط
باین طریق از حق بنیاد و تعجب و از اسرار او پنهانی کرده و برابر و پنهانی ثواب عقاب مترتب نموده و وعد و وعید نموده و منوط
و آنچه را انبیاء علیهم السلام بخلق رسیه بدهند و هیچ جا معلوم نیست که حق بنیاد و تعجب حاداً و باقی حیوانات را از او پنهانی کرده بود
و برابر و پنهانی ثواب عقاب مترتب خست بود پس معلوم شد حق بنیاد و تعجب میا تو در حجر حدیثی کرده که بر تو او پنهانی در دامن در حجر

بیب
 پرانی یا نئی تراویح است که ابتداء انبیا کینی و زمان حق قبول کینی و الاکتذیب رسول لازم آید که این میفرماید که اعتقاد
 داری و تو میگوئی که عید ارم پر عقل و بعیت خود ایمان آوردی و بر رسول ایمان نیاوردی پس از تندی نفوذ مابعد مردند
 پرستون حق الله باین استدلال ازین و ربط بری و همچنین علم الله را محیط بهشتی نیستی و ان الله قد اطاع اهل کتب شیعی
 و علیهم السلام و حدیثی که رسالت از امتیاز حق کن لاچار اول آنکه بر شری که باید از فاعل مطلق دانند و
 آنکه اثر را شنیدند که نتیجه کدام صفت چنانچه علوم لدنی نتیجه صفت علم است که چون صفت علم حکمی کند بری او بدان مکتوب
 گردد بقدر استعداد خود و مجتبه و ضعف تجلی لهذا بعضی از چندان شود و میگرد و بعضی را کشف القلوب و بعضی را کشف الغیبه
 و بعضی را کشف علم المشایهات من الاجاد و الایاد است و در اگر بصفت بمرنگ شود و بحسب استعداد خود و بر اندازه قوه و
 تجلی صفت بعد از او را معاشات و شایسته پیدا بیند بعضی را حقایق کیا و الهیه شریف شوند و بعضی را منتهای در رجب رین العبدیه
 اند و بعضی را برق و لؤلؤ و النوار گو ناگون ظاهر گردد چنانچه شرح اینهم در موضع خود درین کتاب مفسد خواهد داشت و الله تعالی
 و بعضی را خبر جدید و تعاقب الاشغال بنید معاین گردد پسند قضا و متواتر و لقاء متعاقب در هر عالم بدان ایلالات صادق که در کتب
 سلوک مشهور و از حق غیر منقول است که هر عالم چه ظاهر و چه باطن هر ظهور ظلال و اشارات را خدا تعالی و ان شاء الله تعالی بعضی
 جامع رجال و حلال لطف و قهر و بوابی متعاقب دارند از لطف و قهر چنانچه محیی و لطف و مانع و مانع و معطی و معید
 غیر ذلک لطیف اند تعاقب دارند به میت و قهار و خفا و خائف و مانع و غیر ذلک از قهر و بر هیچ رسمی از ان شاء الله تعالی تعقیل جائز
 دکار

4

فہرست

و کار یک دایما جاریست بر حقیقتی از تعلق جهانیان چون متعدد وجود گردد و شرائط وجود موجود گردند و موانع ارتفع

شوند محبت قضاای آثار شما لطیفه در براء وجود بر روی موج مستی افراشته کند بعد از آن در میان آن رقیب

ظلال اسما بر مطوت احد جوش اضحی الی تعینا کند و از آن هستی منسج نشا باز رحمت حمایه بر تعین

خاص مماثل تعیین اول است گرداند باز قبر احدی بفعلی سازد باز رحمت احدی پس قبر احدی توافق نماید و به

تقین وجود مثال سابق معین گرداند باز فصحی گردد و باز معین شود و بکند و سلم حرامی امانی و سلم درستی

عالمی عدم مسرود و شملش بوجود می آید و محبوب دل بواسطه تعاقب امتثال و تواتر احوال و تاسعینا فی الاما

گمان میسر که وجود عالم بر یک حال است و در از غنای متوالیه بر یک منوال و غنیداند که چون نفعه حوالیه هم عالم غیر قارست و در وجود

چون حلقه شعله حوالیه باشد مولوی جامی ز نمودن این چیزیکه نمائیش یک عنوان و اندر صفت وجود بر یک حال است

اور نظرت گرجہ بقا میدارد، آن نیست بقا بخدا مثلت و این خیریت که این استیرا قیامت نقد گویند و ساقا خا خرواند

سیر در میوه‌ها بدست اندر قیام با هر لحظه خیرت به زین خیر بخیر اند این مردم خیر بی مرشد معنوی در خزان شبنم در درخت

کم یاب در ملک ایستاده خوش شفته مستی بر نفس نمی شود دنیا بدو مانع خبر از نوشتن اندر بقای عمر بخون حوی نوی نوی میرد

مستوی می نماید درجه پستخ آتش چون پنجاه باشد در نظر آتش نماید در برانده این درازی مدتی از تیر می صنع می نماید

صورت انگیزی صنع بهر خط مرز رحمتی به صوفی فرمود دنیا ساعی بهر دی از دی می آید الت بهر و اعراض

ب زوگردند هست بگریزی و از این توبلی پ آمدن نشا از عدم باشد ب: اما آخر آمال و در شرح عقائد نفی لکده حق ان

استهوا اجام در بر آن بود و مشابه بقا و آنها بجد امثال باشد چه این بوی نیست از آنکه در اعراض بود و از اینجا حقیقت

بلم فی لبس من خالق جدید و ملازم الساکل المصحح البصر و اقرب و قولیه علیه الصلوة و السلام من صا فقد صا

تسم و قوله علیه السلام و ان لکم فی ایام دهکم کففتها الا فتعوضوا لها و کل یوم هو فی شان سبید گردد و یوم

بعینی است اینجا و آن مقدار ادنی حرکت فلک لا ملامک گویند و یوم و آن اینجا مترادفند و میفرمایند لا تجلی الله فی صوته

و آن همان نکته کل یوم هو فی شان سب یا کل یوم هو فی شان سب چه نشان است یعنی اوها کمال تواند بیاورد

جنوه حسن تراعی بایانی نیست ب: هر زمان نشا و اگر میشود از پرده عیان باز آیم بر مقصد اصلی خویش پس حاصل آنکه

چون بختها صفاتش شود اثری بر صفاتی را تشخیص کند و هر که خواهد که این بیان را احاطه کند گوهرها البقا را مطالعه کند

و آنچه در مقصد اقصی عبد العزیز بن عمر النبی در سره مذکور است که اهل طریقت میگویند که سالک چندین سالک کند که حق

بنما و لغا را در برش و در هر مکان موجود دارند مراد اینجا ظهور صفاتش باید داشت نه حلول ذات چه آن مذهب حلولی است

و گفته اند اهل طریقت معتقدند پس و پیش همیشگی که شنیدی یا آنکه بکثرة الذکر مملک حاصل کند که حق را اصلا از او نشاند

پس هر مکان خدا را بیند اگر چه در حقیقت الامر حق بنما و لغا از مکرر مکرر نشا و شیخ مذکور تا و یک نکرده و در ظاهر حل نموده و چون

از تمایز معلوم کردی که معرفت حقیقی بی شایسته باشد چنانچه نحوی عمل عوامل محورا تا در علوم عربیه باز نشاند و معرفت

نویسند و تعریف معرفت و تمییز آن بدانستن و شناختن عوامل خود در نفی آلائش از ترجمه عوارف ذکر کرده

و اینقدر یاد دارد که مفصل بر دو قسم علمی و عینی و علمی بعد اجمال علمی بود مثلا گوئی که در نماز هفت رکعت این مجلس گفتن

و اگر گوئی تکبیر تحریم و قیام و رزاقه و رکوع و سجود و قعوده اخیر و خروج معنای هفت رکعت بر این مفصل است

و عینی چون اجمال درخت در تخم و تفصیل تخم در درخت دیگر مفصل عینی بعد علم اجمالی یا تفصیلی بود مثلا اگر کسی شنیدی که

جانبها و جانبها هر دو شهر عظیم اند و هر یکی قلعیت محیط و در هر یک چند محله است و مردم آنجا بی لغایت حین باشند و هر که

آنجا رود باز نماند و در فتنه گردد و آنجا چند چیز باشد از غرائب و عجایب که سایر مردمان ندیده اند و در شنیده اند و نه

نقطه آنها بر دلها و سایر مردمان گذر کرده پس تو آنجا روی و در شهر را با بکل معاينه کنی و بر بینی آنچه شنیده بودی

و آنچه شنیده بودی پس این تفصیل عینی بعد علمی اینجا مراد است تا آنکه مجلس علمی در در آن موجود است و آنرا مفصل عینی

گردد و ترا عارف گویند و اگر از تفصیل عینی غافل هستی ترا لایس و ساهی و سرکش خفی نامند که از روی صورت ترا عارف بگویند

مسلما این و از روی معنی نماز و اگر مایل و مایل غافل و ذایل بودی و عنایت بکلف خود را استحقاق کنی تا فاعل از روی صورت مسلم باشد و از روی معنی نماز

مطلق را در صورت و سائط در رابط باز شناسی ترا معترف خوانند و عارف کذا فی التفتا مطلقا یعنی ترجمه التوراف ترا معترف گویند و این

و بدان یقین که هر چه در تقریر بیانی و تحریر عینی می آید آن نفس موقت نیست چه معرفت امر و جدایی و جدایی طریقه بقیعت و ظاهر علم حاجت

نیایی گردد و نه بغیر ذوق خیالی مولوی عبد الرحمن حاجی درس سره میفرماید ربانی جامی تن زن سخن طراری تا چنانچه

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

ب

ف

افسوس که و نشانی تا چند اطمینان حق بستی نیست خیال باری بسا دل این خیال باری تا چند ربای
ای طبع ترا گرفته و سواستی میدار اگر ازل انشی با سببش بکشت زبان بکشف اسرار وجودی که در نزد
بالمشقی و گفته اند که علم مقدم معرفت پس معرفت با علم محال و علم بی معرفت و بال کذا فی التفتاح الکونین
قسم اول معرفت بیان کنم و قسم اول معرفت صفاتی و فعلی در محالی بود هم شنیدی و اکنون قسم دوم معرفت با کلمه و

موردی نیست بیان کنم بشنودان اطمینان که هر که در حق وی ارادت از بی بحران وی مسابقت نموده بود اودر
نظاره جز ظاهر تر بیند و در سعادتمندی او بارادت از بی ثابت شده تا دیده دل او با نور معرفت بینا گردد و حق بشارت
در اکنون حقیقت پریش او در کند و تنق رقیقه بر افکند تا در صفی موجود او اوراق انفس و اوراق محال
بجست علی الاطلاق مطلق کند چه چشم خفاش عقل را محال آن نیست که در قفس آفتاب و حد را بی حجاب بیند
مالکرات و رب الارباب و اینهم آتیب که بیا نش گذشت و چون سیر ساکن بیشتر گردد محالی و مولی از پیش این
این خفا پذیر کرده اند پس چند سکوی بیشتر خفاء بیشتر در چند خفاء بیشتر معرفت اند که در چهار بیشتر در چند مراتب

زیست در انا عظمت گیر با شکر علم که بیشتر و معرفت بکثره زیاده تر حقوت جئید زموده المعقود وجود و جهلک
عند قیام علم فهو العاش والمعقود حتی علم و معرفت را در علم و معرفت و یقانی که کند ملک خود را از در وجود
که کند چون سیر یک بهیاست بر درازات موجودات و جمیع اعیان و شخشا از طرش متواری شوند در درونی و تویی دانی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

و منی از پیش وی پوشیده گردد پس این و سرگردان شده بگوید بیت اینچه حالت اینچه شانت بوالعجب این رست:

چه اندر حیرة اندر حیرت است و سبب آن اینست که معرفت بکنه ذات تعالی اهل کامل نیست و بی تلبس بقینا

طحا عقل و او نام نگردد آنچه در ضمن مجایی و درائی شده میگردد نه مگر آن معرفت صفای و فعلی از ذاتی من

حیث ذات چو ذات من حیث بحیثیت و حرقت از ادراک عقل میراست و از احاطه انهم تعاد عبارت از اشارات

از ان منقطع است و حدود و عیایا در ان موقوف و متعین ز آنجا است و در شرم غایت شائش بی نشانی و نهایت علامتش

جانی و سرگردانی برای ای در تو بیانها و عیایا هر هیچ بنیدار یقینها و گمانها هر هیچ در ذات تو مطلق نشانی توان یافت

کمانجا که توئی بودنش نه هر هیچ و صا قدر و الله حق قدری ای و ماعزونه حق معرفت کدانی تفسیر السیف و الکعب

و غیرها و در اینجا عجز معرفت و هر جا که موقوفه ذات تواند گویند مراد آنجا تحصیل این عجز در از عجز معرفت ذاتی

نوعی از معرفت و در کتب ملوک کشف المحجوب و مکتوبات سید و غیرها و در قال امیر المؤمنین ابو بکر الصدیق

العجز عن درک الا درک ادراک قال ابو بکر السید فی المعرفة و امر الحیرة و حقيقة المعرفة العجز و حقیقة المعرفة

عن المعرفة و ایضا قال سبجاص جعل العجز عن المعرفة معرفة و این اقوال بمرحمت دلالت دارند

بر آنکه عجز از معرفت کد ذات نوعی است از معرفت و در محاسن شیخ علاء الدین سمنانی قدس سره و در ردیه انوار

شافی گفته ماعزونا حق معرفت مراد وی آنست که این عجز از معرفت عدم معرفت نه نوعی از معرفت

و امام تعالین با کوفی هیوهانی فرموده و لغد و فساد حق معونک را بخرام و زورده چه معرفت ذاتی موالی غیر نیست

چون این بخر حاصل کرد معراجی قوت شناخت قال لیکن الصدیق رضی الله عنه سبیل الی معرفت الا

بالبصر عن معرفت نفس با همگان شور و خجاست عیب یان بر بزرگان ارطین زبان حج بر کشادند گشتند که البصر

کوفی از بحسبیه است که حق معرفت ذاتی تعالی را ثابت کرد و حق معرفت ذاتی را جسم ندارد ممکن نبود پس معلوم شد که البصر

ذات تعالی را چه نیست بین این دیدن بر امام المسلمین چه جزوت کرده اند و نمی بینند که بین الامامین

اصلا خلافت با گروهی از کوردلان که بر معور سیم نمیدانستند پنداشتند که امام شافعی از معرفت سیم عاجز مانده

بین الامامین تعالی است

تعالی حق است در حقیقت مگر در اعتبار بعضی بخر را معراج اعتبار کردند و بعضی بخر را عدم اعتبار کردند و لکل

و خلافت نیست در حقیقت

وجهت هو مولیها و این حاصل کلام کتاب مذکور است مع الاصلاح و الاذیاد و محین تحقیق نموده علامی در شرح

شهادت نظر بزرگی فرموده هزاران بلیل این کلمات شریکند برین کمال حیرتی حیرت نمایند و بخر خویش میگویند ای پاک

تویی معور و عار ما فدا کتب الکتون مرتب یقین یا شناختن باید قال الله تعالی کلا لعلو تعلمون علم الیقین لعلو

مرتب یقین

المجیم ثم لعلو عین الیقین و قال فی موره الحق و انه لعلو الیقین و قال فی موره الواقع و ان هذا هو

حق الیقین معلوم شد که علم الیقین باحوال احوال درین زندگانی ممکن است اما عین الیقین و حق الیقین بر کمال نیست

کما دل علیه الحق و آن بخر و صورت زبند و عالم آخرت عالم ظهور معانی در لیا صورت در چه امور و معنی خدا صورت گردد

بهر چه از من نیست خدا صورت گردد

لینذا اعمال اجسام شوند تا در میزان سنجیده گردند من یعمل مقال ذلک خیر لیه و من یعمل مقال ذلک شر لیه

لینذا ملکه در سایه آیند الا آنکه چون کسی بجز حقیقه از اوها بشیر بفسخ گردد و بکسب صلاح باوها حمیده و احتلاقی تشنه

متصف شود بر اندازه استعداد و بمقدار ذرات خیر و بکسب صفات تعالی گردد و گذرش بر احوال خیر و بر صفات کبایه درازانند

لابد عین الیقین نفسیه گردد و معنی عین الیقین معانیة الیقین یا نفس الیقین که بجز معانیة صورتی نبند و برین قرار گیرد

چیزی و بمقتضای اصولی متوجه گردد که آن دارا شریک نیست مآلک و اصل گردد و خود را کم کند که حق الیقین نیست بر حقش بجای آورد

چون پروانه طمأنوز از دور بیند علم الیقین شمع را داند و چون گرمی شمع چشمه عین الیقین رسید و چون فناء در شمع

و لقاء با شمع گشت بحق الیقین پیوست و مرشد مولوی در مشنوی معنوی از معنی آگاهی صمد مشنوی تا نوری

نیست آن عین الیقین بای یقین خویشی تو در آتش نشین دیده پروانه نور از دور دوریست از علم الیقین بدو طمأنوز

چون که دیدار از شعلا و ابرو ختن باین بود علم الیقین آموختن چون که خود را سوخت در شمع و چراغ به ابرو کل حق الیقین

اخت و باغ پیغم علم الیقین در مرتبه معرفت علم ریسی و عین الیقین در مقام معرفت حقیقی شهیدی صفاتی و اوقالی

و آری است بحق الیقین در محل معرفت که ذات تعالی که عبارت از فناء و ختن هستی ماکولات تحت تا بقا و حدیث

در شمع را در اینجا موز و اصطلاح است در کتب این آیتی ملکا لکن بسیار معنیست اکنون سخن در توحید باید را در توحید خلاصه معرفت

خلاصه معرفت است کالسن فی اللب لبان الیها الصبار که شمع را در توحید را در توحید مذاهب و قدوة المحققین و

اقام توحید سلام الواصلین سند الفقہاء والسید القاضی علی الہمدانی در رسالہ غایۃ الامکان فی دائرۃ الزمان

واللہ الحمد توحید را پنج قسم کرده یکی توحید قوی مع مطابقت القلب کہگوید با موافقت دل ایشانند ان لا اله الا اللہ

وحدہ لا شریک و این قالب و صورت توحید و تکالیف شرعیہ و احکام اسلام و عصمت نفوس و اموال منوط

و مربوط باین توحید اند و سبب نجات از شر حلی و رستن از خلود در دوزخ ہم امنیت دوم توحید علمی یعنی

استدلالی ذاتی و صفاتی و غائی و دانستن قدم ذاتی و صفاتی و در جواب آن گذشت ولیکن در رسالہ مذکور

گفتہ آن موقوف بر شناختن مکان و زمان و چیز و گھڑ کہ این نوع توحید شناسد تا آنکہ بر کمال اللہ و زمانہ او واقف نگردد و

آن مکان مکانی نہ در آن سگیست و نہ فراخی و نہ در آن قریت و نہ بعد و نہ اورا تحت رفیق و نہ اورا ہمیت و نہ اورا

خلفت و نہ قدم و اگر سلیسین ذرہ در آن نگیجد و اگر نیر اخیش مگر بر د عالم در آن کج ذراتی قراب لاف و آن زمان

بنت زمانہ او را ماضی و مستقبل و حال و حال بلکہ حال ہم در آن نگیجد و از ازل الازل تا ابد الاباد نیست آن کمربست

از یکطرف و العین لهذا بکلام انبی کر در آن حروف و ترتیب و سکونیت از ازل الازل و خطای موسی علیہ السلام گرد باد وجود کنند

در آن کلام تعدد و توحید و سکوت و تقدم و تاخر نیست و برین معقود دلائل آیات و احادیث و اہل سنت و جماعت از مشاہدات

سرمہ اند اید نمود و بر این عقلیہ تیر آورده و سخن با بعضی المجتہدین شاہد کرده ولیکن معلوم نیست کہ کسی از اہل بیت جماعت

توحید علی از آنست باین سخن بسا نمود بود و ہنوز پیدا کردہ بود مگر سید علی مدظلہ و السلام حقیقہ کل شیئی سیوم توحید علی و از آنست در حق

درجه اول تخلیص دل است درجه دوم نسیا ماست درجه سوم نسیا النسیا دریندر راسخ میباشد و لیکن توحید کشفی
 شهودی درین تقسیم داخل نیست چه آن روح و حلاصه مؤثره میبود و آن عند الشاک به اضطراب است نه اطمینان و این
 علی احیاء و بر آن نظر حق بنی و تعالی و این باعث اساک است و درجه اول توحید علمی توحید دل اساک است از غیر اعمی نگاه
 کردن دل از تعلقی بما سوا تعالی از روی ارادت و طلب محبت یعنی ارادت و طلب محبت میورسند از دل او دور دارند و اینرا
 تجرید و تخلیص و تفرید و تخیل دل نامند و نیز قبل گویند قال الله تعالی و قبل الله تبتیلا مولود عبد الرحمن جایی میفرماید
 توحید بوقوف صوفی ای صاحب سیر به تخلیص دل از توجیه او بغيره و روی زنها یا مقام طهره کلمه گریم کنی منطلق طهره و توحید علمی
 اگرچه احیاء لیکن بجز حربه الهیه میسر نشود چون دریائی خود در فیض ابد رقی از رزق لم نری در باطن دیده در روزد او را
 از رتبه غفلت منبر ناپرس مقصود خود واقف گردد که حق بنی و تعالی در ما مضمی حست حوزد و آنچه بمقتضا هوا ملت
 نموده بر آن نذر ادرافیت من اتخذ الله هویة ای اتخذ هویة معبوده و تقدیم مفعولشانی للفتی کذا فی السیفای
 پس درش توحش و اضطراری پیدا گردد و قطع علائق و طرد عوائق متغول گردد و بجا گریه و سوز و توبه تا او را بخود او توانی
 مطلوبش و مرادش و محبوبش نماید و رتبه دوم تخلیص دل از علم و معرفت بما سوا الله تعالی یعنی تجرید دل بکبری و در تعلقی کلی
 علمی و معصیتی بما سوا الله از دلش بسته گردد پس اولاً مطلوبیت و مقصود غیر تعالی از دل دور نشود و برین مقام بتکلف
 استقامت نماید تا رتبه دهم علم غیر از دلش بشوید کند و از دلش بشوید او سوا تعالی متواری گردد مثل متواری شدن ذرات

زیر آفتاب و این آفتاب نترسند و لیکن در تمام آفتاب است و دلون انانیت باقی است چو سالکین الله و بین نفس و نور است

میدارد و میداند که در انیسام هر دو عالم و قضا و امر امور الله دست داده پس از ان هم باید گذشت و ترسیم رفع است و قطع

در دئی و غیرت و قطع نهال انانیت و هرگز شدن در حق و حقیقت صیغه الله و من احسن من الله صیغه مرتضوی

در مشنوی میفرماید شصتیست بزرگی اصول و کلمات صلیها با اصول و کلمات بزرگی اسیر است و مومنی با مومنی در حقیقت

چونکه بزرگی می کان داشتی بومس و زغون دارند استی صیغه الله است رنگ خم سبز رنگها بزرگی دند اندرون در اینجا

سالک خود را با لکینند و این شش اومائی و منی و توئی و ادوی بر خیزد قضا و قضا محو در محو در محو گردد نه اسم ماند نه شمع کل

شیشی هالک و وجه شکر کل شیشی ما خلا الله باطل ان فضل الله عظیم باطل و سالک درین دم هیچ صفت باشد چه هست

به نیست قیام گیرد بیت و نیست را کعبه و گشت یکی است به ساید را دوزخ و بهشت یکی است و انما و کفر و علم و جهل از نظر دئی

بکام الله را ندیند و ندانند و نه در خیانت گذرد پس شاید که مفسور و ارنا الهی بگوید یا عطا دار من خدام من خدام

فرما کند یا بدستور طیفور یعنی ما اعظم شانی لا اله الا ما عبد و فی بنالد یا حیران و سرگردان و پیران شده لک و لال ماند

این آفتاب و انیسام گویند و این بهت را الله و دید اسیر فی الله و این را حرا یا نیرام کرده اند بیت خرابائی شدن از خود رانی

خود کفر است اگر خود با سالی است شانی داده اند از خرابائی که التوحید است قاطب الاضواء و نیز انجا که المال و انما و دئی

و تمام فقر نام کرده و باقی بیان این محل در شرح قضا و قضا خواهد آمد ان شاء الله دیگر بداند شایع را در توحید اصطلاحات

روز بسیار در احاطه آن خزانه کشف المحجوب مطلق نماید و این مرتبه توحید را فناء الفناء گویند و بعضی توحید اعظم

و توحید ذو الجلالی نام نهاده اند دیگر مدائنه اینجاق بنده گردد و بنده حق شود بیک این گم کردن سلاکت سرشته

خود را در باطنی و ز اهل شدن دانش منش از غیر و غیریت برسیب کمال استغراق در یاد حق و استغراق موجود از ال غفلت میگردد

و بعضی محققین که بوجد وجود قائل اند میگویند که توحید درین مرتبه خائیه میراند تعمیم الامر فی الواقع چنان است و بایقی مردمان

در خیال باطل مانده اند و در حقیقت رسیده پس موجود بر او است و بر چه هستی دارد چه عباد و چه قیام چه دانا و چه غفلا چه عیور

وہ عرض ہے مجھ کو یہ مادی ہے عین ذات حق اند مع ذلک ازہم منزہ و متکبر لا مثل ولا ضد ولا ند و مکیونہ اند ازہم

ما ملئناهم از غیبت پرچیز باز حق و عدم غیرت آن از دل حق بر وجهی که اگر گزینش شریف مخالفت ندارد و بیانش

اشکائش بران وارد می آید در فصل دیگر علی حده خواهد آمد ان شاء الله چه سئید رحمة الوجود کثیر التذاریع و در آن حیلان

گفتند که این فضایی که می‌خواهید در آن سکونت کنید، در آن کف و نمایم و لیکن سستی در آن می‌باشد.

بیت دارم سخن یاد آرام نگذرد فریاد که فریاد آرام نگذرد و آن اینست که چرا حق سبحا و تعالی را عالم گویند و عارفان

رواندارند و چراغ ایزده را عارف باید گویند و عالم باید منع فرمایند پس لاچار شد که قلم را درین مقدمه باز نرزم بدان الطالب هادی

که در کتب حنفیه کثیر الوقوع است که حنفی را عارف نتوان گفت که در شرع وارد نیست و اسم الله تعالی توقیفی اند یعنی موقوف اند بر

بر تمام و جنبه اطلاق این اسم بر وسیع حاضر گوید که درانی غنیة الطالبین و سنده را عالم باشد گفتن بر مذنب فقهاء

و متکلمین جابر چه نزد ایشان علم و معرفت مترادف اند مگر انعقاد فرق کنند که حق بنما و تعالی عالم گویند مورد اشرف

و عارفان گویند لعدم و درود اشرف به کذا فی المکتوبات المیزب و کشف المحجوب و حنبلیه عارف گویند مترادف کذا فی عتبه الطهانی

فوق میان علم و معرفت و اهل طریقت فرق کرده اند در میان علم و معرفت که معرفت اعتقاد جازم مطابق واقع را گویند و علم اعتقاد جازم مطلقا

معنی علم و معرفت مراد دارند پس علم بفارسی دانستن و معرفت بفارسی شناختن چنانچه دانستی تو در آغاز فصل و لیکن استیق

چون عدم حواجز اطلاق اسم عارف بقوله و اطلاق اسم عالم ما یبسر برینده نمیشد بلکه موجب اینست که تعالی را عارف گفتن

جائز نیست از برای آنکه معرفت در اصل لغت ادراک حادث را گویند یعنی علمیکه مسبوق بود بعدم و علم بعد تعالی قدیم است

و علم عام برابر قدیم بود یا حادث پس علم تعالی را علم گویند نه معرفت و تعالی را عالم گویند نه عارف کذا فی قوت القلوب

در موطول شرح تلخیص الفصاح در ابتداء فن معانی آورده که معرفت ادراک حادث را گویند که نه بود و خبره پیدا شده بود

و نیز معرفت ادراک اخیر را گویند از ادراکین حادثین مرئی و احد را چنانچه خبر از ادراک کرد بعد از آن را موقوف

ادراک باز دیر یا دیر آورد او را و این هر دو نوع جزو مخلوق صورت زنده و تعالی ازین صوره و علم مطلق ادراک را

گویند حادث بود یا قدیم و در رساله علم کلام آورده که معرفت شناختن چیزی را است بواسطه صفاتی نه ذات او را چنان

ذات بواسطه صفات فاعلا علم کردن این قید ملحوظ نیست چون بنده تعالی را بجز بواسطه صفات نمیتوان شناختن تعالی

گویند و از آن صوره از آنکه ذاتی را بواسطه صفات شناختن بلکه صفات را شناختن بواسطه شناختن صفات دانسته اند

ب

این وجه عدم جواز اطلاق اسم عار بر الله و سنده را عالم باید گفت جائز نیست از برای آنکه معرفت ادرک جزئی و
 ادرک بسیط را گویند چون ادرک کنند و بگویند خالق که جزئیات حقیقه اند و درین چهار یکو و ثقل خالق که جزئیات غیر حقیقه اند

و بسیط خلاق است و مرکب است که سنده شده بود او را از اربع عناصر از سهیلا و صورت و یا از جواهر معروضه علی احاطه الهی
 و بسیط خلاق است و ترکیب را از ترکیب بسیط بر اصطلاح تجرید و آن ظاهر است لانه لا یتقال علم الله و لیکن تعالی
 علم الله رحیم اگر چه لایستی لا مفعولین و لا یکو کفایت علی مفعول واحد فقط و علم ادرک کلی و ادرک مرکب را گویند

پس معرفت الله گفتن درست آمد و علمت گفتن جائز نیست پس سنده را عالم باید گفتن جائز نیست
 و علمت گفتن جائز نیست

مرح به العلاء التفاز لانی فی المطول شرح لمخلف المفسح فی بیدایه فن المعانی و لعدیه باب علم بیا و بسوی مفعولین

فصل ۱۹

بجای یاب معرفت در علم نحو معرفت و اسد علم بالصواب در آن اس عن هذا فان لم یکن فصل نوزدهم در جواز

تطبیق عارف از عرفان و این را در اعتبار است یکی زوال معرفت بعد وجود آن مع لقاء ایمان یا مع علم تعالی
 دوم عدم اعتبار معرفت مع لقاء آن بسبب زوال ایمان اعاده استدلالی محقق و کمال کرده عن ذلك بدان الله

صادق که بعضی متقدم چون محک کتاب است و اجماع امت بزرگست و اولاد استند و برین صعب در یافتن بحث با نفس
 مجاهده کردن گرفته اند تا که جاهد قایل به با بودن را یا صافا صافا که دند آینه قلب البصیرة که الله جلاد دادند حق سبحانه و تعالی
 بر این البصیرة یعنی تجلی نمود تا بمشاهده و محاکمه گوناگون شرف و محقوظ گشتند و چون در بنیاد عمیق بر خط و هوای

یا بدرقیه بر این راه به پیماکی سر میکردند ^{۵۰۳} یکایک از بن محاربه شیطان جنیت بحکم رهن لاشخ له
 فی طریقه الله فالشیطان شیخه برایشان حمل کرد و طوفاقت بیت خواجگی پی سر بودن پیشه نادان بود
 هرگز اسی نباشد بر او شیطان بود پس رفت موقت ایشان عارت نمود و اراج کرد چنانکه تحقیق بدت ایشان بود
 نقد زیوف و ستودر بنهره بدت ایشان داده بر سلب ایشان با ایشان مصالحه نمود و اتباع خود سپاسی می بخشید
 و بعضی حلوی و بعضی اباجیه و بعضی شنبه پس آنچه در کتاب دست پختن شروع ایشان در ریاضت دیده بودند از مشایخ
 و از ابرها چهل میگردید بلکه بحکم تاویل می نمودند و بر این غارت بر ظاهر حمل کردن گرفتند حتی مندههای
 ایشان در اقالم مشهور گشت پس ایشان ایما دارند و موقت نذرند و در قوت القلوب گفتند که چون شیطان جاهل را باید
 که بعضی کارها غیبیه مخافت بود بر روی بول کند و او را قاهره نماید که در آن کلمات باشد و از بر روی باشد و ترس کند
 و اینهم برای اغواء او کند تا او را آلت اغواء دیگران گرداند و ادنی معاملات شیطان یا این جاهل نیست چون در
 واقعیت که تجلی میکند حق بشما و تو در صورت مرئی اعتقاد دارد که او را صورت و جسم و شیطان مجلس صحبت علماء و مشایخ
 او را منع کند پس بحسب حق قائل شود و او و اتباع وی محسوسند چنانکه اینقدر اغواء از طرف شیطان قبول کرد شیطان
 پیر او گردد و بین السما و الارض بر تخت نشیند بر روی خود را ظاهر نشاند و او را ندانند که خدا را می بینیم پس او را گوید مردم را از کن
 تا بتواتر کنند پس مردم را گمراه کند و هذا امر محبب جبریه المشایخ علیهم السلام فقالوا و من لاشخ له فی
 السلوک

ب

السکون فالشیطان یسخره فاسئلوا اهل الکتاب ان یعلموا انتی جاهد و نیز گفته مردم که در تحسین

قصه در حدیث وارد است ان الشیطان
عش بین الی و اند

افتند بسبب شیطان مغالطه کند که او را گوید که آنچه می بینی در واقع از صور و اشکال آن عین ذات است یا نفخه در
برخت در میان آتش و زمین او را نماید تا او سجده کند چنانچه در حدیث وارد است ان للشیطان عرشا بین السماء

واقعه ۱

و الارض وهو یجلس علی الحدیث زاین واقعه شخصی را در دشت در راه معرقتاده بود و نام آن مول بود که در راه می

صورتی را بر تخت بین السماء و الارض دید گمان برد که این اسمعالی پس سجده کرد و نماز پیش خواند و این واقعه را در بغداد
پیش شیخ طریقت عرض نمود پس فرمودند که آن شیطان بود نه الله پس بر تو او نماز قضا دارد و تجدید ایمان نمود و هدایت

و او را کرد و بر غیر مؤمن شد پس در آن محارفت و شیطان را دشنام داد و لعن کرد و گفت گفت بد آمنت باید ده

واقعه ۲

المعشر انتی جاهد و مثل این واقعه این فقیر از استادان بسمل رسید چنانچه میرزا محمد خلیل مدنی ادام الله

فرمودند که زاهدی بود در قریب زمان در کوه تناسیم بود از چند سال در خلق آمد و بولم و مشایخ صحبت نمود بعضی از

مشایخ او را پرسیدند که درین مدتی که در دیرانی گذران نمودی چند نمازها طاعت کردی و چه مکاشفات دیدی گفت بمقام رسیدم

که مالا عین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب البشر پس بیان کرده آنچه ماجری بود تا آنکه در آن شب گفت

دیدم پروردگار عالم در احسن صورت که بر تخت می نشست و بر من گاه گاه تجلی ذاتی صورتی می نمود تا آنکه چند روز او را

سجده کردم و نماز پیش کردم نمی طاقت گفتم که او شیطان بود و حق سبحا و تعالی ازینهم منزله است و متوسل او گفتم چگونه

میرزا آقا خلیل استاد حاجی ابوالحسن
چنانچه ۱۰ مهر ۱۳۳۲ خورشیدی آمد

او شیطان بود گفت در حدیث که شیطان از تحت پاهای من نشیند و بعضی جمال را می فریبند و آن حدیث
 بروی خوانند گفت چگونه دانی که این حدیث صحیح است گفت محمد بن میفرماید پس هر روز حدیثی که در آن زمان
 مشهور بود رفتند و از سوال آن حدیث کردند گفت این حدیث ثابت است پس زاهد گوید کرد و تجدید ایمان نمود و
 نماز قضا کرد و اما اعتقاد حلول پس آن از جمله مفسود شده است که شیطان را در دلها این القاء نموده و مسکنه
 حواری از ایشان جدا شدند پذیرا شدند که این مقدر ریزه بنشیند پس خدا در ریزه حلول کرده و چون از
 فانیان حق شیطانیان شدند که انا الحق و من خدایم میکنند گمان بردند که این مافوق حق که در ایشان حلول کرده
 و من غلط ایشان را دیگر ایستادند که من حق ذکر گیت نمودند و من اعتقاد الاله با القاء شیطان در قلوب ایشان
 باین حیل که مفسود کلی و حصول حقیقت و آن حاصل شد پس تکالیف مرتفع شدند و دیگران که حق بنمایان و
 بی بیست از طایفه و غیر ذلک و مثل این حیلها برای اغواء خلیفان است که در وقوع آمده اند و شیطان در قلوب
 بعضی طوائف القاء نموده اغواء کرده ایشان را از راه راست و بعضی از آن حیلها در قوت القلوب نمود است
 ملاحظه فرمائید که تا بر دامها هم افتاد و افسوس و در طریق حق دامها بسیار است و نجات از آن آقا میرزا قاسم و کبر
 حجت است بوجه الوثقی که است و اجماع است حاصل شود بیت همین سه اهل بار شرط راه است چه طاعت
 که عبادت الهیه است پس بعد از آنکه الهیات و مکاشفات واجب العرف برکت است نه یعنی واجب بر سالک عرفان
 ۱۰

برکت و پست چنانچه در مجلس خواهد آمد ان شاء الله و لهذا اسامی که بدو را چاکشته بر این بیواسطه

رسیده اگر راه روی پگراه شوی شب در چاروی در پی رویش کنی زمین قدش در یک روز زمان

بعالم شاد روی در معتمد السلام درین کتاب بچند جا خواهم یافت اکنون بیان زوال موقت مع زوال

ایمان اعاذنا الله من ذلك شنوید ان اهل الصادق که پیش ازین معلوم شد که اولیاء محفوظ اند نه معصوم پس

جائزست که فعلی شیع از وی صادر گردد و بر آن توفیق تو زیاده ما را دیگر هم صادر شود از وی حتی بر درنگ نشیند

بر آن رنگ قهوه گردد حتی بر دشت مهر گرفته شود که منج دل عبارت از زود و قد قال الله تعالی کلا بل ان علی قلوبهم

عما کانوا لکیسبن در بعضی حواشی مطول نقل نوشته شده که مردی بود عالم عارف و در فنون علوم متبحر محقق

مدقق و در آن بلاد که او بود یگانا بود و مثل او در علم نبود او را در مشددین اشکال پیدا آمد هر چند فکر کرد

حالتش پس آن ملک نقل کرد بر اثر حال آن اشکال یوئی ملک دیگر و تنها بسوا اختیار نمود و در راه تنها میرفت

روزی بر سر راه درختی بود زیر سایه آن برای رختراشته ناگاه مردی آمد محنت کش شکسته حال پریشان

بال سر و پاهای بریده گرد آلوده و زلیله موئی عشار بر روی رانده پوش تیز پوش خرقه خطی اغنی پشتواره حرم

بر سر گرفته بر دیکوی آمد و پشتواره فرو نهاد زیر سایه آن درخت برای رختراستی نشست او را پرسید از کجایی

گفت از فلان ملک طرف فلان ملک برای پرسیدن یک شعله میروم گفت آن شعله چیست پس او را اصل شعله بیان کرد

بعد از آن اشکالید بر آن وارد می آمد تقریر خود پس آن مختصر گفت این شد آسانست و آن شد چنان
 شرح کرد که اشکال او را حل شد و مشک منفع گشت و او پستواره هین بر داشته و راز شد و نیز اشیطان لعین در
 دست خفت و تواناد در دل نظر کرد و در دل گفت که معلوم شد که این چهار صانع نیست بلکه هر جسم صانع خود که بخود سیدایی
 چنانچه نزدیک میگویند چه اگر این گیتی را پروردگار پروردی حال این مردم فاضل اتم الفضیله اینچنین سبزی با وجود آنکه
 بر نهایت معیشت خود بکام میسر پس الفور مرتد شد و از دین اسلام نیز گشت و مذهب زنادقه اختیار نمود و در تقی
 شد نمود با بلند و شک ربنا لا تنزع قلوبنا بعد از هدیتنا و در مجمع البحار داده نقرام این مرد این را و ندیدی گفته
 حیث قال تصایودی الفقر الحاکم اعتراض علی الله تعالی کفعل ابن الرازی در موطول شرح تلخیص خیاب معلوم کرد
 که این را و ندیدی شاعری بود که برین قصه فرموده مطابق مضمون این ماجرا که بران فاضل گذشته و او را مرتد ساخته موطول
 نوه شعری که عاقل عالم اعتد مذاهبه و جاهل و جاهل تلقاه صر و قبا هذا الذی ترک الامام
 حائلاً: وصی العالم الخیر بن ندیب فارسی این بیت است یا عاقلان کامل العقل که عاقل کرده ایشانرا
 راهها معاینه میکنی و بسگی و با جاهلان اتم الجملاتی بینی که ایشان را از روی و افرا داده میشود و این امر یعنی بودن
 عاقل در سگی معاینه و بودن جاهل در فراخی آن شما ایرست که در همه مردم را چنان گذشته و عالم متبحر کثیر العلم را ندیدی
 قصه سخنان گردانیده و مرتد خست و قصه سخنان صفا در کشف اللغاب این روشن نوشته که او را مفقود مرید بودند از انچه چهار صانع
 بودند

بودند و شیخ فرید الدین عطار یکی از آن جمله بود و پنجاه سال در حرم کعبه اشد بر ریاضت و عبادت مشغول بود و
 پنجاب کرده بود بمقتضای قضاء از بی بهره مریدان سفر ملک روم اختیار کرد و آنجا بر دخیلی ایستاد
 و آن در گفت اگر مرا خواهی از دین محمد بشود دین نصاری قبول کن و زار بینه و شراب بنوش و قرآن بسو
 و بت اسبجه کن پس شد و از دین اسلام نیز گشت و لغوئی شد و زبانت و خمر نوشید و قرآن بسو و بت اسبجه کرد
 چون مریدان وی که همراه وی بودند این فعل از وی دیدند همه از وی اعراض نمودند و نیز از شده باز گشتند
 پس شیخ آن دختر را گفت اکنون مرا قبول کن گفت هر بنی بده گفت چه میزنند ام مهر را نمی گفتم یکا تو گفتم کن
 را آنجا خوگیا میگرد پس عائی مریدان که همه جمله بستند و در یاها کشیدند و در حی شیخ از خوف باری عزاسمه شب روز
 دعا میکردند تا حق سبحا و تعالی شیخ را توفیق اسلام داد پس کرد و مسلمان شد و اینها اصل کلام کشف اللغات عبارتست
 طو را در بعضی علمایین مقدمه اشکال کرده که بعد حصول علم الیقین و عین الیقین که عبارت از معرفت شهودی و
 کشفی زوال نموده صورت نمید مثلاً کسی شب در روز دوست خود را می بیند و با و دائم ملازم بود پس با وجود عقد
 و تمیز چگونه او را نشناخت و تا شایسته چه طور روی طاری شود جواب داده اند که اصل معرفت بعبادتی و انفعالی
 نری موجود میگردد همچنان بقاء آن نیز لغوایت و رحمت او تعالی میبود اگر او تعالی در آنجا بابت تاباند و اگر از خط
 خود و اگر از خرابی در در شکوه در باب الایمان بالقدر و عن عبد ابن عمر رضی قال قال رسول الله ص ان

ب
 قلوب بني آدم كلها بين اصبعين من اصابع الرحمن قلب واحد يعرف كيف
 يشاء ثم قال رسول الله ص اللهم مصرف القلوب صرف قلوبنا على طاعتك رواه مسلم
 ودر مضمون این حدیث در مشنوی معنی میفرماید مشنوی دیده دل هست بین الاصبغین : چون تلم در دست
 تجای حسین : اصبع لطف و قهر در میان : کلاک دل با بقض و بطی در بنان : ای قلم سیرا جل السی
 که میان اصبعین کیستی : جمله قصد و خبثت زین اصبعیت : فرق تو بر چار راه مجت : اینخ و ف جالها
 از رخ اوست : غزم و سخت هم ز غزم و نسخ او : خبر نیاز و خرقه راه نیست : زین قلب هر قلم آگاه :
 و الاضافه و عن النضر قال کان رسول الله ص الله علیه و سلم یکران یقول یا مقلب
 القلوب ثبت قلبی علی دینک فقلت یا بنی الله آمنا بک و ما جئت به فهل تخاف علینا
 قال نعم ان القلوب بین الاصبغین من اصابع الله تعالی یقلبها کیف یشاء رواه الزهیری
 و ابن ماجه و عن ابی موسی رضی قال قال رسول الله ص الله علیه و سلم قل القلب لک یشتد بارض
 فلاة یقلبها الیراح ظهر البطن رواه احمد بیت پرده ساقی پیاله گاه راست و گاه چپ :
 از شراب دیر ساله گاه راست و گاه چپ و برین مضمون در مشنوی چه خوش میفرماید مشنوی در خند آمد
 که دل همچون پرست : در بیابانها سیر و مرست : باد پر را هر طرف راند از زراف : که چپ گشت و راست
 از زمان

۲۶۰
 هر زمان در اگر رایی بود آن نه از وی بلکه از جای بود: مرد کان در تیر یا حد: یکی نمود پوشیده راز

از چپ راست: اکنون بیان عدم اعتبار معرفت بسبب زوال ایمان شود و آن از قصه بلع ماعورا و ابلیس

و امثال این معلوم کن بلع چون بر سر راه نفی خود قدم نهاده بر قوم موسی علیه السلام بدعا کرد لعنه خدا بر او

قلبت در کن ای ماماند پس کی فرشت و شرح لعنه تمام در فصل گذشته در ضمن شرح معرفت گذشت و ابلیس

عدم امثال امر حق بنی و تلک و رزید و تسلیم نمود انا حیت مننه خلقتی من نار و خلقت من طین
 گفت لعنه رفت و کار شد لغو یا بدن من می افتد اما رسد اما معرفت تلک ماین بر درو را است که ابلیس

از طرد درج تا انحال حق بنی و تلک را می شناسد چنانچه پیش از وی خشت لعنه تعالی حکایت عنه قال فی عز تک

لا عینهم اجمعین پس خوردن اولیغره حق بنی و تلک دلالت دارد بر آنکه بعد از روت موحود برین بنی

فرق ظاهر شد میان موحود و عارف و مؤمن چنانچه دانستی تو یکم تفصیل در فصل گذشته و همین حال بود بلع

بعد از طرد او و بلع بر وزن بلع بمعنی دلی بود درین اسرار ایل فرام پذیرش ماعورا بود بر وزن عاتورا و بعضی بر

وزن ماعورا گفته اند در او شیطان دعا بود و صبا اسم غطیم بود و کشف ابیجی بود که از فوق العرش مالم الشری در اطا

مشع او بود و او را چهار صد تقویا مرید بودند همگی که را تا چنانچه بر آب می رفتند و در سوا می پریدند کذا فی

کثر التوفان و سیصد سال ریاضت نفس کشیده بود که در آن مده هیچ گناهی از و صا در شده بود کذا فی تفصیل

قصه بلع ماعورا

د قعه او اینت که چون قوم موسی علیه السلام را ارشد که از مصر بیرون روید و قعه فرشتگان کیند پس همراه موسی علیه السلام
 بیرون آمدند و بتیه رسیدند و آن زمین بود مستافرخشش فرستادش فرستاد و آنجا چایس بود چندان
 آب کشیدند که چاه خشک پس موسی علیه السلام همراه فرستاد فالفجرت هند آنتا عشق عینا دوار چشته
 از و چای شد پس سکونت کردند اما آنکه طعام باخر رسید پرفیمان موسی علیه السلام بر او طعام بشهر ارزن هفده
 که از ایشان رفتند بلم آنجا ساکن بود چون داخل شهر شدند مردم آن شهر که نامش ارزن بود با خود گفتند
 که این آن قوم اند که قوم مرغون را غرق کردند و هلاک نمودند پیش بلم رفتند و گفتند که بر موسی و قوم وی دعا
 تا شرویش از ما منفع گردد گفت بر پیغامبران دعا کردن نشاید پس بلم را بجهت رتوت دادند تا بلم را گوید که
 بر موسی علیه السلام بدعا کند پس چون شب شد بلم از صومعه نجات آمد و نزدش گفت که بر موسی بدعا کن قبول نکرد
 و رفت گفت پس دعا کنی مرا طلاق ده پس دعا کرد چنانچه تورا دعا و لکنه اخل الی الایه ای مال الی الدینا و اشیع
 که انی البیضا پس عایش میباید شد و آن تیه بر قوم موسی در گذشت تا چهل سال برایشان در تیه گذشت که چون بامداد دیدی
 قعه شهر کردیدی و پیش من رفتی تا بشام چون شام شدی خود را در همان جا دیدندی و چهل سال بر منظر طعام
 شدند پس موسی علیه السلام بخیا که بر ما نجات کرد فرمان آمد یا موسی بلم بن باعورا بر قوم تو بدعا کرده و تو نیز بر وی
 بدعا کن دعا تو مقبول لیکن نه اکنون بلکه آتلا داخل آن شهر شوید بعد بر وی دعا کند پس موسی علیه السلام با او را

برادر خود داخل آن شهر شدند و قوم را در آنجا گذارشتند و اهل آن شهر ایمان آوردند پس بلم پیش موسی علیه السلام
آمد موسی گفت یا بلم تو برین دعا کردی تا آن تیر برین ریزان گشت و اهل شهر ایزد را ازین زیاده دوست
داشتی اکنون بفرمان الهی بر تو دعای میکنم تا خداستغاث از تو ایمان ستد و کارگر داند پس بطور دراید و مرد در مرد گشت
بنفوذ بایند و کله ازین بضم یکم و سیوم و ثانی همواره داشت مع شمسیت در شام که قبر یعقوب پیغمبر انجا و قطره
بسیار در ازین حلاله آن قطره از نقص الانبیا ایراد نمودم و الله اعلم بالصواب و قصه بر صیفا معلوم نیست که
چگونه بود فصل سی و در بیان قبض و بسط و حال و مقام و وقت و تلبین و تکبیر و فرق میان آنها بدان
ای طالب صادق که قبض و بسط در اصطلاح این عبارت از و ازین متقابلین و آن هر دو مندرج اند تحت انواع
حال پس اول حال را باید شناخت و حال شناخته نشود مگر مع شناختن مقام که متقابل است و حال یا بمعنی عام است
و شامل بر جمیع مواهب از و از این عینیه و از افعالیه از ظهور حقائق و تجلیات باینه و روحانیه و ظهور انوار
و کشف اسرار و مشاهده امکانات و غیر شامل است بر جمیع نشو و نما و قبضها و در راه سالک بدانکه حال یا بمعنی
تجلیات از و از احوال قلب سالک من ظهور الی طور و تبدل احوال باطنی وی من حال الی حال و این معنی را تلبین
نیز نامند و اصل حال آتی غیر قاریین ماضی و مستقبل است و هر موجود خالی از حال نیست که آنرا فاما برو میگذرد
گویند فلان فی حال الحزن و الفرح یعنی حزن یا فرح در هر آن برو میگذرد و حال را قدر نیست و آن دو حال کمر از

و حال شناخته نشود مگر مع
شناختن مقام

ف

فصل پنجم در بیان طریقه‌ی معاینه و تشخیص طبع و مزاج و احوال و مقام و جای قیام و محل اگویند با اعتبار استقرار پس چگونگی گویند مقام

بیهوشی میزنم الحزن استقرار در آن آفات خواهند پس فرق میان حال و مقام اعتبار است و حال تلویین است و لیکن شهر

آنست که تلون مقابل کمین است و کمین مقابل حال و مقام یعنی هر دو را مقابل پس تلون بر هر دو شامل باید

بودن تا مقابله کردن گردد چنانچه خواهی دانست بدانکه حال معینی مذکور عبارت از دردی الهی که بنده در تحصیل

آن مجبور و در اندفاع آن مضطر یعنی آن موحد الهی بی اختیاری که بنده را در آن اختیار نیست و آن

مشارکتی اعمال بودند و از این جهت و محاسن و مزایای فرموده الاموال موازینت الاعمال و گاه بعضی فصلی است و گاه

فَرَمُوهُ الْحَالُ وَارِدٌ مِنَ اللَّهِ عَلَى قَلْبِ السَّالِكِ لِأَدْخُلَ فِيهِ الْكَسْبَ وَقِيلَ مَعْنَى قَوْلِهِمْ لِأَدْخُلَ فِيهِ الْكَسْبَ

ای کتاب علم الدراست و اما کتب الاعمال موقوف علیہ و مدار الاحوال کلہا مدنی علیہ و مقام عبارت از قدمگاه

ساکد در نوسلوک سفور حوزت این همه مجاهد و ساکد عبور کردن مهاجمان از قهاری تمهیدی اعتبار دارد

آن مهتاب علی المرتب اند خیا نچه اول مقام توبه بعد رد النظام بعد اقامت بعد تقوا بعد ورع و عفت

بعده زنده بماند و در محفلش خواهد آمد ان شاء الله تعالی پس چون بد سکون ساکن در ترقی بود از تقاضا (دنی بقاضا) اعلى

عروج نماید و همچنین با نهایت آمهتارسد و بهر مقامیکه باو بیدری ساکن شود از ان پیش نتوان گذشت لهذا فرموده اند

من رضی بمقامه حُجُب عن اَمامِهِ و می فرماید که از هزاران کیوی و از بسیاران اندکی شهباز است و از

باقی

باقی اگر در مقام تو که کمال قدمگاه سلامت محسوب میمانند و بعضی را از آن قدم عبور افتد و ترقی در مقام
 و لیکن جمیع مقامات را طی کند و نهایتاً نرسد و در میان ماند و سالک را در هر مقام بقدر تصفیه باطن و باندازد
 استعداد خود چیرنی از احوال لایح گردد پس مقامات را به معاللا و محاسن و احوال جمیع فیوض و هوا و انیس و ترق
 نیا حال مقام در اصطلاح ایشان علیهم الرحمة و الرضوان و فرق میان قبض و بسط اکنون شنود این هر دو منبج
 در معنی حال پس اگر حال عدم و نسیان آفتاء اتمام سالک بود چون ببط قلوب در حالت کشف در مورد لطف
 سر در چون ترقی در درگاه سالک و رجا وصال و غیر ذلک ببط گویند و اگر عکس این بود چون خلل در معاملات
 عارض و قبض القلوب در حالت حجاب و خوف از ورود و تهر و سوز دل در فراق و عدم ترقی در قطع منازل و طمی
 مقامات و بسببگی ادکا و ستر و نور در امان ذلک قبض نامند پس غالباً کشف ببط بود و حجاب قبض و گاهی علی العکس چون
 قبض القلوب در حالت کشف و شهود عند الحیاتی بوم القیمة و چون ببط القلوب در حالت حجاب عند استقامت سالک فی
 مقام الرضا و بالجمله این هر دو مقامین اند لا یجتمعا و لا یرتفعان فی وجود واحد من الوجوه و يجوز اجتماعهما و ارتقا
 من وجهین مختلفین ربنده را در تحصیل یکدیگر از آنکه آن از خود اختیاری نیست قال الله تعالی و الله یقبض و یبسط
 و الیه ترجعون و فرموده که در تقدیم ذکر قبض در قرآن مجید اشاره با صالک و ذکر آن چه قبض مظهر و حلال است
 و ببط مظهر لطف و جمال سالک در انشاء و طریقت حتی هر کد و مکابده و محن و اضطراب و رنج و کشی و تحمک

تفرق میان قبض و بسط

قبض

شکستنی و نامرادی و خون باری و فرج و سرور در راحت و رجا و کشود و حصول به نسبت آن قلیل الوجود است
 و قبض و بسط هر دو من الله تعالی باشند و آنچه در فضل گذشته از حدیث شریف شنیدی آن قلوب بنی آدم
 كلها بین اصبعین من اصابع الرحمن الحدیث آن اصبعین کنایه از قبض و بسط است و دیگر حال بمعنی انقباض
 و آن تقابل علم است چنانچه گویند الحال العلی مرتبه عند الله تعالی من العلم و قیل علی العکس چنانچه مباحث آن در فصل
 بیست و ششم که آخر الفصول است از دنیا بخیر آمدن آن تعالی پس حال بمعنی انقباض مترادف است و لیکن اصح آن
 که حال بمعنی انقباض عبارت از ستر الهی که مذهب شعور را که بود و آن عام است از وقت اصطلاح آن وارد می
 از خداوند تعالی که بدل ساکنی پیوند و نوری از الوار معرفت بر دلش لایح گردد و ستر آنرا در دلش محقق
 گرداند حتی در کشف آن که از گذشته یاد آید و او را نه از آئینده هر حال در حال بلکه حال هم در میان گذری در حال
 مستقبل نیست بلکه مرکب بود از بعضی آفات ماضی مع بعضی آفات مستقبل لهذا گفته اند الصوفی ابن الوقت
 چه مدار او بر نقد است نه بر سینه و کار او بر عاقبت الوقت سیف قاطع و اعتماد و تکیه بر هر ملحوظش نکرد
 و مرشد مولوی در مثنوی معنوی در بعضی مفرماید شنیدی حیوان این الوقت باشد در مثال یک صوفی فارغ از وقت
 هست بسیار اهل حال از صوفیای نادانند اهل مقام اندر میان بهمت صوفی غرق عشق ذی الحلال فارغ از اوقات
 باکیو ز حال حالها موقوف غم و رانی او زنده از تنفس صبح آسمانی که لامکانی کا ندر و نور خدای ماضی و
 مستقبل

مستفاد حال از کجای ماضی و متقدی جانم ز تو تبت بد و یک چیز اند در پندار تو: و مخبر جان از بنما خبر میدی
 حدیث بی معنی
 مع الله وقت لا یسعی فی ملک عقوب و لا ینی مسل و لا ینیت در عرف صوفیه مشهور و در کتب این اکثر التوحش
 و اینجا که در لایزال از خازن سکت و ارضین بر روی عرض نمودند هیچ التماس نکرد ملک در حال محظوظ و مستغرق
 و از التماس محظوظ که تا غرضن قال مانع البصر و صاطعی و در کشف المحجوب گفته که حال داری دیگریت بر تو
 که تو را زمین میگرداند چنانچه روح جسم را و عفاقت و باقی آن بحال می بود چه وقت بی حال مستغرق و غرض
 از شایسته غفلت و ملال پس چون عفاقت جدا الحاکم گردد هر روز کارش وقت گردد و از زوال این شود و جدا نمیکند
 و این معنی ممکن در اصطلاح ایشان و نیز در کشف المحجوب گفته که نزد ابی عبد الله حارث بن ابراهیم محاسبی دوام حال را
 و نزد طائوس العلما شیخ ابی القاسم حمید قدس سره روایتی دردی فرموده الا حول کالبرق فی سعة الزوال
 بیت بی درین ره نقش قدم باقی نه اثری دیگریت: راه این رنگینا بریز گرد باد عورت: و زودده آنچه باقی می ماند
 مقام بدو مفید احد
 حال نیست بلکه آن چند نفس پس طبع است و در کشف التماس گفته که حال زائل میشود بظهور عفاقت نفس اگر در اقامت
 آنرا تمام گویند پس معلوم شد که مقام نیز بدو معنی آمده و باجمده حال داری حقانی در دل ساکت سر ساکت در دانش
 مجتمع گرداند و مطالبه جمال یشمال مستغرق نشد و این همان حال است که ترادف و حال و معده کرده بودیم که سایش را دارد
 اکنون بیاتلوس و ممکن شود بیان ابطال صدق که در کشف المحجوب گفته که راه حق بنما و تامل بر سه مقامات
 بیان تلوس و ممکن
 راه حق بر سه مقامات

و حال در ممکن و معاشا قدمگاهها سالک چنانچه دانستی و حالا اگر شبهه ای بی اختیاری این در آنجا و معاشا و یا بعد
 طی معاشا چنانچه دانستی و اینهم تلویح و رفع تلویح و القوام آن ممکن است بیت ای مشایخ ما هر سوره است :-
 یوسف تو همچنان در چاه است :- از دور یکی چون تو حق بین نیستی :- زان عزیز مهر ممکن نیستی :- ممکن عبارتست
 از اقامت محققان در محال پس اهل معاشا را از مقام گذر ممکن بود و از درجه ممکن گذر محال چه معاشا راه
 سبب بیان در متوسط و ممکن قرارگاه است پس بدایت بسوی نهایت راه بود و گذر باشد و گذشتن از آنها امکان ندارد
 و معاشا هر منزل راه اند و ممکن هر قرارگاه پیش از گذر است و در نهایت حق بشما و لغا در راه عاریت باشد
 و در منازل بیگانه و ایشان معلوم و متوجه بحرف است احد بود بیت ای برادرا تا تو اندر رسته تلویح مانده :- در خوش
 راست در مهاجرت را یگاناش رانده :- اگر تو خواهی تا ممکن یوسف میری شوی :- از چه تلویح بر آنچه که ناخوشانده
 و ممکن رخت در درگاه بحرف صمد بر دهن دانیده غیر ارذل سزدن و جدا ممکن راه معاملتی بود تا حکم
 ظاهرش متبدل گردد و نه حالی تا حکم باطنش متغیر نشود و آن بر دو گونه بود یکی در درجه بقا بود الفناء و دیگر پیش
 از آن و بعضی را بعد و علم بود و بعضی را بعد و حال و بعضی ممکن را نیز مقام گویند و مقام شنبها مانند
 غوث شهبان قدس سره فرموده اند لکل ولی قدر و لای علی قدر البی بدیر الکمال یعنی هر دوی را در ممکن
 قدیمی علاوه معین دهن در آن بر مقام محمدی هستم دانند اعلم بالصواب -

نقل

فصل بیست یکم در بیان مشدوحه وجود و مباحثات در آن و ذکر مبدع عالم بدان ابطال صانع که در

تخله و غیره آورده که این مشدوحه است قدیم و در ادیان بقا و شرائع ماضیه همچنان مختلف نبود و بسیار است

قرآینه و اخبار نبویه و اقوال بعضی از اصفی کبای و احوال شیخ و اقوال انسان علی ما حوازی فی کتبهم اگر نظار هر کرده

و تاویل کرده نشود و امرت برین معنی دلالت دارند مثل قورتوا کل شیئی ها لک الا وجهه و آنچه گفتند کل شیئی

ها لک لیسر الفیقه عند النفخ فی الصور تاویل است بر معنی ظاهرش و قورتوا کل من علیها فان و قورتوا

و کان الله بکل شیئی محیطا و قورتوا الا انهم فی صریحه من لقاءهم الا انه بکل شیئی محیط و ظاهر

معنی این هر دو آیه محیط کل شیئی بذات و قورتوا هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و میگویند دیگر

آیات سازند که ظاهر معنی آن بر مدعا و ما دلالت دارد مثل قورتوا الم قورتوا یک کیف مد الطل و غیره

و اما الاحیاء فی فی المسکوة فی باب الشور و البیان عن اسمیه و کلامه ما قال رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله

و محمد صلی الله علیه و آله اصدق کلمة قالها الشاعر کلمة لبید مطر الا کل شیئی ما خلقه الله یا طل متفق علیه

پس چون ما موسی هر باطل است لاحاطه تحقیق حتی باشد نماذ العبد الحق الا الفصل و حق معنی ثابت و باطل ضد حق

پس موسی الله تعالی غیر ثابت الوجود بود و میگویند که احادیث درین باب بسیارند و شرح عبد الحق دهری در شرح درج

مسکوة در شرح اشیا الحی گفته که الله مقرر بوجود تحقیقی در موجودیکه خدایتعالی استقاده وجود او کرده

در خدوات خود مودم در وجود غیر و تعالی از انجمن است که نسبت بوی تعالی دارد و در دلی آن جاندار

و این معنی درست و راست آید کل شیئی باک لا و چه درست شود قولنا لا موجود فی الحقیقة و بالذات

لا الله و در عرف عارفین سالکین و لاهوتین مشهور و متواتر شده که لا موجود الا الله کلمه یوحید و هیچ

یکی انکار این نموده است و مولانا شیخ نورالدین محمد ادام الدینی و قدس چون از زیارت حرمین تیرفن مراجعت کردند

رسل چند از تبرجده خیزد کردند و از آن اکثر رسل درین علم بودند از تصانیف ابن عربی قدس و غیره

بسیار آموختند و آن رسل را مطالعه می نمودند پس رسل تصنیف کردند در اثبات وحدت وجود و عین الحقا

تأشیر می نمودند و می نمودند که بر رسل انعام از تصانیف ملا جامی و غیره که در مکتبند تسلیم شایع اند که

تسلیم نمی گشت و می پذیرا شتم که این سخن است بر سر یحیی تحقیق و ما معقول اکنون بکرم الهی این دغدغه

و در سو از دل مندرج در طرف گشت و مرشدی در نیاب سکوت می نمودند و بحکم تعالی شیخ عبد الغفور

مرید مولوی جامی قدس سره آورده که اقوال شایخ در نیاب متفاوت اند بعضی ادعا این می کرده

و بعضی در سر و انتفا که بریده از مردم پوشیده اند و بعضی ساکت و متردد مانده اند و بعضی نفی این می کرده

و گفته که مولود عبد الرحمن جامی قدس سره فرموده که در مادی حال درین مکتب مدیدیم تا آنکه درین مکتب را در

کلام خواج محمد ریا قلم خاطر از قید و شستنجی یافت و باینکه این معنی شفاف و نیز فرمود که عدد و کثرة از وحدت

ب
 بخاطر توحید در تحت این سه نمایی این سه وضع از اوضاع و هیچ حکم از احکام شریعت نمی آید
 لا آخره قال پس بدان ای طالب حقا که این علیهم رضوان میگویند که وجود و احدیت یعنی هستی یکی است
 و آن هستی حق بنحی و تعالی و هستی هم موجود است و تعالی بلا زیاده و لا نقصان و لیکن چون وحد وجود
 میگویند زبان معنی میگویند که همه موجود را اله متعده اند و این شرک ظاهر است و زبان معنی که اله تعالی در شایه
 حلول کرده و این مذهب حلولی است و نه باین معنی که اله تعالی خلق میکرده و یا خلق بوی میکرده چه آن ترک صور گرفته
 تعالی عن ذلك علوا کبیرا باین معنی میگویند که هیچ مالمور الله وجود نیست و بهر هستی است و است بهر چه هست
 بلیدی و هستی بهر زوایات صورت هستی یعنی غیر الله اعلا وجود ندارد و لیکن این قدر تفاوت کند که رعایت
 مراتب و صفات هستی را من حیث بحیث و مراتب تحقیق حق بنحی و تعالی گویند و من حیث لغیا و تعالی عالم
 نامند و تحقیق غیر الله مرکب از هستی و نیستی و آن هستی بهر هستی که تحقیق حق بنحی و تعالی و نیستی بهر تقدیر
 تعالی را از بنحی باین معنی است و ازین تمسک معلوم کن که هستی بحت و صرف تحقیق حق بنحی و تعالی چه بر تحقیق
 جز نیست گفتن درست نیاید و آن بحت هستی و صرف وجود و چونی و چونی در آن گفتن پس بهر چه هست است
 و چونی از نیستی پیدا شده تا آن چونی هست و از چونی جدا افتاده باین معنی است و بهر چه هست در ذاتی
 گدا و اطلاق بهر است و در انجمن فرق و نهائیا نه جمع تا باید است و تم باید بهر است و آن هستی بحت را مانند

پنبه زدن کنی در بران پنبه نزل آتش دارد ساری چون ریشم و کپراس و چادر و قمیص و کلاه و دستار و قبا و سوادیل
و غیر ذلك پس اگر در زشتی مطلقه نظر کنی جز قطن چیری نه بینی و تعیناً و تعیداً که تعالی ریشم و کپراس و غیر ذلك
در توهم و خیال وجود دارند و در حقیقت جز قطن چیری نیست پس این اشیاء مرکبند از دو چیز یکی قطن که هست
دوم یعنی هستی نسبی است و در حقیقت نیست بود چون اینهمه را نسبی را نسبی چه زبان یکی وجود مطلق دوم وجود
سیوم مطلق الوجود مطلق و تعیداً متقابلین اند و مطلق الوجود بر هر دو متقابلین شامل چه مطلق تعیداً اطلاق نیز مقتضی
بقید اطلاق و مطلق الوجود مطلق مطلق است حتی غی قید اطلاق پس مطلق الوجود حقیقت حق بشما و تعالی و این اگر
بطر اطلاق و مجرد بود باطن است و اگر بطر قید و تلبس متعین بود ظاهر است که معرفت بعالم پس بطون او عین اوست
و ظهور او عین اوست و در حضور در نفس نوح علیه السلام گفته که عالم صورت حق و حق روح آن صورت گذائی کشف اللغات
در ماده عالم و در لواطع للملوی عبد الرحمن الحامی قدس سره و در لب لباب مشنوی للملا حسین کامفی قدس سره آورده اند
که شیخ محمد بن عبد الله بن علی در نفس شعبی میفرماید که عالم عبارت از اعراض مجتمعه در عین واحد که حقیقت هستی است
ما قالوا اصل کلام آنکه تعیناً عوالم و تشخصاً جزئیات آن مظاهر هستی و هستی ظاهر در آنها چون ظهور قطن در ظاهر خود
از ریشم و کپراس و چون ظهور دریا و دریا و موجها و او پس تعیناً و تشخصاً عوالم که مظاهر ظهور هستی است و آنرا از اتمت گوئی
عین هستی حق بشما و تعالی و اگر نیست گوئی پس پیش و همی است و از اینجا فرموده اند که تعین نقطه است و همی بر عین گرفتن
عین و حق

غین و ش می نماید چون عین تو از غبار غریب نجات یابد نقطه همی از عین تو برخیزد غیر گردد و غین عین شود
 بیت تعین نقطه همی است بر عین چه صافی گشت عینت عین شد عین بد و درینجا دیگر فرموده که لا کیون علی
 عین الانشا نقطه الانشا لما رای العین وصفا عینا صافیا و انشا ثانی بمعنی مردمکت است و اینهمه که
 شنیدی عقیده طائفه وجودیه را میگویند که هر چه هست هر اوقعالی است در جز اوقعالی موجود نیست بیت ای غیر ترا
 ربی تو تیری نه خالی از تو مسجدی نبودی و دریری نه دیدیم همه طایفه و طایفان را از انچه توئی در میان غیری نه
 و مع دلائل مذکوره شطیحات شایع هم گواه آرند ولیکن نقطه مراتب لازم فرمایند پس در حالت بحیثیت هستی را
 حق نیما و تو گویند در تعقیدات عالم نامند و میگویند که همه موجودات ممکنات و بالعین از انشا الهم بودند که این
 سرشتی اندا حین بن مفسر را برادر کردند بیکلام او که انالهی میگفت بل ذات واحد ثابت میکنند که
 انرا اعتبارات مختلف بود بهر اعتباری نامی علی حده مثلا الف را در جسا جملا در اول رجه واحد گویند و در ثانی ده
 و در ثالث صد و در رابع هزار و یکصد و یک الف را در یو ثانی در جسا واحد گفتن سهوگی است
 همچنین بی مطلقا اتو تو گویند هستی مقید را عالم نامند با وجود آنکه همه ذات واحد و عدم را با آنکه کفر و ظلال است
 و میگویند که عیوب نقائص که در تعقید است چون فانورا و جاسا و جاسا و حیات در ذات تحقیقا قاض نیستند با
 وجود آنکه اینها در حق این عیوب نقصا اینها از نیستی پیدا شده اند نه از نیستی چه هستی بهر خیر است و شریک از آثار و احکام

تعمداً تعبدی نمی نماید و تعبد در حقیقت نیستند چنانچه دانستی مثلاً عیوب و نقصاها را که در جاهای نوسید
 شوند در ذات قطن قاج نیستند بلکه در جاک وجود کرده است و ای دل بیدار این یقین که محض خیر است این را
 بر سر زعدم بود عدم غریب وجود به پیش هر تعقداً غریب است ای دل: و برین عقیده غلطی کتابها مدلل بر این عقیده
 و تعلیه از این که در ملک هند و تبار و سائر ملل انشائاً گفته اند که از انچهها و محیثین و مستطین از اینها انکس کرده
 و بسا تفصیل و تشریح نموده و بعضی از انچه طریقت نیز بر این زبان طعن و جرح گشت اند و شیوع این عقیده
 در عالم بعد از شرح این عری گشته و پیش از دی محقق بودند بدان لطالب صادق که باقی علماء الهست و جماعت اینها
 جواب میدهند که بر عقیده شما قیام حوادث بذات است لازم می آید چه شما میگوئید که عالم به اعراض محض است
 در ذات حق بنی و تعاد قیام اعراض حادثه بذات است تعاداً جائز نیست علی ما تقریر فی علم الکلام من استعماله
 الحوادث بالاولیاء تعالی و تنوع و تفریق این نجاست و قادور را و شما که در عالم محسوس و ظاهر اند اگر آنها را میگوئید
 نیستی آنها همانا هستی حقیقی و تعالی و حده لا یشک فی الوجود نیستی پس آنها را عین هستی حق حق گفتن عین
 و تدریج و ضلالت و الحاد و اگر آنها را نیست گوئید پس انکار بدیهه العقل و در عقاید سید از شرح مواقف
 السید محققین میر شریف قدس آورده که عجبت از طائفه وجودیه چون از اینها گفته شود که اعتقاد شما عین کفر و محیث
 شرع محمّد و مکاره بیدیهه العقل که بر اعتقاد شما لازم می آید که محکماً هر چه حق نباشد و قادور است که در الوجود باشد
 جواب

جواب میسر ما را لازم نمی آید این اعراض چه میگوئیم واجب و ممکن هر یک است واجب ممکن است و ممکن جزا الا
 آنکه حفظ مراتب میکنیم و تعیّن ثابت می نمایم بر تعین معارض و مباین تعین دیگر و چون گفته شد پس کلام شما منطبق است
 بین الحلول و الاتحاد لازم میشود بر جواب شما فی المثل حق تعالی با شما حسیسه و قادر و زور عذر خواهند و مستحق جواب
 دهند و گویند که حلول و اتحاد شریعت و اثبوت است و ما عذر را در میان داریم مگر می گوئیم لیس فی دار الوجود
 غیره دیار و این عذر و جواب است و قیاد اگر لطلان من المخلوط است انتهی کلام و در محاسن علم و الدوله
 سمانی قدس سره فرموده کاش که ابن عربی این سخن را بر زبان نراند و لیکن چون از وی رسیده سخن صادر شده
 تا وید مایه کرد و با وجود تاویل برین قول فاسد عظیم و لطلان جسم لازم می آید که من آزاد کنه عرقه بیان کردم
 انتهی حاصل کلام و در دفع المضمین نیز این عقیده را ابطال نموده و در کشف المحجوب در بیان جمع و تفرد نیز باطل گفته
 باین عبارته تعالی الله عما یصفه الملا حاقه و عما یصفه الوجودیه خذ لهما الله و این عبارت را بنی تحذیل از ویست
 و آنچه از آیات و احادیث استدلال نموده اند تا وید آنها در کتب تفسیر و شروح احادیث و تفسیرات و تا وید احوال بعضی
 ارضی که این را برای استدلال برده اند نیز از شروح حدیث و تفسیر لایح مگر در احوال شایع که بآنها حجتی گیرند
 آن برای شایع و شایع است و جمیع حجتی شود در احوال شایع را تا وید ظاهر و معنی با هرست چه آن عبارت را از رفع شعور و علم با
 لوی تا بحال یا دخی بنی و تعالی و شدت شعور در ذکر و تعیّن چون شعور و بما سوی استحقاق نماید نزد او است

بدستور حسین بن منصور گنفتن انا الحق انا الحق تریان کشید و با عطار دار من خدایم من خدایم من خدا
 یلید و با بطور طیفور سبحانی ما اعظم شانی لا اله الا انا فاعیننی حرة فزاید خیاچه مجنون خود را گم کرده و در لایله
 یسج نمیدیده حتی چون بیمار گشت و طبیب حکم رگ زدن دی بکرد و چون حجام قصد قصد زدن او کرد نعره زد
 و گفت ای حجام اگر کن قصد که این جسم از من نیست این جسم لیلی است شمعوی مزد خود تپنا و تر قصد کن
 گر میگویم عمر ای تن کهن : لحم و شحم و خون مغز و رگ تنم : جمله لیلی گشت زان نعره زدم : شرم ای فهاد
 گر قصد کنی : بنیشتا ناگاه بر لیلی زنی : نشندی که محبت آدم بتویری قدس در آید و حال امر سلطان
 عمر بود اعنی سلطان شایهت رقیق بهراه سلطان رهضا کا و زان برای جنگ رفت بودند و جنگ میکردند
 و از جانبین تیر و گزند میزدند و بقر حصا بتحانه بود یکایک شکر اسلام حمله کردند تا به تنه رسیدند
 حقیر آدم قدس در تنجانه نظر کرد دید که مردی پیش بت دت بسته استاده و در عبادت چنان
 مستغرق گشته که او را هیچ خبر نیست از آواز ها و گزند و غوغاء خلقی حضرت آدم قدس او را مصلحت
 در آزار نگذاشت دید که از دش بقدر جواری دانه صورت آن بت بیرون آمد در دل خود فکر کردند اگر من
 نیز در دل اندیشه مولی غر و جل کمال استقام کنم شاید شایهت مثل حصا دردم نمودار شود تا راه حق یابم پس
 بنما وقت ترک منصب سلطانی کردند و صحران زدند تا آمدن قطب الاقطاب شد بت ای برادر تو همین آید

تغلی عجیب

بایستی تو آن جوان و ریشه بگرگ ملت اندیشه تو گلشنی بدو بود خای تو سیم گلشنی رباعی گرد در لگو گل گدازد
 گل باشی بدو بل بل بقدر بل باشی بدو جزئی حق کلت اگر روزی چند اندیشه گل بشی کنی گل باشی بدو
 مقصود از این کلام آنست که محبت این در در است نمی آید چه این کم کردن سر رشته هستی خود نه آنست حق نبوده
 نیویانده حق گشت بلکه حق در خود خود و بنده در در خود چه این حالت در عشق بجای نمی آید دست میسر حق
 در عشق بت که عین کفر و شرست نیز حاصل میشود چه عشق آتش و هر چه در آتش افتد هرگز آتش گردد و نمی
 این نم خودم انا الهی گفتم بدو رنگ آتش داشت اما آتش بدو رنگ آهن محو رنگ آتش بدو رنگ آتش لافداو
 آتش و شش چون ریخته گشت همچون زرنگ و پس انا النار است او را در زبان بدو شد زرنگ طبع آتش محشم بدو
 گوید او من آتش من آتش من گزرا آتش و وطن بدو آرموکن دست بر من بزن بدو در کف المخبوب
 در این جامع و تفوقه فرموده گفته قال رسول الله صلی الله علیه و سلم فی حق عیسی الحطاب الحقی یطق علی السان
 یعنی فی حاله المعبودیه چون قهرت از حق تعالی برادیت آدمی سلطنت خود ظاهر شد درستی وی سبک تاراج پیدا کند
 و در از وی باز نشد مطلق و لطف وی گردد و لیر کند تعقل را با مخلوق استراح بود یا حلول یا اتحادی تعالی الله عن
 ذلك علو کبریا و عما یصفه الملاحقه و عما یصفه الوحیدیه انتهى کلام و آنچه میگویند که بنده از رفاه و بقا
 صفات الهیه بدو باقی نماند و در این صورت از انوار ابرقیا و قدیم مجاز دارند و آن مذهب باطل چنانچه

حجت تفکر وافی
آلاء الله

ف
ب
تفصیل آن درین فناء و بقا و خواهد آمد ان شاء الله تعالی و آنچه میگویند تفکر وافی آلاء الله و لا اله الا الله
فی ذات الله تعالی درخدا آمده این منع از برای آنست که ذات الله تعالی طاقت بر غیر الله تعالی اصلا موجود
و بر چه هست بر او است پس تصور در ذات و تعالی کند تحصیل حاصل و تحصیل حاصل عبث و عبث
نهیست الحسبتم انما خلقناکم عبدا و انکم الایة پس تفکر در ذات الله تعالی نهیست حاصلش ازین فرماید
بیت در آلاء فکر کردن شرط راه و یا در ذات حق محض گناه بود در ذات حق اندیشای طاعت محال مفسد
دان تحصیل حاصل این تاویل غیر صحیحست چه درخدا دیگر آمده و لا اله الا الله فتهلکوا پس برای
هلاکت از صراط مستقیم چه فکر کردن در ذات الله افاده نمیدهد چه ذات وی محاط عقول و او نامشود
پس تفکر در ذات تعالی اقتدا و سبب هلاکی وی نشود و اندین تحصیل حاصل پس تاویل این لغو شد و آن حجت
در مقام سینه عن منبع العاقله و المحسن الشیخ علی المتقی قدس سره آورده فی الحیرت تفکر وافی کل شیء و لا
تفکر وافی ذات الله تعالی و تفکر وافی خلق الله و لا تفکر وافی الله فتهلکوا و حکم آنچه از شیخ
در حاکم صادر شود از کلمات غیره در خدا آمده خواهد آمد ان شاء الله تعالی اکنون بدانند مبدأ عالم چگونه بود
بدان الطالب صادق که حق بی شکی و تعالی در ازل الازل موجود و احد حقیقی بود و هیچ غیر و عزیت ظهور نکرده بود
کان الله و لم یکن معه شیء و هر چیزی کای و چیزی که در عالم خارجی موجود است از آغاز عالم تا ابد و علم
الروح

مفسر
را
نظر

و الله تعالى انزل الازل الابد الابدا خافضه حتى اعيد وجوب الابل و عدد اوراق الاشجار و قطرات

الماء لا يعرب عنه مثقال ذرة وان الله قد احاط بكل شئ علما يعلم ان الله تعالى انزل الازل الابد الابدا

تعالى موجود بود و باشد و خواهد بود و برحق بنجا و تعا از ازل الازل الابد الابدا با در هیچ ذره از دست او موجود است

چهار جائز نیست خلاف افلاک را این گویند که تعلق بکلیت عالم بود و بجزئیات قبل وجود خارجی علم او تعا مسلم دارند

پس صور علم علیه و خبریه که در ازل در علم الله خافضه و ابراهیم را اعیان ثابت است یعنی در او ثابت است فی علم الله

و متعلق عالم و متعلق کیا را عالم جبر و مانند جبر و مبالغه در جبر یعنی قهر که این صور علمیه خیال می نمودند

که خود را می دانستند و نه حق را و این صور را بنظر میسوزند چنانچه بخار در دل صورت تحت حاضر کنند و خود را

در فلان وقت باین روش تحت سازم و لیکن بر بخار بعد این صور در سول و غفلت آید در حق بنجا و تعالی

ذیل جائز نیست و هیچ صور انحرافی و خبری در هیچ آن از ازل تا ابد از علم وی خارج نشود و لیکن چون تصور جبر

گویند صفات فعالیت را ضایع خواهند و از ان حجاب صور می صلی الله علیه و آله و صلی الله علیه و آله و صلی الله علیه و آله که آنرا حقیقت محمدیه

نامند حقیقت الحقیقت است چه حق بنجا و تعا در ازل میسر از جمیع الارواح از روح ادا استخراج خواهم کرد و

جمیع اجسام لطیف و اوطها خواهم نمود لولا که لما خلقت الا فلان بیت گفتا بصورتی که ز اولاد آدم:

از روی مرتبت بهر حال برترم: از ارواح قدر چیت نمودار معنی ام: اشتباه از چیت نگه دار بیکرم: از

در آن حقیقت محمدیه

عزیز تا بفرض هر ذره بدان باز نور آفتاب ضمیر منورم و حکما فلاسف چون رفیع تعالی را علم حیرت آری
 بگویند و جز علم بکلیا در ازل ثابت ندارند مایا بکلیا را عیان ثابت نامند مثلاً قابل الالباب الشا و جسم مای
 و جسم مایم محرک بالاراده و حیوان ناطق و صاحب ذناب و غیر ذلک و اینست و جماعت گوید که الله تعالی
 من حیث کلیه عالم و من حیث جبریا عالم در ازل الازل عالم بود و در حضرت علم جمیع صور علمیه بود دیگر
 بدانکه حقیقت و مایه و سبب هر شیئی کلی بود یا جزئی در حضرت علم الهی تعین و تشخیص اوست در ازل بر
 و این اصل و تحقق در خارج مطابق اصل فرع است و قیل اعیان خارجیه اصول اند و اعیان ثابته علمیه
 ظلال آنها اند و این احتلا اعتبار است نفس امری بدانکه فلاسفه بقدم السموات و الفضا بر مواد و صور
 قابل اند و جوارش در علم کلام سبب است پس بنحی و تعالی بحسب ارادت و علم در زمان معین حقیقت محمد را
 بصورت الطف نورانی موجود گردانید یعنی مطابق آنکه در حضرت علم الهی موجود بود و باید بود
 تعالی است و در قدیم محو و اثبات و کمی و زیادتی و تغییر و تبدل و تجدد و حدوث و جبر نیست الا آن علم صا
 علیه کان لا یسغله شاعن ثناء وجود یا نیش نور محمدی پس محمدی مخلوق درین نور فرع آن نور
 قضا و من نور الله و نور حق انا من نور الله و المؤمنون من نوری اینجا معلوم کن چه معارج نبوه فرموده بیت نور
 من نور
 لم یولد حجاب لم یولد نور از وی جدا نور خدا ظاهرین نور شد تا هر طایفه ازین نور شد و نور حقیقت
 حق

حق تعالی است یعنی منور فرموده اند شیخ عبدالحق در ترجمه مشکوٰۃ در شرح اشباح حسن فرموده که نزد خواص نور عبارت از چیزی که ظاهر بود بخود ظاهر کننده بود بر غیر خود را و چون وجود را بعد از تعاقب کرده شود ظهور در وجود را بود و خفا و عدم را و هیچ چیز را که از عدم نیست بر حق بنی و لذا منزه و معبر از عدم بلکه از انکسار عدم و بیرون آورنده ما به ثابت از ظلمت عدم سر او را رست از غیر خود که مانده شود یا سم نور و وجود در آن نوری فائض بر جمیع اشیا و جمله جهان چه خفی چه عیان همه بقیضها نور او الله نور السموات و الارض الایة درین هنگام است نفی در تفسیر این آیه که بر تفسیر آمده که مکمل برابر سر او را طبعها نور او و الله الموفق انتهى کلام بدان الیها یصدق که در کتب مسکوک کند در معارج نبو و کند از عین الحق و الیها شئی چهارم بحث بر آن اولیت و ردیاقه اند اول ما خلق الله نوری و اول ما خلق الله روحی و اول ما خلق الله القام و اول ما خلق الله العقل و این بر چهار حدیث در کتب مسکوک کثیر الوقوع و نزد محدثین در شئو بعضی شئو چنانچه در ذیل مجمع البحی تصریح کرده حدیث عقل و توفیق میان احاد مذکور که چهار وجه فرموده اند یکی آنکه آن جوهری بود مجرد از ماده پس باعتبار تعقل او مرتب و صفات حق را سرشد تعقل و باعتبار میان خلق و حق مراستفا علوم و معارف را سماء تعقل را باعتبار آنکه حیث عالم بدو است روح نامیدند و باعتبار خروج از شیا بدو از کتمان عدم به میدان ظهور وجود بنام نور یا نور که ذاتی البیاب

تطبیق
چهارم

مشق و عین الحقا در معارج بتو مع این تادیت تا ویلا دیگر اندکی اولیت نور حقیقی
 و اولیاتی اضافی یعنی اول جمیع الخلق نورست و اول جمیع المجرآت عقل و اول جمیع الارواح روح
 و اول جمیع الاجسام علم و گفته اند که اگرین رفته اند دوم آنکه اولیت نور حقیقی و اولیت عقل بر سر عقل
 که این عقل اول و اولیت قلم علی کمال الاطلاق که بر لوح نورست و اطلاق معده بودند و در کبریا درین
 تاویل نیامده سوم آنکه اولیت نور حقیقی و اولیت عقل که بر لوح حیاء است الهی منقش شده بود مثال
 قلم مائت و این وی روح شد و حق را عقل دین قلم بنما قلم است که مورد آمدن و القلم و مایطرون
 و این حاصل کلام است و عبارت در درازیا و مایطرون و مایطرون و این هر چهار تاویل از هر چهار جماعت
 بر اولیت نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم متفق شد و در معارج پنج خدای پنج کتاب در دنیا بر او
 موحی شد اول از شرف المصطفی لای موسی المودی و خداوند تعالی که آن نورش از جمیع موجودات مینهد و مثال
 موحی در آسمان آن چهار سال سیصد و شصت روز و روزی هزار سال و آن یوم عند ربک کالف نهار
 و بعد دوم از کتاب بی شیخ زید کافرونی که از زید الصیدیقین نقیصه سعد الدین حموی نقل کرده که در جابر بن عبد
 الافیاری رضی الله عنهما آمده و آن خدای تعالی در آن گفته که آن نور را در آن روزی از آن نور است
 شد و بعد از آن چهار قسم که از یک قسم نور میزد و از یک قسم دیگر که در آن خدای تعالی در آن روزی از آن نور است
 بدو بود از آن چهار قسم که از یک قسم نور میزد و از یک قسم دیگر که در آن خدای تعالی در آن روزی از آن نور است

از رضا العبد الشیخ نجم الدین رازی تقدس سره چه نیم از بحر العلوم الامام نجم الدین عمر السیفی قدس سره نقل کرده
 که نور محمد پیشین تمامی موجودات را بر هزار سال و ششصد و هفتاد هزار سال موجود شده بود و گفته که این روایت
 مطابق روایات بر صنادید گفته که این پنج روز معتبر است و در هر روز عبارت رنگی زیبا تعقا و کلام وسیع طویل
 مصنفات بسیار مسائل کثیره و فوائد فراوانی طیه و در السیریه شریفه و عجایب و غرائب لطیفه ایراد نموده و کلام
 بعضی از این پنج روز بعنوان چند ذکر کرده و بعضی را مطلقاً روز گفته و بلفظ چند تصریح نموده اما پنج را حکم
 چند مروج چه قیاس درین امر دخلی نیست و اجماعاً را درین حکم حائلی نه صرح بالعلماء و در رساله شیخ عبد الوهید
 السیفی قدس سره گفته قال الحضرة علیه السلام لبعض اولیاء الله تعالی خلق الله تعالی نور محمد من نوره و
 صورته و صلاته علی یاک و یقی ذلک النور بین یدی الله تعالی مائة الف عام بلا خط فی کل یوم و لیلۃ
 سبعین الف لحظة و نظره بکلیت کل نظرة نور جدید و کرامته حدیثه تم خلق منها ای من
 الانوار مکتبته الموحدة اکامها و در تفسیر حسینی تحت قور تعالی قد جاءکم من الله نور از نقده الفقهون
 فی شرح نقض الفقهون آورده که اصل او منشأ جملة خلایق حقوت حقیقت المعانی و آن حقیقت محمد و نور محمد است
 تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم بیت آنچه اول شد پدید از حجب عین : بود نور جان او به یحیی رب : بود زان
 آن نور مطلق زد علم بگشت عرش و کرسی و لوح و قلم : یک علم از نوایش عالم است : یک علم زان آدمی و

و آن حقیقت محمد و نور محمد است

۱
 آدم: نور و چون اصل وجود بود بذات او چون معطل بذات بود: لیکن آنچه در بعضی کتابها مکتوب است
 او را خلق الله تعالى بیضا و دیگر آنچه در کشف الحقائق الدقائق در است او را خلق الله تعالى
 شیخی لها البقا اعصار سماها الله تعالى شیخی البقین ثم خلق نور محمد من ذاتی بیضا فی نور و
 معتبره و صفاتی احوال معتبره میشود و السلام بالعبود بر آن ایضا بعد از آنکه میا علمها اختلا در میان آنکه نور است
 هیچ ذاتی مجرد از ماده نیست پس لایف و بعضی صوفیه گویند که ارواح و ملائکه و جن مجردند و مستطین و قیبه
 و متحدین و اگر صوفیین بر آنند که هیچ ذاتی سوا الله تعالی مجرد نیست و ارواح و ملائکه و جن هم لطیف اند بعضیها
 من بعض بدانند از بعضی کتب لغوی خدای مفهوم میگردد که حق نبشی و تعالی حقیقی محمدی که در حق تعالی علم الهی از ماده و
 معلوم و متغیر مخلوق و باشد و خواص و یوسف او را تعقل را تا خود را بعبود حق را بر بریت شناخت یا وجود
 مجرد بود از ماده پس از آن عقل اول و نور محمدی گشت چنانکه لایف و مظهر لغیر و جمیع حقائق علوم و
 صور در آن مندرج بودند اجمالا لا تفصیل و عقول انشی هم در آن عقل مندرج بودند و خود را عقل کل را دیدند
 خود را بطل و تقصیر را می شناختند با وجود مجرد بودند پس عقل اول و نور محمدی در حق نبشی و تعالی مدتی
 در حق و در مظاهر و محال حقائق انشی که در ذات او بودند شعول بود و حق را بسیج میگفت تا مدتی
 تعالی بود پس حق نبشی و تعالی او را جسم لطیف داد که آنرا ذره بیضا و قام میتوان گفت پس از این حقیقی
 نفکر

فصل
 نفس نامیدند چنانچه پیشین یا قسّم عقل کل می نامیدند چنانچه شجاع و تعابیر آن جسم لطیف که نفس دانه بیضا
 نظریه است کرده الفور بگشت از رنده آن ارواح انبیا میافزید و از دردی آن مراتب عالم اجماع میافزید
 باین ترتیب اول بار چون رنده او برآمد دردی تشبیه شد بر رنده بار دیگر نظر کرد رنده در جوش آمد دیگر
 از رنده آن رنده روح خاتم المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم خاص برای جسم شریف وی که در در دنیا محسوس
 و مشهود بود میافزید اگر چه باقی بر نیز داخل است و مندرج در تحقیق او علیه نقض الصلوة و اکمال التمام دارد
 رنده باقی ارواح اولو العزم میافزید و از رنده باقی رنده ارواح باقی رسل علیهم الصلوة والسلام میافزید
 و از رنده باقی رنده ارواح باقی انبیا علیهم السلام میافزید و از رنده باقی رنده اولیاء الله
 و بعضی ملائکه میافزید و از رنده باقی رنده ارواح زکات میافزید مع بعضی الملائکه و از رنده باقی رنده ارواح
 عیسا مع بعضی الملائکه میافزید و از رنده باقی رنده ارواح سایر المؤمنین و المسلمین میافزید مع بعضی الملائکه
 و از رنده باقی رنده ارواح نباتات و بعضی الملائکه میافزید و از رنده باقی رنده ارواح طوائف موجودات مع
 بعضی الملائکه میافزید و از رنده باقی طبیعت آتش و از رنده باقی طبیعت هوا و از رنده باقی آب و از رنده
 باقی طبیعت خاک میافزید و با هر طبیعت چندان ملائکه میافزید و این عالم ملکوت است که یکبارگی با مکرر پدیدار شد
 و لهذا اینهم عالم را عالم اگر گویند پس ملکوت کل شئی یکبارگی در این عالم با مکرر نمود اگر گشت فسحان الذی

بیده ملکوت کل شیئی و الیه ترجعون در بعضی کتب سکون مذکورست ان الله خلق الارواح
 قبل الاجساد باقی الف عام و در بعضی دیگر ازین مدت زمايه آمده و درین مدت در ریکه باقی
 مانده بود همچنین در تسبیح بنحی و تعالی بود تا آنکه شیت تعالی بود پس بنحی و تعالی بنظر است
 و جلال نگریت آگشت از زبده آن عرش میاوند و باز بری نظر کرد و بگرداخت از زبده آن کرسی
 میاوند و قیل کرسی و قام و لوح یکبارگی پیدا شدند باز از زبده باقی سموات سبعه یعنی برابر نظر بران کرد
 و آنرا آشتی و از زبده آن آسمانها هفت میاوند چنانچه اول بار هفتم میاوند پس همچنین ششم پس پنجم
 پنجم تا ششم دنیا و همچنین کره الاثیر کره الهوی کره آب پس کره خاک در سکوته فی باب الایمان یا لقدر
 عن عبد الله بن عمر رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم كتب الله مقادير الخلق قبل ان يخلق
 السموات والارض بخمسين الف سنة قال و كما عرشد على الماء و اراه سلم و درین حدیث دلیل بر مرتبه
 لوح بود عرش قبل السموات و الارض موجود شده بود و این آب که تحت العرش بود آن جوهر بود ولیکن
 اختلا در میان آن اول زمین پیدا شده یا هفت آسمان پس بعضی گویند که زمین اول پیدا شده است و لا
 بطاير لقصص التوریه لقوته هو الذي خلقكم ما في الارض جميعا ثم استوى الى السموات من
 سبع سموات و لقوته قل انكم لکفرون بالذي خالق الارض في يومين و تجعلون له اندادا قل
 ان التوى

ثم اسو الى السماء وهي رتخا فقال لها والارض ائيتا طوعا او كرها قالتا ايتنا طالعين

نقصهن سبع سموات وفاض بهما ري در حرم سجده ايزر احتيا نموده و قوله والارض بعد ذلك

در حها ماويل كونه وانك لويند كه ماده زمين قبل خلق است و در حها و بود خلق است و تفسير بهما ري

اين قول را قبول نموده و بعضي خلق آسمانها را بر خلق زمين مقدم دارند و بآيه مالت عمل نمايند و اول

ثاني را تاويل كنند و در حرم مشكوهه الشيخ عبدالحق دهلوي در بداء الخلق فرموده كه در صف اول از نور است

كه الله پيدا كرد جوهر بر يعني آن در درازن طس كرد بروي هميت و جلال پس بگذاشت آن جوهر و آب گشت و

ازوي بخاري برخاسته و در پس پيدا كرد ازوي آسمانها را طس پراگشت بر وجه آب كف پس پيدا كرد ازوي

زمين پس رنگ كرد بر زمين كوهها و مردم را درين اقوال مختلف است و اين امور عقل و سياست توان يا لا اله الا الله

آسمانها است بدان ايجاد صادق كه عالم ارواح عالم ملكوت است و عالم اجسام كه عرضي است و در حيطه عرض است

از انشا محسوسا عالم ملكوت گويند و عالم ماثو و عالم شهادت و عالم اول و عالم امروماني را عالم خلق گويند

قال الله تعالى لا اله الا الله و لا صبر تا كر الله العالمين و زياده شرح اين مقام در فصل نهم از باب چهارم

خواهد آمد ان شاء الله تعالى و انجا استقدر بدان كه ملكوت بالفتح مبالغه در ملك نعم الميم يقال ملكوت العواق

و ملكوت الشا از راي آنكه عالم امرينست عالم خلق بعاو است و بيا بر گزشت و ماثو مبالغه است در اس

و اما اگر مخفف ناسیر بود و یا ما خود بود از نوس بمعنی چندین پیریه و گیسو چنان ناس بر آدمی و در شیء مل
 بود بر نقول من کرد و توله فی صدر الناس الجنة والناس بیانا را مل است عام زمانی بمعنی آریا
 که از فی شایسته و بی در اگر ما خود بود از انس بر مخفف است بضم الهیة که جمع است بر هر در حیطه و شست
 همه در ذات آدم موجود و آدم را عالم اصغر گویند و مجموع را عالم اکبر نامند و اندراج به عالم در ذات آدم و اشمال آدم
 بر جمیع عالم در کتب لغت مفصل و میرین است آنجا باید دید ناس شود ملکوت عالم اکبر و ناس عالم اصغر و ان بصورت
 عالم اصغر بمعنی اکبر قال امیر المؤمنین و سند الصوفیین علی کرم الله وجهه شعر و نغم انک جرم صغیر
 و فیک لظواهر العالم اکبر شنوی ای تو در بیکار خود را باخته دیگر از تو خود شنای تو به صورت که آئی بایستی
 که من و الله تو آن نیستی بیکرمان تنها بمائی تو خلقی در غم و اندیشه مائی تا بخلی اگر گویم قیمتت کان تمسح بمن
 هم شو متع جویش شنای تا تو گیتی بخار باد بر سر چه ایستی در این اصطلاح مشهور در اصطلاح دیگر عالم درویش
 سفلی و علوی سفلی را عالم ارضی و مکر گویند و بفارسی گیتی نامند و علوی را عالم سما و ملکوت نامند و بفارسی
 مینو گویند و ارواح در سماء سکونت دارند بعضی در رانش اول و بعضی که از ان الطائف در دردم و بعضی که از ان
 الطائف در دردم و برین قیاس و تفصیل آن در مرصاد دید باید دانست که عالم آخرت نیز در حیطه و شست پس هر دو عالم
 در معنی آدم داخل و مشمول در شرح جای جهانها گفته فی الحیث ارض الجنة الکبری و سقفها عرش الرحمن منها القنجر
 و گفته

تف

علم و نوب

گفته و روی غرض علی الله علیه وعلیه السلام و در سلم سقف الجنة عرش الرحمن و النار تحت الارضین
 و نیز شرح گفته که قول مصنف مشهور باشد بقتل آسمان در تاج در رخ خواهند بود و انقول مخالف حدیث
 و در عقاید گفته و الا کثرین علی ان الجنة فوق السموات و تحت العرش و النار تحت الارضین السبع
 و بها موجودان الان و سلمه الخیرین شیخ جلال الدین سیوطی در شرح در تفسیر منثور تحت قوله تعالی
 فی السموات و ما تعدون احادیث چند در تعیین مکان در رخ و بهشت ایراد نموده و آن احادیث
 به اتفاق اند بر آنکه در رخ و بهشت هر دو در محیط عرش و اگر احادیث دلالت دارند بر آنکه بهشت بالاتر
 در رخ تحت و بعضی بر خلاف آن دلالت دارند و در تفسیر بیضای تحت قوله تعالی و الجنة عرضها السموات
 و الارض اعتبار للمتعین گفته که تحت و در این عالم یعنی خارج از محیط عرش و انقول مخالف
 حدیث دیگر بدانکه طبائع پران اگرچه در عالم او پیدا شده بودند ولیکن اجسام ایشان بعد از خلقت
 کرة الاثرت چه اجسام ایشان ناپدید اند دیگر بدانکه هر جا که حکما عقول گویند آن نزد صوفیه دو قسم است
 قسمی ارواح مجرد گویند و این ارواح همان عقول اند که در عقل اول مندرج و مندرج بودند اعنی عقول
 ایشان که بعقل کل قائم بودند چنانچه گذشت و قسمی ملائکه نامند که اجسام لطیفه نورانی اند و حکما هر دو قسم
 عقول گویند و مجرد از ماده پندارند و هر جا که حکما نفوس نامند گویند عالمی است از ارواح نامند چنانچه

هر جا که حکما عقول گویند
 نزد صوفیه دو قسم است

گذشت مراتب ارواح انشا از مرتبه روح محمدری تا آخر مرتبه ارواح بنی آدم علی اصطلاح اهل شریعت
 و صوفی این نفوس را قلوب نامند و نزد حکما این نفوس مجرده اند از ماده و نیز اهل اسلام اجرام لطیفه
 نورانیه اند کذا قال مولانا مظهر العالی فی تصانیف و لیکن در شرح جام جمعا گفته که روح با اصطلاح
 صوفیه عبارت از لطیفه انشا مجرده که نزد حکما مستمای نفس نامند و قلب از خواهر روحانی مجرکه متوسط میان
 روح و نفس طبیعی حیوانیه است پس از تکلام معلوم شد که روح با اصطلاح بعضی صوفیان همان نفس است
 پس این اصطلاح مطابق اصطلاح اهل شریعت است و اگر صوفیه را اصطلاح است که مولانا ذکر کرده
 در تصانیف خود که عقل را روح گویند پس این توجیه توفیق بین قولین ممکن است و لیکن قلب را نفس گفته
 و آن سامانیت و شرح این عبارت و تعریف نفس و شیطا و اقام این اقام عقل و باقی لطیف
 حشر در باب سوم در انشاء و فصل خواهد آمد انشا الله پس بدان الی طالب صادق که آن عقول انسانی
 که صوفی آنها را ارواح نامند بخلق نفوس نامند که آنها را اهل لغت ارواح نامند و صوفیه قلوب گویند
 بقلوب خود تعلق گیرند پس همچون ملائکه میان ملائکه میبودند تا آنکه قلوب در زمین متعدد وجود گردد
 انکاح حق بشما و شما از زمین ملائکه گرفته در عالمش تعلق کند و شرح آن در رسائل شیخ عبدالحق بن سید
 انجا مایه دید و نیز شیخ مکتوب گفته که اهل ملکوت بر دو قسمند قسمی که اهل شریعت این ملائکه و ملائکه گردان
 نامند

تا مژده حکما عقول گویند و صوفیان ارواح گویند باز این قسم بر می آید قسمی که بندگان تعلق بر قدرت
ندارند بلکه از عالم خرد دارند فی الحقیقت ان الله ارضایضا مسیر السمع فیها ثلاثین یوما کل
یوم مثل ایام الدنیا ثلاثین یوما مشحون خلقا لا یعلمون ان الله خلق آدم و ابلیس را ملا
مهیمنه گویند ما خود از این معنی سرگشته از عشق من باب عرب بر این منسوب بسوئی هیئت من هم کران
اسم مفقود لایهم قاموا فی الحقیقت الهیة سکارا متحیرین مذ خلقهم و قسمی که از احوال اجماع خبر دارند اگر چه
تدبیر و تصرف در اجماع نمیدارند اما این و لطفا فیض ربوبیت اند و با اصطلاحی اهل حقیقت گویند و رئیس
این عقل کل و تعلق بدو دارند و این هر دو قسم عقول اند و قسم دیگر است که از احکما نفوس گویند و صوفی
قلوب نامند و اهل رقیقت ارواح و ملائکه روحانیان گویند لا آخر ما قال ولیکن حکما در دنیا بکثرة وجه خبر
رقیقت انبیا علیهم السلام رفته از انجمله یکی آن نفوس ناطقه قبل الاجرام موجود میگویند بلکه گویند که وجود نفس
برابر وجود جسم است نه پیش از آن و از بعضی محققین از اهل نفس چنین معلوم میگردد که اهل ملکوت چهار ملک
پنج و اند قسمی بحدی عباد حق تغل دارند و بر علی الدوام و قسم قبل الاجرام همچنان عباد متغول بودند و بعد الاجرام
تدبیر اجماع تعلق دارند چون ارواح و نفوس ناطقه و قسم گمناشته شده اند اجماع چون کاتبین اعمال و حفظ
و گنجینه شدند بر امور عالی و اعمال مطهر و بر امور خفیه چون تبلیغ و حی با نبیاء و نفع صدور و قبض ارواح و تدبیر

اهل ملکوت چهار ملک
قسم پنجم

۱
 جن جنم پسیم اول در رابع کردیشا اند و ثانی و ثالث روحانیان دیگر ملائکه بسیار ملائکه بعد وجود عالم بشا
 موجود می شوند بعد از الهی بطریق تولد و ناسل در عالم حیاتیات بمانند مردمان تولد و ناسل دارند و در کودکی
 و انوشت دارند بچلا ملائکه و عند اهل السلام ملائکه در ارواح انبیا اجماع لطیف نورانی اند بعضیها الطیف بعضی
 و صیان نور و نازق نیست و حیث اجماع لطیف نازق اند و میان نور و مار فرق نیست مگر مانند مار شوب اجزاء و دخانیه اندکی که در آرز
 اگر از آن مصفا گردد عین نور شود و در عقاید سنی گفته و فوق السموات السبع الکبری و فوق العرش و فوق
 عالم الارواح و کل واحد منها الطیف من نفس الاخره قال از آن گفته و الروح من اعلی مراتب القرب لله
 و القابل من اسفل در مرتب البعد عن الله فی کمال القدی و الحاکمه جمع بینهما انتی و غیر گفته و الملائکه
 اجسام الطیفه قادره علی التکلیف بأشکال مختلفه عما لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یأمرون
 انتی و غیر گفته که بعضی ملائکه خدایان مظهر دارند که با او بر رفعت زمین و زمین بود و سر او بر رفعت آسمان تجا و کند
 و بعضی ملائکه اصغر من الذباب و باید دانست که بعضی ملائکه از غیر نور آفریده شده اند چنانچه در حدیث آمده
 ان الله ملک الصف جسد الا علی نایع و نصفه الاسفل نایدا و یبصر ینبغ سیمان الذی کف حجب
 النار السبع فلا تطفئ هذا النار المحدث کذا فی العقائد السنیة باقلا فی الکلام فی منبع العمال و نیز گفته می
 زوده که ارواح بر صورتی آدم زنده و زنده است و پاهای و سرهای و این غیر ملائکه اند فی المسکونه فی باب
 مد و الفی

بَدِءُ الْخَلْقِ عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ خُلِقَتِ الْمَلَائِكَةُ مِنْ
 نُورٍ وَخُلِقَ الْجَانُّ مِنْ مَاءٍ مِنْ نَارٍ وَخُلِقَ آدَمُ مِمَّا وَصَفَ لَكُمْ رَوَاهُ لَمْ يَكُنْ بَدَنًا بَعْضُ يَكُونُ
 كَرُوحٍ قَبْلَ خَلْقِ أَجْسَامِ أَتَيْنَ عَقْلٌ وَتَمَيُّنٌ نَدَانْدَ وَنَقُولُ غَيْرَ صَحِيحٌ وَقَدْ رُوِيَ عَنْهُ بِرَأْسِ رَأْسٍ وَكَانَ
 شَأْنُ طَرِيقَتِ يَكُونُ كَرُوحٍ قَبْلَ أَجْسَامِ أَتَيْنَ دَرِ عَالَمِ بَرِزْجِ بَا عَقْلٌ وَشُعُورٌ يَسُودُونَ خِيَانَةَ لَعْنٍ بَرِزْجِ أَرْوَاحِ
 رُوحِ خُودِ قَبْلَ أَرْجَمِ خُودِ خَبَرِ دَادَ اَنَدَ وَعَدَمِ خَبَرِ دَادَنِ دِگَرِ اَنِ اَزِ اَحْوَالِ عَدَمِ يَادِ اَنِ اَحْوَالِ سَبَبِ سَبَبِ اَنِ
 اَنِ اَرْجَمِ لِحُوقِ كُودِ رُوحِ سَبَبِ اَلِهَمَّا اَنِ دَرِ مَقْصَدِ اِي طَبِيعَتِ نَفْسِ سَوَاءِ اَنِ مَتِ وَدَرِ حَقِيقَتِ رُوحِ
 دَرِ اِيَّا اَلِهَكِيفَتِ كَرُوحِ طَبِيعَتِ بَرَزْجِ اَنِ اَدَمِ اَزِ رُوحِ مَيَّاقِ وَ اَنِ اَمَانَتِ اَلِهَكِيفَتِ اَلِهَكِيفَتِ اَلِهَكِيفَتِ اَلِهَكِيفَتِ
 اَزِ رُوحِ دَرِ اِيَّا اَلِهَكِيفَتِ اَلِهَكِيفَتِ اَلِهَكِيفَتِ اَلِهَكِيفَتِ اَلِهَكِيفَتِ اَلِهَكِيفَتِ اَلِهَكِيفَتِ اَلِهَكِيفَتِ
 فِى حَقِ اَعْمَالِنَا اَحْصَا اَللَّهُ وَنَسُوهُ وَحُكْمَتِ دَرِ اَمُوشِ كُنَا اِنْدِنِ اَنَسْتِ كَرُوحِ دَرِ رُوحِ اَلِهَكِيفَتِ اَلِهَكِيفَتِ
 وَ اِنِ اَسْمَا اَلِهَكِيفَتِ اَلِهَكِيفَتِ اَلِهَكِيفَتِ اَلِهَكِيفَتِ اَلِهَكِيفَتِ اَلِهَكِيفَتِ اَلِهَكِيفَتِ اَلِهَكِيفَتِ
 اَلِهَكِيفَتِ اَلِهَكِيفَتِ اَلِهَكِيفَتِ اَلِهَكِيفَتِ اَلِهَكِيفَتِ اَلِهَكِيفَتِ اَلِهَكِيفَتِ اَلِهَكِيفَتِ
 مَقْنُونِ مَوْثِقَانِ كُونِيدِ كَمَا اَرْجَمِ اَلِهَكِيفَتِ اَلِهَكِيفَتِ اَلِهَكِيفَتِ اَلِهَكِيفَتِ اَلِهَكِيفَتِ
 اَلِهَكِيفَتِ اَلِهَكِيفَتِ اَلِهَكِيفَتِ اَلِهَكِيفَتِ اَلِهَكِيفَتِ اَلِهَكِيفَتِ اَلِهَكِيفَتِ اَلِهَكِيفَتِ
 اَلِهَكِيفَتِ اَلِهَكِيفَتِ اَلِهَكِيفَتِ اَلِهَكِيفَتِ اَلِهَكِيفَتِ اَلِهَكِيفَتِ اَلِهَكِيفَتِ اَلِهَكِيفَتِ

قوله على هذا

خیال اجتماع بدو مکررا بیاگفت که بعضی قرآنی بنویست پیوسته که تو بر ربوبیت حق بنما و لذا در عبودیت خود باقی

بماند که در شما بسته و اذ اخذ یک من بنی آدم من طهموسم دریتهم و انشدهم علی انفسهم الشیخ

و حال عاشقان بر حال خود قیاس مکن

بیت عشاقی زمیں الست منت آمدند بر سمت از یاد الی آمدند پس تو فراموش کرده و این یاد میدارند و آنرا

و فراموش ارواح پیش از ازینش قالیب آدم علیه السلام و استخراج ارواح ازینش دی برای اهلکما لا آدم بر آدم است

و اگر گفته شود که تفصیل ارواح و جسم این اجسام الحلقه بود قالیب آدم علیه السلام در در فرقیات پیش از آن عقول مجرده

مجرد در عقل کل میبودند انرا در جسمی و لیکن معلوم نیست که کسی باین قول قایل شده بود و خوار آنکه میگویند که ارواح

بود از معارف از ابدان این عقل و تمیز نداشتند در این باره القیود خواهد آمد و انشاده بدان ایتا لطیفه که شرح

لا اله و جود ارکت لغو محقق و خرج ملکوت و میدار ارکت ملکوتی بر ملکوت کن و بیت رسی ازینش عبد الوارث

عزنی قدس در شایب آمده به بیت معین و در مرصاد العیان من المیداو الی المعانی لیس خور نشسته و در حاج

میداد الحلقه پنج روایت ازین کتب معتبره عبارت است از این بر پنج رت یا یکدیگر مخالف افتادند اگر آن

بر رادین رسی اندراج کنم لغا طویل گردد پس عالم لا اله و جود ارکت لغو معلوم کن و عالم جود و عالم ملکوت است و انرا

معلوم کن و باقی ارکت تفصیل بنما و خبری از عالم مثال در فصل دوم گفته شد اکنون بیان ملکوتی که چیست پس

معلوم

ظهور نور مجید یا ظهور نور الهی گوئی هر سزاوار در اگر ظهور اشما الهیه و صور اشما الهیه گوئی اینرا هم وجهی است
 و اگر سویی در صورت گوئی و یا مرکب جوهر افزا در غیر متجزیه گوئی و یا غیر آن گوئی هم معقول و لیکن هر حال موجود است
 در عقاید نفی گفته قال اهل الحق حقائق الانشیأنا هتة والعلم بها متحقق خلافا للسنو فسطائیه

و فسطائیه طائفه شدند مفادیه و عقیدیه و لا ادیر به عقایدیه گویند که هیچ چیز سوا الله موجود نیست و این
 عالم تنهاست در حقیقت هیچ نیست بلك انعام عبارت از خیال باطل و وهم عاقل و عقیده گویند که هستی هر چیزی
 بقا است اعتقاد درست اعتقاد نیست و اگر نیست اعتقاد نیست نیست و اگر جوهر اعتقاد کنیم جوهر یا و اگر عرض
 اعتقاد کنیم عرض یا و چون در کس یک چیز اعتقادین متفادین دارند اجتماع حدین جا دارند و لا ادیر
 گویند که هیچ عقیده ایم و در هر چیزی شک دارند حکم هستی او کنند و نه نیستی او و در شک خود هم شک دارند و در حکم
 کردن بر شکست شک خود هم شک دارند و همچنین شکوک شکوک می آرند و وجودیه گویند که عالم عبارت از ظاهر و حق
 و ظاهر و حقا ظاهر شده اند و ظاهر در ظاهر پراشیده گشته است و مع ذلک ظاهر عین ظاهر است و ظاهر عین ظاهر
 چنانچه دریا عین امواج و امواج عین دریا با بی بحریت وجود جاودان موج زمان : زمان بحرند غیر موج اهل : همان
 از باطن بحر موج بین گشته عینا بر ظاهر بحر و بحر در موج نهان بیت دریا خورند موج بحر شمس پیدا : گویند که بحر است
 دلی هم دریا : چه حالت که ظاهر هم وجود و ظاهر هم خود پس خود را در خود مشاهده میکند بیت در آینه روی شایه آن

۱۹۵
 عجیبست: خودشاهد خود آئند خود این عجبست: پس این عالم و آدم را آئند باید گفت و ایشان ذلک اینهم
 است و در تحقیق غیر نیست و باقی فی غلط لقمه که اینجا عاشق و معشوق او: گرچه مانند جهان از عشق آفتاب است
 مایه ام از مایه آید تا پذیرد که باز روی او را آئند یا رنق او را شایم: بگوشش سرش شنو ایها کس که در وجود
 از غوافض اسرار الهیه و سخن را ندان در اسرار الله در شریعت الهیه چنانچه در فصل آئند خواهد شد ایشان را پس
 مکن بران بحج و طعن مشک و تسلیم و اعتراف هم مکن و هر سکوت بردمان توبه که این محل سکوت چنانچه در فصل
 آئند خواهد شد ایشان را و اگر اهل سنت و جماعت گویند که حقانی ایشان ثابت و زیاده سخن درین بگویند بعضی
 زیاده تحقیق نموده در عقایدینه گفته قال سید المحققین السید میراثی قدس فی حاشیه شرح البحر
 ان بعض المحققین من مشائخنا ذهبوا الى ان الواجب جری حقیقه وهو عين الوجود الذي
 هو موجود بذاته منزه عن كونه عاقلًا لغیرك ومعنی كون الماهیات الممكنة موجودة ان لها نسبة محضه
 لاحتمال الوجود القائم بها وتلك النسبة على وجوه ثلثة وطرق ثلثی يتعذر الاطلاع على مایاتها
 فالوجود كلي وان كان الوجود جریًا وهذا مما لا يعلمه الا الله والرسولون في العلم انتهى كلامه و كلام شيخ
 عبدالحی دهلوی در ترجمه مشکوٰۃ در شرح اسما الحسنی مطابق این معنی چنانچه در ابتداء فصل حال تشریف و كلام حمده الاسلام
 محمد البرزنجی هم برین معنی دلالت دارد و عقیده عارفین محققین مطابق این معنی چنانچه در عقایدینه تفسیر نموده است
 و فی

مشهد حقه و حقه

و فی بعض الکتاب ان اعتقاد العائین المحققین من ائمة الدین علی ما ذکره العزالی قدس سره ان وجودا
 القوابل حادثه حاصله من الوجود الالهی منبثقه عنه لان الوجود المطلق عین وجود القوابل
 منبسطا ینها حتی القاذور کما یقول الوجودیه تعالی الله من ذلك علوا کبیرا انتهى حاصله پس نظام
 معلوم را اما حجۃ الاسلام محمد زکی شیرعقیده طائف وجودی را رد کرده و قبول نموده پس آنحضرت مولود عبد الغفور در کلمه
 گفته که اما حجۃ الاسلام از جمله قائلین بوجد وجود مطابق عقیده وجودیه خطا و بیجا و در عقاید بنده گفته که قدرة المحققین
 شیخ علی مهائی در تفسیر رجاء فرموده که بعضی وجوه توحید کفر صریح مثل اعتقاد هیئت کلیه احسن وجوه توحید است
 که اعتقاد دارد که وجود تعینی واحد آن محقق بالله تعالی در وجود ما سوا الله را شرک بود و بر ما سوا الله و از جمله
 اینست که معلوم شد عارین محققین که ائمه دین و اعلام هدایت و الهام الاسرار العبدیه و ارباب الوریع و الصوفی بودند
 هر بوجد وجود قائل اند نه مانند آنکه طائف وجودیه میگویند چه میان این و آن فرق بسیار جدائی میباشد طائف
 وجودیه میگویند که هر اوست و وجود ما سوا عین وجود او و تشاکر است و سوابب نسبت و اعتبار را نیا نچه دانستی و
 اینجا انجمن نیست بلکه میگویند که حق بنی و تعالی جزئی تعینی و عین وجود آن که موجود بذات خود در صوره آنست
 بویلاقی و عارض شود و موجود بودن ماها ممکن است باین معنی که اینها را نسبت مخصوصه به حق وجود آن نسبت
 بر وجه محققه و اطلاع بر آن مستعد کما یقین عن الایثار الشریف قدس سره یا ما موجود بودن آنها حاصله از وجود الهی

کما ذكره النوري ودين بر دو عبارت تجد اشغال و تعاقب احوال تعرض نموده اند و حاصل هر دو يك است ايستادن
وجود آنها از وجود الهي خواه بطريق اثر في نور الهي بر ايشان بود چنانچه حسب تغيير حتماني بدان تغيير کرده چنانچه
ممكن است اطلاق اسم الهي بر او و طلب بجز اثر في نور الهي او وجود ندارد الم تر الى بك كيف مد الظل ولو شاء لجعله ساكنا
ثم جعلنا الشمس دليلًا ثم قبضنا اليها قبضًا يسيرًا و اسرقت الاضياء بنورها و انزلنا في بعض رسائل السموات
خواه وجود آنها بخارجي موصي عاينتي بود از وجود الهي كذا ذكر بعضهم في كتبهم و مع ذلك وجود عالم تجدد اشغال باشد
و يا بر طريق استمرارش باشد و يا بر طريق ديگر باشد كه اطلاق بر آن متعبد باشد و خواه من وجه واحد موجود باشد كه محفوت
وجود دارند ما دام كه دارند و من باه الوجوه كلها و يا سر كم مودوم اند ميت الاكل شيئا ما خلل الله باطلن و كل نعم لا محالة
عاطل كذا اشياء الشيخ عبد الحق في شرح اشياء الحسن بنده اقوال متعدده و لكل وجهه هو موصي لها بخلاف كلام الله مطلع
شدن بر حقيقت گيتي متعدد بر كس كودن بر مذهب و خود به و بر مذهب محققين در حق عالم معقبي بر كس كودن در ذات
كرآن معقبي و هم يجادلون في الله و هو شديد الحال پس بر مذهب محققين كذا عالم تعقل يافته نمي شود مانند ذات
در حال است ميتوان گفت و الله تعالى اعلم تعاقب الاشياء كما هي و هو بكل شيئا عليم فصل بيت دوم در بيان
آنكه ما اثر كردن و كس كودن در امر الله تعالى و در آيات مشابهه و اخبار متفابهه و در سطحيات شيخ مهندي و معقبي
و اصلا جائز است در عقائد بنده از پنج احوال امام الحيدري شيخ علي متقي قدس آورده في الحديث تعقوداني كل شيئا و

لا تفکروا فی ذات الله و تفکروا فی خلق الله و لا تفکروا فی الله فتفکروا فی شیخ محمد شمس الدین امام
 النبوه در کتابه انباء الاسلام آورده که شیخ تفکروا فی آلاء الله و لا تفکروا فی الله در جامع الصغير
 لجلال الدین سیوطی بر او عبد بن عمره در رد فی مشکوٰۃ عن ابی هریرة رضی الله عنه قال خرج علينا رسول الله
 صلی الله علیه و سلم و نحن نتنازع فی القدر بغضب حتی احمر وجهه کأنما فقیئ و جنبته
 حب الرضا فقال لهذا امرتم ام بهذا ارسلت الیکم انما هلك من كان قبلکم حين تنازعوا
 فی هذا الا امرت علیکم عزت علیکم ای انقسمت او اوجبت علیکم ان لا تنازعوا فی
 رده الترمذی و روی ابن ماجه نحوه عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده و شکیب که رسد وحدت وجود
 از رسد قضا و قدر عاقل و دقست برین کردن از مباحثه و تنازع در رسد وحدت وجود او که واجب بود
 کما لا یخفی چه عقل در که حکمت و اثبات و نفی آن حیران و سرگردان میبود و رسد قضا و قدر بر عقلی بر مختار
 و دلیل ثبانی از دغدغه و تردد بر اثبات امر متوسط بین القدر و الحکم معتقد اهل تسبیح است غیر ثبوت مطهره
 و عقل را برادر که آن بجز نیست راه نیست و علی اجماع الاسویه و علی اکثر الهیو خلافا لما تریه و در عین العلم گفته
 که در وضع گفتن حرام مگر و تنبیه در آن یعنی در صدق نشاء و انفس واقع شود از فساد که بخواهد سراسر از الله
 است و از سکلام معلوم شد که اسرار الله واجب الکتانست چه در اثبات اسرار قدسیه نشاء اگر در گفتن انفس و انفس

اسرار الله واجب الکتانست

واقع میشود لهذا اطهرا کرامت با اختیار و رزوی را ممنوع گشت که مرفی موضوع را آنچه در حدیث آمده من
 سئل عن علم علمه ثم کلمه الجرم یوم القيمة بلجا من النار در علومی که واجب الاطهرا و لازم التسلع اند
 نزد غیر آن صرح به الشارحون بقیم که حق نیست ولی حکم را از از وی جدا نه فاش سر از خدا کار یگانه حدیث
 فی المسکوة فی باب العلم عن ابی هریرة قال احفظت من رسول الله صلی الله علیه و آله و عایشین ای
 من العلم فاما احدهما فنسبته فیکم و اما الاخر فلو نسبته لقطع هذا البلعوم یعنی بحی الطعما
 رواه البخاری و شیخ عبد الحق دهلوی در ترجمه مسکوة فرموده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نسبت قدر را به تعیین تعیین
 میدادند و سخنان را به تعیین و شیخ و آن آگاه نمیدادند و لیکن بعضی سخنان را به تعیین تعیین آن آگاه بودند و از
 دیگران میپرسیدند و اوستا میگردید و ابودر چون از آن خوفت نسبت قدر رسید و قسم داد آن حق را بر خبر کردن
 و معین نمودن آن پس آن خوفت بر ابودر در غفبت آمدند و غفبت کردند و گفتند اگر خدا اثنای مراد استوری میراد
 دادن میفرمود در خبر کردن و فاش نمودن آن بر آئینه شمارا خبر کردم انبی پس معلوم شد که در سر اسرار حکمت تا کلمات و در حق
 سینه از طبعی آمده که خوفن کردن در علمیکه خائف را در آن استقلای نبود مذموم است چنانچه بحث کردن از اسرار
 الهیه را اینکه ملائکه و متکلمین بر سر اسرار الهیه مطلع نگشته اند و اطلاع یافتن بر آن مخصوص بانبیاء و اولیاء و اهل بیت
 بر مردم باز ماندن از مباحثه آن و لازم بر مردم رجوع کردن با آنچه شرع شریف بدان ماطق است اما آیات و احادیث آنها
 آلهانند

قصه علی بن ابی طالب

فك
انها اندك بر حمت حق سبحا وتعالى وبر رحمت اوتعالى وبر تمكنا اوتعالى بكاني وبر تصور اوتعالى لصور آدني
وغيره وبر انصاف وجوارح اوتعالى دلالت دارند اوتعالى بر ذلك علوا كبيرا مثل قوله تعالى الرحمن على العرش
استوى وقوله تعالى ارياني ربك وقوله تعالى وجاء ربك والملك وقوله تعالى فان استكبروا
فالذين عند ربك وقوله تعالى اليه يصعد الكلم الطيب وقوله تعالى تعرج الملائكة والروح اليه
وقوله تعالى هل ينظرون الا ان ياتهم الله في ظلل من الغمام وقوله تعالى واضمت من في السما
وقوله تعالى ويبقى وجه ربك وقوله تعالى تعلم ما في نفسي ولا اعلم ما في نفسك وقوله تعالى على صا
نرت في جنب الله وقوله تعالى ولتضع على عيني وقوله تعالى فانك باعيننا وقوله تعالى اينما تولوا
فثم وجه الله وقوله تعالى الم تراني ربك كيف مد الطار ولو شاء لجعلنا ساكنا وقوله تعالى ولا وض قبضة
يوم القيمة والسمو مطويات يمينه وقوله تعالى وهو معكم اينما كنتم وقوله تعالى الا انه بكل شئ محيط
وقوله تعالى وكان الله بكل شئ محيطا وقوله تعالى وهل اتك جثا صوي ادرى ما الى القور فلما
اتهم النوري يا صوي ايني انا ربك وقوله تعالى اذ قال موسى لاهله آمنت ما الى القور يا صوي انه
انا الله العزيز الحكيم وقوله تعالى فلما قضى صوي الاجل وسابا هله آتس من جانب الطور ما
الى القور يا صوي ايني انا الله رب العالمين وقوله تعالى بل يد الاميسوطان وقوله تعالى يد الله فوق ايديهم

وقوله لا يوم يكشف عن سنا ويدعون الى السجود وفي حديث صحيحين ان الله خلق آدم على
صورتته ودرخيد دیگر آمده ان الله خلق آدم على صورة الرحمن ايضا في الحديث ان قلوب بني آدم
بين اصبعين من اصابع الرحمن وايضا في الحديث يتل بيا تبارك وتعالى كل ليلة الى السماء الدنيا
وفي حديث الصحيحين خلق الله الخلق فلما فرغ منه قامت الرحم فاحذت بحقوي الرحمن الحديث
وفي حديثها فيقف قبضة من النار فيخرج منها قوما وفي حديث الدارمي ينزل الله على كرسية فيأط
حيايا ط الرجل الجديد وفي آخره ثم اقوم على عيني الله وفي الحديث ثلاث حثيات من حثيات بي
وفي الحديث ان الله يدني المؤمن ويضع عليه كنفه وفي الصحيحين حتى يضحك الله منه وضحكت
من ضحك رب العالمين وايضا في الحديث والذي نفس محمد بيده لو انكم دليتم بحبل الى الارض السفلى لهيط
على الله وفي الحديث ارحموا من في الارض برحلكم من في السماء وفي الحديث فاما النار فلا تموت حتى يضع
الله رجله تقول قط قط ودرخيد دیگر حتى يضع رب العزة ينها وفي الحديث رايت بي في احسن صورته قال
فيم يختص الملاء الاعلى قلت انت اعلم قال فوضع كفه بين كتفي فوجد بردها بين شديتي وايضا حديث
در مشكوة نیز موجوده اند و مثل اين آيات و احاديث بسيار در ديوانه اند که از قبيل مشايخ آنها اند و اقوال بعضي صحابي نیز از قبيل
در مشايخ آنها اند معني آنها بگفتني لافقه پرس عالمي که مراد از آنها مشايخ اند پس عند اجماع اهل سنت و الجماعت
ظاهره

این همه احادیث در
مشکوة نیز موجوده اند

ظاهر معنی آنها مراد از رسول نیست و بلکه شده اند خنیزه و مجسمه که ظاهر معنی آن خود تائید و الی
لیکن شئی را مثل سید کردند قد ضلوا من قبل و ضلوا کثیرا و ضلوا عن سواء السبیل و اهل الزعمه
بوجه جماع اینها را که ظاهر معنی متشابهات را درینست و در طائفه شده طائفه گوید که مراد از اینها در دنیا بر غیر رسول
خدا را که متکشف نشود و ممکن نیست اطلاع بر حقیقت آنها مگر در آخرت نه در دنیا و در تحقیق شرح می گفتم و سهو
عما البقیه و التابوین و مذنب مقتدرین من اهل الله من اصحابنا و اصحاب التبی فی دین محمد و القاضی الامام ابی زید
و فی الاسلام و شمس الثمّه و جماعه من المتأخرین انهم قالوا الله تعالی هو الذی امر علیک الکلبا عنه ایا حکما هن
امر الکلبا و اخر متشابهات و اما الدین فی قلوبهم ریغ فیتبعون ما تشاء منه ابتغاء القنّه و
ابتغاء ما ویده و ما یعلم ما ویده کما الله یرزق طائفه مذکوره وقف بر الامر واجب و لازم و الی سخن
فی العلم کلام متناهی و توبیده قراوه ابن سعیدان تا ویده الامر الله و قراوه ابی دین عباس و یعول
الرسولون فی العلم آثار و حدیث عائشه ته انها قالت تلا رسول الله صل الله علیه و علی اله و سلم هذه
الآیه ثم قال اذا رایتهم الدین یتبعون ما تشاء عنه فاولئک الدین سماهم الله تعالی بان فی قلوبهم
ریغ فاحذروهم و عندها انها قالت من رسختم فی العلم ان الامتوا بالمشابه و لم یعلموا ما ویده
و قال عمر بن عبد العزیز انتهى علم الارسنخیت فی العلم الی ان قالوا اما بکل من عنده نیا العلم فی التحقّق

در طائفه شده اند

^۱
 شرح الحیاء نیز گفته که حق سبحانه و تعالی متبغی تاویل ما بشا را علی العموم مذکور کرده چنانچه متبغی نسبت غیر ما و ل را که
 بظا هرش عیا کند مذکور کرده بقور ناما الدین فی قلوبهم یبعث فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة
 و ابتغاء تاویل و مع ذلک بر راسخین غیر متبغین تاویلش مدح کرد و بر ایمان ایشان بامتیاز که هرگز
 نزد حق نیست و بر استغاده ایشان از رزق تا مرزوده بقور و الراسخون فی العلم لقولون الاصابه کل من
 عندنا و ما یدکر الا اولوا البایب یا لا ینزع قلوبنا بعد اذ هدینا ایتیه کلام دلالت دارد بر
 اطلاق بر حقیقت معنی متبغی غیر حق را ممکن نیست پس ممکن و تاویل کردن بعقل بر خائن نیست فی مشکوٰۃ عن
 ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا مریئته امریئین رسله فاتبعه و امریئین غیبه
 فاجتنبه و امریئین اختلف فیکلمه الی الله تعالی رواه احمد پس انبطاف گوید که صورت و عین و جنب و وجود
 وید و رجل و قدم و راس و کف و اصابع و تصور بصورت را بحسب ظاهر و گونه تعالی فی الارض انطاف و نزول
 و حیدر ان برودن گفته و الاستواء علی العرش و سبط الیدین و عز و شک در احادیث و آیات من قبیل المتشابهات
 و درود یا قهر انداختن از بلا کیف و لا مثل پس گویند الصوره صفة الله لا کصوره المخلوق و لا العرف
 بالعقل کیفیتها و هکذا العین و الوجه و النفس و الید و الرجل و النسا و الرزل و غیر ذلک
 کل واحد منها صفة من صفات الله تعالی لیکن لا عین المخلوق و لا وجه المخلوق و لا کف المخلوق
 و لا

ولا یلید المخلوق ولا یحل المخلوق ولا ینفک المخلوق ولا ینزل المخلوق ولا یعرف کیفیتیها ولا
 یکن ان نعرف کیفیتیها بل لا کیفیة لها اصلا وکونید انما بما قال الله علی ما امر الله واما بما
 قال رسول الله علی ما امر رسول الله واصل کذب تمشیاتها از آیت و حدیث ایمان آرند و کونید نهما را
 معالی که حق بشما و ثوابا بر وی آن معانی را حوزت و ما را بر ان اطلاع ممکن نیست و امام المسلمین ابو حنیفه
 نعمان کوفی رحمه در فہرست خود و لہ تعاید و وجہ و نفس کما قال فی القول ان فیہ لہ صفات بلا کیفیة و لا یقال
 ان یدلہ قدرہ او نعمتہ لان فیہ الباطل الصفة و هو قول اهل القدر و المعنۃ انتہی و در عقاید کفیتہ
 کہ امام شافعی در فہرست خود فرمودہ کہ امام مالک لا یقول ان کونہ از قول تعالی الرحمن علی العرش استوی فرمود
 الاستواء من کور و الکیفیة مجهولہ و لا یمایہ واجب و السؤال عنہ بدعۃ سائل را گفت ان اعدت
 الی امثلہ اصرت بخصر قبتک انتہی و کفر قسطا لانی در نورہ ق آورده قال بحی السنتہ حتی یضع الحیا
 القدر و الرجل قول مذکورہ فی الحدیث من صفات الله المنزهة عن التکلیف و المستثنیة فالایما ہا
 فرض و لا متناع عن الخوض فیہا فرض فالمہدی من سبل فیہا بطریق التسلیم و تفویض العلم ہا
 لا الله و الخائن فیہا ان الع و المنکر عن کونہا صفات الله معطل انتہی حاصد در شرح عقاید کفیتہ و عقاید کفیتہ
 ابن تہریر طریق اسلام میباید یعنی سالت است از در طے تعطیل و الباطل بعض صفات الہیہ در انیم وقوع در مکارن

فصل
ولا استواء على العرش
استواء القدر والصفة
والله

و طائفة دیگر گویند که تاویل متشابهات را از سخن فی العلم دانند و در آیت مذکوره وفق بر الراجحون فی العلم کنند قبل
از آن و گویند که مفسرین از زمانه جمعی تا این زمان قرآنرا تفسیر میکنند در هیچ آیت توقف نمیکنند اگر تاویل متشابهات
حائز نبودی بر آئینه تاویل نکردیدی و نزول قرآن برای استفاع الخلق بمعانیست آمده اگر استفاع بمعانیست مرسوخ
فی العلم را حاصل نبودی در نزول چه فائده بودی و پیوندی اکثر الدخیرین من اهل السنة و الجماعة و پیوندی
المعزاة کذا فی التفسیر شرح الحیاء گویند الید هو القدر و الوجه و النفس ذات الله و النزل هو نزول
لأنزل ذاته و الاستواء علی العرش استواء القدر و السلطنة و الامر کذا وضع العلم علی حجم و غیر
از آن تاویل را در تفاسیر و ترویج کتب الایجاد مذکور اند و در عقاید و ترویج عقاید نیز این تفسیر را
احکم گفته یعنی محکم تر است در عقاید از اغواء المذاهب و اضلال القاصین و معوام مردم را و بعضی که بگویند
مذکور که بعضی از ارباب کجاست معاش بها و آئینه و حدیثه مکتوف میشوند پس بابت تاویل المتشابهات بحکم
آیات این بود که دیدند که مردم در تجسیم و تشبیه می افتد پس سرعت حیز و گویند الحکمة فی تزیل المتشابهات ایضاً
العلماء لیطهر فضل الراجحین فی العلم و ابهتسم علیهم اکنون بیان تطهیرات شود بر آنکه تطهیرات
اقوالی را گویند که ظاهر آنها مخالف شرع شریف بود جمع تطهیرات منسوب تطهیر که معنیست بپاکایی سخن
گفتن و این معنی اصطلاحاً پس تطهیر منسوب بالف و باجمع کردند و در اصل لغت تطهیر معنیست تحریک یعنی جنبیدن
یعنی

يقال شطع ما انهر اذا امتلاء الهز وتحرك الماء من الجوانب الى الخارج وطاحونة
شطحة اذا تحركت بسرعة وكثرت حركاتها كذا في بعض الرسائل ودركشف اللغتين المذكورتين
ولكن ارنجني ريشي معلوم میشود که ماده این لغت متولد است اصل عربی نیست چنانچه گفته شطع بفتح
باصطلاح شیو سنجها مخالف ظاهر شرع گفتن شطاح متشبه لغت من بعد گفته این برد ولفظ در کتب
لغت معبره یافته شده و معلوم از فارسی هم نیست انتهی حاصل بیان ای طالع صادق که شش نوع طریقت در حاکم
مغلیوت و بی اختیار از جهت غلبه سحر محبت حقوت یاری عزاسمه اقوال شطحات فی الف ظاهر شرع احمدی ملک
جمع الشرائع گفته اند بعضی از آن بحسب ظاهر برتر قائل دارند در دعوتیت او دلالت دارد چون انا الحق و
مخدایم ولا اله الا انا فاعبدنی و لی فی حبستی غیر الله و این قسم بر حلول را تخمین دلالت دارد قسم
دوم از آن قبیل است که طایر معانی آن بر کفر یا نفی قائل دلالت دارد چون حرایاتی شدن و میخانه و خنجر رقتن
وزن باریدن و کافر شدن مثل کافر من زمار بر من لاسم و اقبال این بسیار چون شراب و خمار و شمع و شابه
و شمع و ترادف بی در تراپی و بت و صنم و کفر و کافر و عراجی و مشا و خم و غیر ذلک قسم سوم است که ظاهر
معانی بر کفر قائل در تحسین معنی المنة دلالت دارد چون قید و یوس و لغات و کنایه گرفتن و اقبال ذلک
و قسم چهارم است که طایر معانی آن بر عتد قائل و تحسین حق تعالی المنة دلالت دارد چون روی در لفظ و عین و لب

و حال مغرور و عاض و خط را بر ورثه در دامن و گردن و غره و گوشه و اما آن ملک قسم نیم از نیمه ملت
پاکت و در آن کفر قائل و حق او معلوم و نه در آن ایهام تحس و حلول و انحای مشته و نه بخیل و نه مخالف
شست مگر آنکه در آن اطمینان عالی رتبه قائل من عند الله تعالی میبود چون قدیمی علی قایم و ولایا و اما آنکه
چنانچه خواهد آمد ان شاء الله بدان الیها الصلوات پر چه در حالت مغلوبیت از ایشان صادر میشود و از ایشان نیست
بلکه از حق چه ایشان قانی فی الله اند و قانی فی الله را صفت نبودی پس منسوب و عاض حق بود فی المسکوة
فی باب الکفر عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و صحبه سلم ان الله
قال من عادای و لیا فقد اذنت بالحرب و ما تقرب الی عبدا یبشیر احب الی مما افترضت علیه

بلا حلول و لا اتحاد و لا تاسخ و لا غیر ذلک و اقوام چند که با حوال شایع بحسب هر معاملت ایشان نظر کردند
 و مع ذلک بدان از ایجاد قدیمه مثل حیدر مکتوب یا قند و محک محکما و اجماع امت از دست بگریخته
 در حق شما و تعالی اعتقاد کردند و گمراه گشته اند از دانستن ذلک بیت زور و زبانی عقل نقیصی :-
 یکی شد فلسفی دیگر حلولی : تعالی اسد العاصفون حق سبحا و تعالی سره از آنکه بنده گردد و یا در بنده آید
 جسم بنده بر خود پوشد و سبیل خود را و محال آری بنده خدا گردد و یا خدا بنده گردد و اعتقاد اهل انت
 و جهالت که بر مثل این حدیث ایمان باید آورد و کیفیت بودن حق تعالی المیزه گوشه عید که بآن می شود
 چشم عید که بآن می بیند و دست عید که بآن می گیرد و یا عید که بآن می رود در دراز عقل و قیاس نیاید
 از زسر البسته بر روی ایمان باید آورد و زبان از گفتگو در روی بیاید و عقل از حجب دوری
 باز یابد و توضیح شایع را همین حکم است چه آن همه از زسر البسته آری باز یابد که در زبان در حقیقت
 دی نیاید که و علم آن بحق تعالی فیض باید کرد نمی بینی چون سلطان العارفين الشيخ طیفوری بطای
 در حالت سحر سحر ما اعظم شیا لا اله الا انا فاعبدونی گفتند باز در پیش آمدند و دیدن اظهار کردند که
 چنین گفتی در فوذه اگر بارگزارن چنین تعالت شنوید را فصل کنید و شما لازم که مرا فصل کنید در وقت پس اگر
 مشتند و همچنین تعالت اینها دارند مردان هم بر روی شمشیر و کار و کار انداختند و هر یک را بدایم کرد و همان

اتمام ازین زننده جدا شد و در پیش شیخ سلامت ماند و مریدان مقبول و معرج شدند در مشقهای سفیایه شغوی
 ماموریدان فقیر محترم ما بایزید آمد که یک یزدن منم گفت ایشان را عیان آن دو فنون: لا اله الا ما عباد الله
 چون گذشت آن حال گفتنش صباح: تو چنین گفتی نبود آن صلاح: گفت این بار اگر من این شعله بتیغهای من
 زیند آن دم سله: حتی منزه ازین و من بایتم: چون چنین گویم بایست که ششم: چون وصیت کرد آن آزاد مردی:
 بر مریدی کار دی آماده کرد: مت گفت و باز از آن سفاق رفت: آن وصیتهاش از خاطر رفت: بمسأله
 عقل او آواره شد: صبح آمد شمع او بجاره شد: عقل چون شمعیت چون سلطان رسید: شعله بجاره در گنجی
 خیزد: چون همان شمع بجوئی پرواز کرد: آن سخن را بایزید آغاز کرد: زان مو گفت: کادول گفته بود:
 عقل را سیل تخریر در بود: بنیت اندر حبه ام الاحد: جند جوئی بر زمین و بر سما: آن مریدان جمله دیوار شدند:
 کار و کار جسم پاکش نمیدادند: هر که اندر شیخ تسفیث میخلید: با کون ازین خود میرید: یک اثری برین آن دو فنون:
 و آن مریدان مرده و غرق نمون: هر که او سوس گلویش زخم برد: حلق خود میرید دید او زاده مرده و زنده
 زخم اندر شیه زد: پینه شکافته شد: مرده اید: دانند اگر بود از صاحب قرآن: دل نداد گشت زنده زخم
 گران: نیم دراز گشت او را: یکدیگر زننده ماده گزید: خود را خسته کرد: بر در گشت و آن مریدان کاسته: تو چها
 اگر چه خوار گشت: پیش او آمد: فرادامد و زان: کای دو عالم در یک سیرین: پیوسته مرده معنوی
 چند

نسخ
 از خانان خواجه

چند بیت دیگر غافل المعنی دقیق المضمون ایراد نموده و در آخرش گفته چون رسید اینجا شنیدی

در لب بیت چون رسید اینجا عالم در هم شکست: لیت بیدار چه قصه دست داد: دم زن و الله اعلم

بالرشا: و تصنیع فریدالدین عطار در عرف قهرا و سهو و در لایبی ز نام بعد از جدا شدن مبارکش

تصنیع فریدالدین عطار

از زمانش شنیدند و نوشتند و قیل از خون مبارکش نقوش آید رشانند کور بقدره العیة بر زمین

مرسم شد نوشته گشت و شهادت او از دست ظالمات حاصل شده بود که بادشاهی ظالم بود چند قهرا و را

بظلم کشید و لیکن بنام نقل پیدا کرده میگشت و شیخ فریدالدین را برستم حاضر کرده و حکم کرد که پیش روی

کنید و سارا گوناگون بنوازید پس سر در کردند و سارا بنواختند شیخ در وجود آمد و نوه زدن خدام

من خدام من خدا گفتم و بادشا واقف بود که شیخ برود دست میبندد حکم کرد که شیخ واجب القتل

شده در حالتی شیخ را بیهوش رسانیدند پس شنیدند از زبان غیب آنچه شنیدند بکذا المسموع من بعض

الساکنین الکاملین و آن بادشا از حکم برتخت واقف نبود چه مکر الهی حق و در حالت جنون بر

ارضا جنون صادر قهرا کلاما کفر و از افعال موجب الحد و بهر دست هیچ شئی روی نیست نه در آن حالت

و نه بعد از افات و هوشیاری و لیکن اگر بعد از افات و هوش بر همان قول و همان اعتقاد باقی ماند

و از آن بماند محبت حکم برتخت بر و مطالبه شرعی جاری باید کرد لهذا حسین بن منصور را افعال و اقار

منصور

و در حالت برنشایی اناحق می گفت در قواعد شریعت راسخ العلم شود پس علماء شهید بعد از او را از او
 بند کردند و شبه او دفع می نمودند آخر الامر این تعالت باز نماند و شبه او دفع شد پس را پیش طاووس
 العلماء رئیس العرفاء سید الطائفة العتیة العلیة الشیخ ابو القاسم الحسین قدس العزیز بر بند شیخ و خود را این
 منصور بل قلت که او کذا قال ثم شیخ گفت فی صحو او میگفت فی صحو او میگفت فی صحو او میگفت فی صحو او
 شیخ گفت فی صحو او میگفت فی صحو او میگفت فی صحو او میگفت فی صحو او میگفت فی صحو او میگفت فی صحو او
 مخفی کردند و اتفاقاً او شد در روی مهر که کردند چون سید الطائفة مهر کرد بر درار کردند و در محاسن شیخ علماء
 الشیخ و شیخ مذکور است که حسین بن منصور و سید برادر میشد ثابت شده بود و توی کرده بر در دعائی از
 حسین ذکر کرده که برادر میخواند آن بسیار در است و الفاظ آن دعا بر توبه و دلالت صریح میدادند در آن
 دعا امتیاز خود را در حق تعالی و از خود بی خودی و عجز و اعتراف بربوبیت و تعسفا را ثابت نموده پس معلوم شد که
 وقت برادر کردن نزد او هیچ عالم واقف این مسئله حاضر نبود چه بر وقت که ثابت شد همان وقت مامون و
 مخوف و محفوظ گشت پس تا اعلان بر روی ظلم کردند و او مطابق شریعت مظهر مظلوم و السلام و در گفت
 المحجوب و کس بنا حسین بن منصور ذکر کرده و بر در حلاج بودند و در در نواد و نواد اجماع بودند بودند
 و بر در نواد و معهود بودند و در یک عهد بودند یکی موحّد بود و دوم ملحد پس میان مردم گفتگو شده و حال یکی
 از حال

از حال دیگری بر مردم شنبه مانده است و حاصلاً پس معلوم نیست که این حسین که در عرش شهر کاهند و شنبه

فائده عجیب

این کدام است و آنچه در عرف بمقتور شده چنانچه در شنبوی گفته چون قلم بردست غداری بود لاجرم مقهور
بر داری بود پس درین است که کل لفظ که اشتغال اکثر تحفیفه یکبار بقولین شنبه لفظ این دو کنند

چنانچه ابوعلی ابن سینا او حسین بن منصور را و ابراهیم بن ادم را ابوعلی سینا و حسین مقهور را ابراهیم گویند

بار دیگر برای هر دو شنبه را آن بو سینا و مقهور را ابراهیم گویند بیت کار بو سینا مقهور را حال لاجرم کار شنبه

عین صلاان گزین خانه خاله دی بی صد هزاران شبلی و ابراهیم شنبی پس بدین ملکیت که پدر بکنی و بدی

فرزند در عالم سنگی نام و بدنام میگردد و از سنگی پس مدح و تنائی بدشهرت گردد و از بدی پس نصیحت و سرورائی

پدر بدی گردد و الابن سرالاب و قیل حسین ابن منصور را حال معلوم بود چه او بود افاق و همچو نقطه مراتب

نکرد و بر همان عقیده ماند و عقیده اش بر حق بود چه سوی استواری صحیح موجود نیست و لیکن نقطه مراتب را

واجب بود چه موجود است و محکمات را علی یقین و التوفیق است و نباید گفت اگر چه هر ذات واحد تعالی پس در عدم نقطه

مراتب خطا کرد و خطا در اکثر موارد مرفوع العلم است رفع عن امتی الخطاء و النسیا در حدیث وارد است

جو این است که اولاً تحقیق مذنب طائفه وجودیه ثبوتیه است چنانچه در استی پیش ازین و انیا

بر تقدیر که این مذنب بر حق بود پس عالم تحقیق باید گفت چه او را محق در پوشیداری میگفت پس از این چنان

۳۱۳
 نرا و اربود که گوید که هر چه تحت و بر عالم تحت و بر عقل و تمیز انالهی لغت و باقی بر عالم را از خود جدا کردن تا خود
 جدا بود و عالم از وی جدا بود ظاهر البطلان و دعوتی بالاتفاق است و السلام بالهوا بدان ای طالبان
 که سکر الهی که در غلبه محبت دست میدهد نوعی از جنون گویند سکر علی ماصح به قدره القلاء الشیخ محمد باشم
 السیدی فی کتابه المسما ببناء الاسلام و علی ماصح جواب فی کتب السکونی حوا الایاحیه الثالین بقوط الیک
 الیتمه بحد المحبة الالهیه غیر زوال العقل چه سکر در اصطلاح فقها آنرا گویند که بخوردن بعضی از میاه سکره
 سرور پیدا شود و آن سرور بر عقل غالب است و قبل سکر نام عقلیست که با آن لاحق شود و در اندیشه فتور اندازد
 میثرت بعضی بایات الموجبه العقله و این بر دو تعریف سکر اینجا صادق نیاید چه اینجا میثرت الایات الموجبه
 لدرر الغالب علی العقل او الموجبه للعقله موجود نیست چه در انداز ارباب علم از میاه محسوسه جمادیه و نباتیه و اینجا
 جز عبادت حق علی اکمل الوجوه جزئی نیست و تعریف جنون برین شامل است پس جنون معنیست عافی ایمنی غیر حسی
 که می تواند نام عقل و تعطیل افعال عقل باشد و باعث شود آن را بر کردن افعال متفاده لا افعال العقل
 مع دلیله صغیر و فتوری در اعضا و حواس پیدا شود پس انعام و لوم و سکر و غیر از این تعریف خارج شده
 که آن فی التحقیق شرح الحی و چون سکر الهی جنون است پس محذوب الهی چون از عقل بالکل رفت و محزون گشت
 کلمات و هر چه موجب حدود و کفارات بود از وی صادر شود بر ساقط است و همچنین ساقط میشود طلاق او و عا
 ادویه

اودیه او در چه مانند آن بود از مقدار که هر غیر مستوی در حق او صرح به فی التحقيق شرح الحاشی و غیره
 و نیز ساقط شود از وی تکالیف غیره چون نماز و روزه و غیر ذلک صرح به العلماء قبل آنست که جنون خواه
 اصلی بود خواه عارضی خواه قلیل بود خواه کثیر مانع فرضیت عبادا بود مادامکه بود نماز بود یا روزه
 یا غیر آن پس در حالت جنون از وی غایت شود قضاء آن بر وی نه چه بدون العقل فرض نگردد چه ابلت
 در جنون نمی ماند و ابلت بدون العقل نبود بخل الامعاء و النوم و السكره عقل انجا بایستی و بهر دو باب
 الشقی و الرزق و علما گفته اند درین استثنای کردند و قیاس کنند گفته اند گویند اگر جنون بر روز و شب
 افزون شد نماز که در آن حالت از وی فوت شدند قضا و آن بر وی لازم نه باز باید که مختلف شدند
 پس چنین گویند که زیادتی جنون بر روز و شب باعتبار ساعت موجب سقوط است و امام محمد گویند با عیسا
 او نماز و فائده احتلا نیست اگر بعد طلوع آفتاب از روز جمیع محض گشت پس در آخر وقت ظهر
 از روز جمیع محض ماند و هنوز وقت ظهر باقی بود پس اگر گشت نزد امام محمد هم نماز که قضا کند چه استیفاء
 چون ثلث وقت را شرط است در سقوط و چنین گویند قضا کنند اگر چه قبل از زوال روز جمیع مفیق گردد چه
 زیادتی بر روز و شب باعتبار ساعت اگر چه یک ساعت و چون جنون به ماه رمضان استیفاء گردد روزی
 از وی ساقط شدند و اگر یک ساعت در آن نماز و از روز یا شب مفیق شد به ماه قضا کند و به حکم ظاهر از روایت

و صبح آنت که در کامل ترش الائمة الحلو ای نقل کرده اگر اول شب از ماه رمضان هوشیاری نبود
 پیشین صبح صادق بخون شد تا آنکه ما استیجا کرده قضا بروی واجب گردد و همچنین اگر باقی شبها
 ماه رمضان با هوش بود و هر روز که ماه مذکور از ابتداء صبح تا شام در خون گذرد قضا بروی واجب چه در
 روزه داشت شود و اگر از ابتداء صبح تا نصف نهار شرعی در روزی از روزهای ماه رمضان یا لحظ با هوش
 بود یا تفکند و اگر در باقی روز با هوش شد درین اختلاف است و صبح آنت که این اوقات اعتبارند
 و اوقات مقبر اول نصف نهار از نهار شرعی و جمیع هذه المسائل فی التحقيق شرح الحسینی و در عقائد
 گفته بعضی افاضل میفرمایند که چون بر اصل الکشف در علل الاسرار الامور مشکف شوند بود الا فاقه
 تا مل کنند در ان اسرار اگر مطالبی شریعت یا بند مقرر دارند و اگر مخالف آن یا بند تاویل کنند مطالبی غیر
 مانند تاویلات متشابهات بحکم و وقوع المشابهة فی الکشف ابتداء لعلوب العارفين میبگویند و وقوع
 المشابهة فی الشرع ابتداء لعلوب الراغبین انهمی کلام و لیکن بعضی متشابهات کشفی از ان عامه و در دقیق
 اند که بذات عقل دیده شوند و تاویل پذیر گردند که ما در جواب فی کتبیم آنچه از غوث الثقلین آورده اند که
 فرمودند قدیمی علی رقاب الاولیاء الله در حالت سکر فرموده اند اما در حقیقت چنین است و جمیع الاولیاء
 در اوقات و محو ظاهرها بخود و فروتنی و انکساری فرموده چه بکبر خیزند و در تعالی را شایا الکیلیاء و رانی
 حیرت

مقوله غوث الثقلین

حدیث قدسی در سوره مذکور است و اگر گردید این حدیث در حدیث العجری حدیث ثابت چنانچه در
بنیام خرم آمد اثبات شد و در عین الحیا آورده که ما را سر از صمد واقف کنوز رموز اوقات احیدر

بایستد به العلم والاحمال حامل الراء مجید لا یشق فیقر فیقره سند العرفاء و قدوة الاصفیاء و امیر المؤمنین علی المرتضی قف
کرم الله وجهه در آتشاء تعظیمه و این العالم بقاء رفته پس هوش آمده چنین خروش میکردند انا نقطه
بنا بسم الله انا جنب الله الذي فطم فیه انا العقل انا اللوح المحفوظ انا العرش انا الكرسي انا السموات
انا الارضون پس صحو آمدند و بجای و حد از وی مرفوع شد و عالم بشیرت و کثرت بر وی تمجید گشت و شروع
کردند در بحر نیاز و اعتراف بعبودیت خود و ضعف خود و تورا انا نقطه با و بسم قبل جمیع ما فی الکتاب الالهیه
احمالا و تفصیلا کان فی القرآن و جمیع ما فی القرآن احمالا و تفصیلا کان فی سوره الفاتحه التي هی ام الكتاب
و جمیع ما فی الفاتحه کان فی البسملة و جمیع ما فی البسملة کان فی با و و جمیع ما فی با و کان فی نقطه الیاء و هذه
النقطه کتابت عن نقطه الوحده و هذه الیاء با و البسملة ای سبب التکرار و العالم و هو کتابت عن تحقیق الحمد لله علیه
تعالیه و علی الوصی و سلم بدان ای طالب صادق که بیده ما را مکه با هوش مکلف با دلت و به پیش رو که با هوش
و غیر شایسته است که در بهوشی از این احوال در شاعر خود در یک سکنه بر خود ظلم میکنند چه متابعت متدیان
با حوال متدیان جائز نیست و آنچه شیطانی را با و لکند چون خرابات و بی و خمر و عراجی و ساق و میخانه

و خنجر و زار و کافور و سوسن و بت و قبله و بوسه و تعانق و کنار و زلف چشم و لب خال و خد و عارض و خطه
 ۳۱۴
 ابرو و زهره و غیر ذلک همه تا و میگردند پس تا مدیله در دست چو چون از ارباب حاکمان در غلبه سکر و صبر و
 تا مدیله کردن مشاهده دیگر از متابعت بآن درست نه صرح به العلماء حق در کتب فقه مکتور است چون
 کسی که در خال در استخوان خواند او را باید که وضو بکشد و باقی تحقیقات این مقدمه در فصل ششم از باب پنجم
 خواهد آمد ان شاء الله میگویند که شواله فرساکه از ایشان از سعادت اموات بجا طریقت حق بی نصیب نیست
 و از فیوض قدس محرم خبر معالای و زیبای عبارت ایشان را حلی نیست و کار ایشان تصنیع اوقات در لایعنی
 و سهو دگر نیست در روز در ذکر خال و خد مشغول و قلوب ایشان از دارد آله الهی خالی هر که بخواهد از اشعار ایشان
 آنگاه کند در علوم و فقه قدم نه بد غایت است که آن کس از حق و مجور خالی نبود آنگاه کلام ایشان بجا
 اعمال ایشان نیست یقولون یا لستهم ما الیه فی قلوبهم و بر معالای که از این قید بودی بمن و به به بود
 و میگویند از ایشان و زهره از شعرا و جاوید رسیده نه از شایخ طریقت چون عید حفوت موسی علیه السلام بود
 علیه السلام حزان بود حق بنما و دعا در عفا موسی علیه السلام معجزه داشت تا ساحران مغلوب شدند فاقی عفا فاذا
 تعجبنا من الایة و در عید عید علیه السلام علیه السلام پدید آمد حق بنما و دعا و از آن معجزه داد که بر اطباء و عاجزان
 انی اخافکم من الطین که هیئت الطیر فانفع فیه فیکون طیرا یا ذن الله و امیر الاکابر و الاوص
 داعی

و احی الموتی باذن الله الّٰه و در زمانه محمد رسول الله صلی الله تعالی علیه و علیٰ آله و سلم علیه السلام
 نهضت و بلغا بسیا بود حق بشما و تعال و آن مجید بایلا و فصاحت برایشان و فرشتا نام از معارفه آن عاجز آمدند
 حتی قال عز من قائل قل لئن اجمعت الالسن والجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لایاتون بمثلہ
 ولو کان بعضهم لبعض ظہیل و در شان این شعراء مار شد و الشعراء بتبعهم العاوان الم تر
 انهم فی کل وادی یمیون و انهم یقولون مالا یفعلون و این اثر که مقرر آیه کریمه است در شعراء و در قافیه
 پیرین و در اثر این ترا شعراء جاهلیت رسیده از شایخ طریقت پس شریقی در میان این اشیا هم باقی مانده
 ہذا السماع من الائمة و زبانی کشدن یا بر سر الہیہ در حالت جائز نیست قنار و سکرو دلالت یعنی
 وقوف بر دلالت الفاظ بر معانی از آنکہ این معانی کہ خال و خد و خط و غیر ذلک محسوسند ظلال آن معانی
 از آنکہ صاحب گلشن راز میفرماید مشغول اگر تو با خودی زبنا زبنا ہزار عبارت را شوی گفت نگہ دارنہ کسی در حق را
 داشتہ شدہ کا و مکن اور تو قیضہ کہ رخصت اہل دل در حالت قنار و سکرم دیگر دلاست بہ ترا چون
 نیست احوال و مراد بہ شوق کافریادانی بتقلید مجازی نیست احوال حقیقت بہ ہر کس باید اسرار طریقت اگر
 خود را شناسی تا تو خود کیست بہ بدان وضع لفظ اندازل چیست اگر گفته شود اگرچہ مسلم داریم کہ در حقیقت
 الفاظ مذکورہ کہ ظاہر افست و مخفی است درازل برای معانی دقیقہ از لایہ موضوع بودند و شایخ را نظر بر آن معانی

الفتح و التخصیف نادر و شریک و راضی و انصاف
 و در اصطلاح سالکان سالکان بالفتح
 اضطراب و قلق را گویند کہ در جلو
 مجبور از غایت غنی و ذوق باطن
 را کہ میرسد بہ کشف

ب
۳۱۹
وایک نجیب ظاهر شویت در گفتن آن کمال بی ادبی و گستاخی در بارگاه لایاکی و آن از عشاق الهی

چگونه تصور شود حواریان که این بی ادبی نبرد لوت که تو بخاطر هیچ نمی بینی اگر تو شکر از عاقبت
دقائق از بارگاه کرباء دریایی بدانی که این را نمی مالد و باقی هر عالم به ادرست بیت گنگوئی عشاق

کی در بیان آید بگو زمره ای نشا تو با سبوحی بیجا محو و گفته اند طرق عشق کلهها از آب و شد معنی
در این مشهوری چه خوش فرموده شمع گنگوئی عاشقان در کار رب چه شش عشق نی رتک ادب

بی ادب نیست زوکر در میان باادب نیست زوکر در نهان بی ادب آنرا چو ظاهر بگری که بود دعوی
عشق بی چون بیاطن بگری دعوی آنجا او و دعوی پیش آن سلطان قداست چه چند مسائل مناسبت

انجیل بنویز باقی است ولیکن من از اطاعت میترسم پس بر بقدر اکتفاء میکنم و الهی اعلم بالحق والحق
و منه المبدأ و الیه المآب فصل بیست و دوم در تعریف شیخ که آنرا عباسی میگویند بدین شیخ در تعریف حواری

گویند که بسبب کثرت سالها و درازی عمر خویش سفید شده بود قال الله تعالی حکایت عن اهل بیت ابراهیم
علیه السلام و اما عجوز و هذا بعلي شيخا و در عرف عوام بهتر قوم را نیز شیخ گویند چنانچه شیخ بنی القوم
شیخ بن القوم گویند اگر چه حواریان بود یا مرد بود و لهذا بعد از غلام و شیخ گویند اگر چه پسر بود و در اوقات تعلیم
در میان مردم میشد و غلام معنی کودکی و شیخ معنی جوان است و مردم با وی معاشرت میکردند و جوانان که شیخ را میپسندیدند
و ائمه را

فصل ۲۳

واعت راجیه و قضا گویند جاریه دختر و قضا زن جوان کذا فی التعمیق شرح الحیا و غایب المعنی
للنوی و العرفی بآنت کر شیخ لعوی در جمیع الادیان واجب الاحرام و الاکرام و در دین اسلام نیز خانیچه
در حد آمده و من لم یحم صغیرا ولم یوقر کبیرا فلیس منا و آن نسبت اعنی نسبت وجود الاحرام در حق
شیخ عرفی متقین است پس بجا و حرم یقین است و وجود گاهی است و گاهی نیست و اینجا وجود الاحرام
و وجوده بر دو یقین مسود و در اصطلاح سالکهای شیخ او را گویند که موئی او فاشتر او بر این سیاهی ظلمت است نفس
بشعلا النوار انکار رانده منسلخ شده بر عیدی تخلق با خلاق الله صفا گر شود و بعضا تجلیا رانده سرنگی مبارک
شود و با تجلی شیخ اینجا شیخ وجود حال است شیخ ماه و سال و مرشد معنوی در خزان شنبوی در غرر کم باب السک
ایضا چه خوش شست شنبوی شیخ که بود برین مرفید یعنی این موبدان ای نا امید نیست آن موئی را شنبوی سر
به آن موئی که وصف شنبوی چونکه هستش نماده میرا و گریه موباشند و با خود و مو به است آن موئی که شنبوی او
تا هستش نماده موباشند و گریه بر بعضی اوها شنبوی شیخ بنود که با شنبوی سر گریه موئی یکی کان و صف ما به
نی بدان شیخ و مقبول است چون بود موش بعدا را خود است با او سر است و نه خاص است با او سر موئی را و صف
بآنت با او سر است او فاشی است ای ساریش میا و مرد پیش و ای ساریش عید و دل چو شیر بر عقل باشد ای سر
نی مفیدی موئی اندیش شنبوی شنبوی صافی کن از اوها خود با به بین در یک ها خود که کشتونی کند دارد

این صفای این صفای صوفیان باشد و با کار صوفی ها کردن رنگها با دامن از دل زدودن رنگها به رنگ
 صوفی حاصل از رنگی است نه از سبب آلودگی است به و در مورد الشیخ ذکر عاقل بالغ معنی تو را معنی نیست
 از چهار کلمه خبر بعد خبر اند پس اول گفت الشیخ در معنی یعنی سیر و معنی در صوفی که ریش و سیلت دارد
 موش نیز سیلت دارد و بر نیز ریش دارد بیت گریش و موی لب مردان حق باشند به موش و نیز هم بر سر کرده
 گاهی مردوش به و نه صوفی که موقوفست بر وجود آلات ذکورت نشیده که را به قدر الله سر که قصه زیارت بیت
 کرد و خود را طواف کند گوید که اگر در الوطواف کرده بود در معنی فرموده اند بیت مردانت که بهمت حالی
 عالم دیده رفت به بخور برق از نور حق بر وضع آن خندید رفت به مرد حقیقی ارقیاس بر رشت به کعبه صوفی بگردانیده رفت به
 مردان خدا مردان حقیقی اند و باقی به عالم ما مردان و زمان اند چنان فرمودند طالب المولی فذلک طالب الدیانت
 و طالب العقی تحت و این حکایت شعرا سیفام بیت عارفی دنیا شکل مگر خوشه بخورث گفت بگری با هزاران
 مردای خوشه تاب گفت ما مردان ما دارند مردم در تعلق هر مردی بود او را زنده مرایی ذوق و لذت دوم اند الشیخ
 معنی یعنی آزاد معنی که از دار نیست بلکه نفس اولی و دسائر الناس عنده تقسم تقسمت که در ذری سلطان محمود
 غزنوی در خدمت بهلول عارف قدس آمده دیده چند دنیا پیش نهاده قبول کرده و گفته که حاجت دارم گفته ای
 مردان ساکن شما آوردم گفت مردان هم حاجت ندارند گفت برای خدا قبول کنید که گویند اموال محمود مردم و ذوات قبول
 گفت

قف

نقل

گفت پیر از تو ز تن دستور نیست چه خواج را نماند نیست که از پند خود بدید کرد و تو بنده بنده منی گفتم گفتی
 گفت بنده من و تو بنده نفسی از جن بدید قبول کردن را عاری آید گفت برائی حق را دعا کن زود
 بیت دشمن یقین بدند اردودیه و گرنگی بآن حاجت زای محمود بنیوم اندک اشخ عامل معنی یعنی بر عاقل
 معنی که عامل بود عقل که بر جز را اصل و فرع و عالم و ماعلیه و مافیه و مایحی علیه و الدین و العباد و الخیار
 الوردیة فی الکتاب و الله بنده در ایمان مدبر و مقرر در توفیق عاقبت خوش بود در ایمان است و عاقل از عالم عقاید
 در صمیم نبود و ایمان نظر داشت و فکرش در مطالب و آیات بنیاد در صفات انفس و افاق در عواقب الامور و خواصها مشغول
 و متوق نه عقل معیش جزوی که جزایب معیشت و خور و زن و حقان و عمر در غفلت یا حتن ندارند و از کار عقل
 کل معطل و بر کار عقلی از عقل کل بود و از انفسی از کار عقل کل بود از کار عاقل و از کار کور شد و هر که را تمام بود
 کار عاقل و انفسی بود علی الدوام و عقل جزوی بنیت و ثواب او نام و حیالات و عقل کلی از همه علمها مصفا و پاک و طالب
 باید که عقل خود را بخاروی کشش وی و رغبت وی شناسد که اگر قید است در رشد مولوی در شغلی معنوی چه خوش
 زنده است و غیره که از عقلی است جزوی در نهان با کامل العقلی بخواند جهان جزو تو از کل او کلی شود عقل کل نفس
 غلبی شود عقل جزوی عقل کل را بدنام کرد کام دینی مرد را یکدام کرد عقل جزوی آلت و هم است وطن بخواند و طلب
 شد و از وطن بخواند عقل تو عقیده مردم بآن نه عقل است آن چو مار در گشت عقل جزوی را وزیر خود مگر عقل کل را نشا

و با بسجلی صفای الهیه در باطنش تناید چهارم آموختن علم از حق است صمدی سوا تا لوح دل از نقوش علوم عقلی و سمعی و حسی
 حاصل گرداند بکرامت و علمنا مکرم نشود بیت یثوار ارق کریم پس مایی که علم عشق در درونش باشد پنجم محقق بودن تحصیل علم
 من لدنی که آن علم را در درون غیب عذبت خود نگه داشته و آن علم معجزات و صفات و افعال خداوند تعالی دارد
 تا خود را و غیر خود را از خود کم نکند و در بحر وحدت غوطه بخورد و محقق در غرر علم من لدنی مشرف گردد و این سخن
 از کاشی حضرت در بعضی رسائل چون در صفا العجا و غیره نوزده صفا ذکر کرده اند که نوزده در شرح موجود باید و
 بعضی از آن شرائط پنجگانه و بعضی ششگانه اول اعتقاد اهل بیت است دوم علم بر حق بقدر ضرورت از عباد و معالما
 سیوم علم دینی و معیشی چهارم عشق ظاهری تا از ملاحظاتی فتنه این نرسد و باطنی تا در جانیاری کردن در میدان عشق
 بکار نفس ظاهر نگردد پنجم عفت یا بیبکاری مهمم نگردد ششم شفقت بر مردم است و بی رویائی مهمم خلق
 ششم کرم و لا ما بخشنه نمائی تواند کرد نهم کمال توکل بر هم تسلیم و تفویض امور را بسد یا در هم رضا بقضا و قدر
 دوازدهم بیاد است و اسفا نیز هم تحقیق کردن اسعد مرید و از نمودن دعوائی او و صدق طلب و چنانچه شرح آن
 در فصل یازدهم گذشت و این سیزده صفا شرائط اند چهارم سخاو ظاهرا و باطنا یا در هم علو است در معامله نفوذ
 و قطع طمع و عدم التمسک بمال کسی شانزدهم حمل و تحمل و عفو مهمم است یعنی کار غیر را بر کار خود اختیار کردن و مقدم
 دانستن بر هم یا وقار و بیعت بودن تا مرید تسامح گردد نوزدهم مهلت و سکونت و سکینا در کار و عدم تعجیل در آن

نوزدهم صف در شرح موجود باید

و آنها اگر مستحکم نگردند و لیکن داخل اند در ماسبق چه کمال تکمل شامل بر قطع طمع و عدم انتقام کس در باقی
 ثقت و علم دینی و معیشی شامل با جمال فی قوت القلوب و من شراط الشیخ ان یکون کربما حیما صیولیا
 غیر فظ و لا قاس و لا طواف فی الا سق و لا جامع الدینا و لا محبا لریئتها و لا طالحا و صیت و اساع
 و لا مغلوب الحیا و لا شطاحا الاخر ما قال و بسیا سائل ابتداء فی فصل یازدهم تفصیل گزشت و باقی مسائل این باب
 فصل سوم از باب پنجم و در فصل دوم و نیز در فصل سیم از باب ششم خواهد آمد ان شاء تعالی اکنون بدانکه پیغمبر خود را که از وی
 طریق دین اسلام و در فکر و سیر و سلوک حاصل کرده مولا و مرشد وادی گفتن جائز است یا نه پس بلی معنی ما مرتب
 آن جائز است بالاتفاق و امتدای نیز از محمد بن الحنفیله نظر در معارف العلوم گفته اگر است خود را مولا ناگوید باینست و
 ای المؤمنین علی المرتضی کرم الله وجهه خیر امام حسن و محمود بن علی مولا که ای استاد در فی الحیث من علم
 عبد آیه من کتاب الله فهو مولا راه الطیرانی مرفوعا در بعضی کتب السوکر آمده فی الحیث من تعلم من احد
 حقا من خیر فهو مولا اما مرید گفتن جائز است بالاتفاق و هیچ یکی از اهل جمعیت انکار این مکرره دارند
 در لغت راه حق محمود یعنی راه راست بیان کردن و نگامانیدن و هو قولهم الا انشأ الک لاله علی طریق الحیر خلا
 الاعواء انشأ الله فرشد و انشأ الله فلم یفشد پس معلوم شد در انشأ دلالت مطلقه بر راه راست چنانچه
 آن براه راست میتوان رسید پس برست که مدلوله بان رسیدن هر کس از هر من کتب اللغة و قد مر جزی فی الحیا الیه جائز است
 العقائد

العنقا النقیه تحت قول الما واللہ تعالیٰ یضل من یشتا ویهدی من یشتا واما ایدی گفتن بمعنی مرشد جائز است
 یعنی بیان کننده راه راست و خطا مستقیم من الہدایہ بمعنی دلالت کردن بر راه حق و ظاہر ساحت آن و منه قوله تعالیٰ
 و انک لتھدی الی صراط مستقیم صراط اللہ الذی الایۃ و لهذا سمي رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ و علیٰ آلہ و صحبہ
 ہادی بالکذا فی السفا فی اسما سید الانبیاء و از بر روی این معنی قرآن را در ایدی گویند فیہ ہدی و لومر کل الملقین
 و منه قوله تعالیٰ و اما تمود فھدیہنھم فاستجب العمی علی الھدی و منه قوله تعالیٰ ان ھذا القرآن لھدی الی صراط
 و منه قوله تعالیٰ و جعلناہم ائمة یھدون با صراط و منه قوله تعالیٰ و ہدینا الخیین کذا فی تفسیر السفا فی سورہ الفاتحہ
 و اما ہدایت بمعنی الدلالۃ الموصلة الی المطلوب بر این صفت تحت و خاص بوسیعا یضل من یشتا ویهدی من یشتا
 من ھدی اللہ فلا مضل لہ و من یضل لہ فلا ہادی لہ و منه قوله تعالیٰ انک لا تھدی من اھیت و لکن اللہ
 یھدک من یشتا و الاھتداء مطاع ھذا القسم لامطاع القسم الاول کما یقال ھذا اللہ فاھدی
 کذا فی النبیات پس حاصل آنکہ ہدایت خاص تحت یشتا و تعالیٰ بمعنی الدلالۃ الموصلة الی المطلوب او بمعنی خلق الاھتداء
 فی العبد است کذا فہم من شرح العنقا النقیہ پس ہدایت بمعنی آمده بکی راہ راست را بیان کردن و ظاہر ساحت
 بر این معنی مرشد را ایدی گفتن جائز است دوم رسانیدن براہ راست در درونی کردن آن پس ایدی باین معنی غرض دارند
 نبیہ و ان و نہ یغیر و اما قوله تعالیٰ فاھدوہم الی صراط الحجیم استہزؤ و تہکم بہت بکا فین ما تھد نفسک لعلک الیم

و کما یسرشد نیز مترادف داری بمعنی مانی آمده پس آن معنی خاص بجای نمی توانی و منه قوله من یهدی الله
 فهو المهدی و من یضل فلن تجد له ولیا مرشد و یؤده مانی تفسیر السیف داری فی سوره الفاتحه فاذا قال العالم
 الواصل ای قال هذا الصراط المستقیم عنی به ارشد ماطر بق السیر فیکل التحو اعنا ظالما احوالنا
 یس معلوم شد که ارشاد مانند هدایت در معنی آمده پس در دو معنی مترادف بدایت شد ولیکن قول ایشان که رشد خلاف است
 و ارشاد مثلا اغواء است و اهداء مثلا خلافت است و هدایت مثلا اضلال و نسبت اضلال بجای نمی توانی آمده و از اغواء
 بجای نمی توانی آمده و بیشتر میشود در حال این بر دو نقطه در معنی آمده بر آنست که در دو مشتق باشند بین
 المعین و ما اهد للمعین تحقیق بود و دیگر بخاری سبب معنی که راه راست در دین بیان کردن و فهمانیدن و ظاهر
 ساختن پس بمعنی اینها و اولیا و علما مانی ماطر قولی ارشاد و مرشدان سبیل هدایت اند و مراد از علما اینجا دانشوران
 الا اینها اند که تا آنکه کلام تفسیر من جنود سیف دارند و ارشاد بدایت مانی معنی چون بجای نمی توانی و منه قوله تفسیر آیات
 بینا فی الانفس فاق من الارض و السموات الدلائل علی وحدانیة الحق و خلق الدلائل الباهرة الظاهرة
 علی قلوب المتفکرین فی ملکوت السموات و الارض الفارقة بین الحق و الباطل و بین الصلاح و الفس و بین الحی و المموت
 مع منجی القوه العقلیه لهم و اعطاء الحور الطاهره و القوی الباطنه و ارسال الرسل و انزال الکتب و الوحی و
 الایهام و الامتناع الصارقه المحققه بالیهام من الانبیاء و الاولیا و معنی مانی خاص بخداوندی و مرشدی که از
 السماوات

اسما الحسنی بمعنی رشد مرادف بادی یعنی بانی خاق فرموده اند دیگر بدانند بین العزیز و المتکلمین من اهل السنة

تعارض و مخالفت در میان آنست که در حقیقت از برای کدام معنی موضوع پس بعضی گویند که عند اهل سنت و جماعت معنی

تحقیق خلق الاله اند و پس نیستش بالنی و غیره من المخلوقین و بالقرآن مجازی لایق السبب و معرکه گویند معنی تحقیق بیاطریق الحق

است و البصائر بعضی گویند این اختلاف علی العکس و در شرح عقاید نفیفته تم المکرر فی کلام المشایخ ان الهیة عندنا

خلق الاله اند و عند المعتزلة بیاطریق البصائر لکن المشهور ان الهیة عند المعتزلة هی الدلالة الموصولة

الى المطلوب و عند الدلالة علی طریقه توصیل الی المطلوب سواء حصل الوصول و الا هتداء و لم یحصل انتهى

حاصل کلام و فرق میان الدلالة الموصولة الی المطلوب و خلق الاله اند و آنست که هر دو عبارت با عینا مفهوم مختلف اند و

باعتبار حاصل المعنی و اما آنست که در هیچ فرق نیست میان حاصل المعنی از هر دو عبارت چه دلالت موصولة آن بود که بقول

یتوکل علی الله و الله یتوکل علی خلقه و الله یتوکل علی عباده و الله یتوکل علی عباده و الله یتوکل علی عباده و الله یتوکل علی عباده

مستلزم تقدیر العبد است که مستلزم تقدیر خلق الاله اند و عند تقدیر العبد که من الله تعالی لا دخل لیه للعبد علی ما یقر فی علم

الکلام من ان الله تعالی خالق الافعال العبادية لا اختیاریة و دلالت موصولة الی المطلوب باعتبار ما یقول شامل

بر کتب خلق الاله اند چه آنست که خلق الاله اند و الله اعلم بالحق و الصواب فصل بیست و چهارم

فصل ۲۴

در بیان آنست که شیخ بر سه قسم شیخ یقین الذکر شیخ الصحبة و الارشاد بوشیخ الباس الحرة و شیخ بر بوش ندین

خود بروج متعارفین طائفه صوفیه علیهم الرضوان والرحمة وشیخ باج الدین بن بید از زمان قدسها در رساله خود
 فرموده و عند المحققین الشیوخ ثلثه شیخ الحق وشیخ التذکر وشیخ الصیحه وشیخ الصیحه اتم واکمل فی الارتباط و
 بالشیخ الحقیقی بدان ای طالب صدق که میبایستی اخذ از ذکر شیخ وشیخ ارتباط با شیخ و تحصیل حدیث بصیحه و
 در بیانیم در ضمن تفصیل خود خواهد آمد ان شاء الله و خود بروج متعارف پوشانید چنانچه کلام میدهند و میگویند و حدیث
 در بیان می آرند که آن حضرت علیه السلام علیه السلام در صحیح مسلم مراراً المؤمنین حقوت علی مرتضی را کرم الله وجهه پوشانید
 لهذا الامر المؤمنین را لا یخرج من غیر ما منه یخرجون را در آن حدیثی و اگر بر عدم شیطان رفتن چنانچه سلاطه
 المؤمنین محمد طاهرین حبیب جمیع البیجا در ذیل مجمع البیجا ذکر کرده که بسیار از محدثین بر عدم شیطان رفتن و از انجمله
 یکی شیخ خود گفته و ایضا دیگران هم ذکر کرده آنجا باید دید که چندان بر آن رفته و جماعتی از محدثین محققین و کما نشاء
 صوفیین آن حدیث را استناد نموده و الباقی خود از المؤمنین مرفوعاً خود را مثل حسن بصری و غیره استناد نموده و عدم شیطان
 نزد جماعتی منافی نبوده و جمادیکر گفته اند چه عدم نبوت مسلم و وضعی است چنانچه خواهد آمد در کتاب ان شاء الله
 و مولانا شیخ نور الدین محمد مظهر از استناد کرده در کتاب وسیله التائبین و فرموده در آن کتاب که شیخ حلال الدین سیوطی از است
 این امر را استناد نموده مسیحات الفقه بر فروع الحقه و در آن رساله گفته که در باب البیضا بروج معاصی حدیث وارد شده است
 در آن احادیث جماعتی آنرا استناد نموده و آن را حج سبب نوزدن بچند وجه و بعد سبب راجح دانسته از احادیث حدیث
 فیض الدین

ضمناً این معنی در عمار را خود گفته مثبت معنی بر نانی و سخاوی میزد کرده الباس الی آخره قال و نیز در وسیله
التائین فرموده خرقه مشرک و سواد و متع فیوض کرامات و شعاع حصول مراد و در زمان فتنه امیر دینی عباس
این از معطل و مسترمانه بود و نعمان بن ثابت کوفی نقیضه دانی و صوفی فیضی تعالی تعالی چند راستند که اثنی عشری فاطمه
رضی الله عنها از چشمه نبی امیر دینی عباس این معنی احتیاج می نمودند از برای آنچه ایشان دولت علم باطن از خاتم جمیع
رضی الله عنه بدست آمده بود و شیوع رایجی فاطمه را او نشان مکرده می بنداشتند لهذا امام المسلمین خمول کردند اگر
طاهرات طلب امتداء از ایشان میکرد و فوق استعداد او را شایسته نمودند و اگر در اتباع مبالغه میکرد و او را خرقه و از ایشان
می نمودند و پوشیدن خرقه ارتباط میان شیخ و مرید بنا می شد شرح آن در باب دوم از عوارض المعارف و فضیله درود
تا اینجا کلام رسیده التائین و متبای خرقه را که شیخ او را پوشانیده نگاه میدارد و وصیت حاکم را که بعد از او را پوشان
بگر از جنس کفان بود چون چادر برای مرد و یارن و یا دستار برای مرد و یا خمار برای زن بود قائم مقام جنس خود بود
والا فلا بأس بالزیادة للاجاء الولد فی صرح بنی مرجع اهل الحیا عند کرا حکام الله و بکذا فی رسیده التائین
و بکذا فی مشور الخلا حيث قال صبا مشور الخلا و یفنی ان يجعل الخرقه تحت جميع الاكفا مصداقاً بالبدن
ثم تلف علیها الاکفان فان كانت الخرقه من جنس الاکف کما تجوز للنساء والرداء او الکسا تنسب ضاً
جنسها الاکفان والا فلا بأس بالزیادة لو ورد للاجاء ولا تأنیضه کحیث ام عطیة الذی و مر فی الصحیحین

۱
وحد البنا النبي صلى الله عليه وسلم قميصه الشريف لفاطمة ام علي كرم الله وجهه عند الدفن وغير ذلك

من الايجاد والاثر مما لا يخفى متبع كتب الحديث انتهى حاصل كلامه و نیز در منشور العلماء و در سید الشائین گفته

که در خانواده سهروردیه مردار کلاه طاقیه پوشا وزن را چهار چهار دراع پوشا و در خانواده چشیه زن را چهار یک دراع

تقریباً دهند و لكل وجهه هو موليها فاستبقوا الخيرات اين ما كنونوا اما رشتن قدس سره چون میدیدند

که در در مقام توبه و در مقام رنج القدم گشته و در مقام زهد و مجاهد النفس را قیامها آغاز نموده بعد از آن اگر میبرد

خزوه میکرد و از آن بابا خرد میکرد و نیز از آن میفرمودند تا میبرد هنوز در مقام التوبه و در مقام التقوی استوار گشته است و از او

هیچ میبردند و بکذا و جده ملکوتی قوت القلوب شیخ العزاء الشیخ ابی طالب المکی قدس سره و نیز فرمودند که در این

انما در ملک نمید و ساجده بدقیقه پیدا شده که شجرات شامخ طرقت نوشته بدت دارند و یاد گیرند و برای طلب و جاد

کثرة اتباع و در مانرا توبه زبانی تلقین کرده و وصیت دینی بیفائده و غیر مانده کرده و الا خرق نموده و شجره نوشته

داده میزدند و میزدند و این نویسی و نیز میزدند این بار گریست و این امر در شیر محمد بن شیبو نویسه و دهی

از علما و شامخ این نوشته که دارش الانبیا و ارباب البر و التقوی و صفاتی و خالی از بدت و سوادند این بدت مسخه

فاعل و قابل نشسته و اگر در شرائع بسا باشد و لیکن آن هم معلوم و حجتها که در دنیا ایراد نموده همه باطل و فاسد و خدای

تمام ذکر آن بوضوح و تفصیل در فصل نهم گذشت و در مقام کشیده نیز این بدت را بسا شنیع و قبیح کرده بداند و شامخ

نیست شیخ را بالا مذکور شده پس در شیخ مجلس خرقه نیز شرط است چه اگر ذات شیخ حیال عرف باطنی و در سید نبوت صاحب حق است
 نبوت کما اورا چگونگی عند الله شریف بود چون عند الله او را شرف نبود و در دفع ترش پس پوشتن و پوشیدن
 لعین و بی هو دلی پندار که علوم مرتب عند الله و شرف در اعده تعالی بوزارت بدست می آید چنانچه انطوائی می دارند
 و شیخ را بتوارث میگردانند بنده عشق شری تر است بکن حایمی بگردین راه فلان ابن فلان چیزی نیست بقال الله تعالی
 وان ليس لنا الا ما سعى وقال ايضا فاذا انفتح في الصوف لا النبا ينهم لو صدوا لا يتسألون حاصل کنند
 تحصیل حالت و طبعی تعالی بتوارث دست ندهد حتی اولاد شیخ طریقت یورا بمنزل شیخ زنند و در مقام تعالی در شیخ را
 بود اولاد ایشان و اولاد ایشان هم بدست آرند بلکه اینهمه موقوف بر نگارایان و محابا دارند و در مرتبت است و اختلاف
 محققا طبیعت بر قانون نیست محمد صلی الله علیه و آله و سلم بعد از روض قدم او در مقام توبه و درج و تقوی
 بر جاده شریعت غراوان هر موقوف بر سبق رحمت و توفیق الله رسیده را ذالک فضل الله لی تبه میثا و الله ذو
 الفضل العظیم و مرید ما دمکه در مقام توبه و درج و تقوی را شیخ القدر نسته او را ارتباط نیست با شیخ بلکه هنوز
 نیاز او در شیخ مناسبت نیست هر گز با شیخ ارتباط و مناسبت نیست مستحی نوازش شیخ و اطلاق الباقی نیست
 خرقه او را نوزند و خرقه پذیردن و پذیردن مرید از انعام میفرماید تا که کوتاه بقدر هفت گز شرعی و پانچ گز شرعی میدهند
 اگر نبود در چهار روز بر سر خود بسته میدهند و یا از دستایک بر درازند آن مقدار قطع کرده دهنند و میگویند که تعالی خفیه دستار را

تحقیق حالت و طبعی تعالی
 بتوارث دست ندهد

بزرگان زیاده بر کلمات مستحب فرموده و معلوم بر یاقوت و درع و تقوی بزرگی عند الله حاصل شود پس بر سر هر کس که بخواهد تمام توبه
 و درع و تقوی را در محاسن خود نسبت خرقه نماید و اگر داده شد و او در آن حالت ببرد نباید پوشانید چه سود زشت و نفع
 ندید و در زیاده تقوی هم منع چه در تسامح خاص بزرگان نه که دیگران را نیز شامل است و پیران پیرین زمان را خرقه دهند و در آن
 پیران تسامح و الاقیقت این اگر طلب خرقه بکمال حاج و شغف کنند میپوشند و بی طلبی اکنون بزرگان ایجاد و انگیزه در
 بزرگان با صالحین و در دنیا و آخرت بحدی که تواتر معیور رسیده و منکر آن غیر محبت و محملها بر تقی سنی بر نبوت حدیث مذکور کرده است
 اما بزرگان با صالحین علی الاطلاق در رسالت خود که بر پنج مجمع البجا اثبات نموده و استادی میرزا محمد خلیل در مبحث اهل الحیاة
 عند ذرا احکام الهما بسیار روشن تر بکمال تحقیق نوشته اند و باید دید بسیار مفید و شیخ عبدالحی در شرح مشکوٰۃ در دو جام خود نوشته اند
 و التواخیه در اثبات این مدعا و حدیث بکمال حدیث است و این تحقیق حضرت علی علیه السلام و ظاهر اینست اسد امیر المؤمنین
 علی رضی الله عنهما دوم حدیث است از آن حضرت علیه السلام که در وصیه و رسم و عفت خود را چنانچه در باب غسل نیست
 و تعلیل از مشکوٰۃ بر دو صحن از ام عطیه در دنیا فتنه اکنون بگوشش روشن شود آنچه در رساله و امیه که گدایان مدعیان خودی
 در زبان میگویند و از آن جمله بعضی مسائل محض افتراء و تحت بهت بر آن حضرت علیه السلام و علی علیه السلام و علی علیه السلام
 چنانچه در قول دلق و در قول میگویند که دلق و در قول بر آن حضرت علیه السلام و علی علیه السلام و علی علیه السلام نازل شده برای
 فقراء و فتنه در آن امر بر نفوی دیگر نازل است و برای گشتن فتنه در آن که میگویند که در وقت معراج آنحضرت علیه السلام نازل شد
 و آن

استاذ مولف
 این کتاب

چون بشاعر شنیدند آنجا گلبندی دیدند فراتر شدند که در آن گلبندی داخل شوند آواز آمد من است یعنی کسی که فرمودند اما محمد
 آواز آمد لایسع الانایت فی هذا المقام یعنی گلبندی که گلبندی و منی و مائی در مقام ایستادن گلبندی و مائی پدید
 آمد و فرما شد که بر این دستار را قطع و طو بکن آنرا دیده آن قطعها بقلندران امت با یک گلبندی بند و در چاقی ماند
 آنرا شایع امت توبه باشد که از آن در دیگر رت باطله نیز در گلبندی می آرند و تو یقین بدان که همه باطل خیا و باطلان
 آن در فصل چهارم نیز دانستی و نیز میگویند در رسال منیری نویسد که چهار طلاع حضرت خیرعلی علیه السلام از غرض باز نداشت
 بحکم الرقة جل علی آورده بود بر آن حضرت رسالت شاه عبدالعزیز علیه السلام آورد و همه رسم از خداوند تعالی فرمان آورد که این چهار
 چهار کس پیش و در خود بشهر چهار کس که خواستی از اصحاب تو پس آن حضرت آن چهار طلاع با یک خلعها از ایشان داد و خلفا
 از بعد از او در خود شاد و امیر المؤمنین علی کم آمد چون طلاع پوشیدند در حال در جنب و جوش و جدا آمدند و پر از کار کردند تا بپوش
 رسیدند و اما حسن بن علی در آن دم در حلی خود آماده بود نظر او بر امیر المؤمنین افتاد و دیگر از فرزند پرور از کردند تا بپوش رسیدند
 باز از فرزند پرور کردند تا بر فرزند آمدند پس امام حسن بن علی پیش امیر المؤمنین آمد و گفت که ترا در حالت پرور از کردن و بپوشیدن و
 از آنجا منزل کردن و بر زمین رسیدیم مرا نیز خرقه عیاضی فرماید پس امیر المؤمنین او را کلاه دادند پس دو کس کلاه پوشیدند و خلیفه
 خود را یکی حبیب بن محمد بن عبد الواحید بن زید از آن روز طریق بری و دریدی جاری شده تا یوم القیامه جاری خواهد بود و این کلام
 است التان النون بدان ایها صادق که بر سر دعوی خود دروغ را فرود بر آن حضرت علیه السلام آورد و همه رسم و این نظر او بر خود

قدس و از آنجا خود مولانا نور الدین محمد مدظلّه و از دیگر شایخ و محدثین این بزرگوار مذکور تحقیق کرده همه بخوانند که
 ازین امور هیچ خبری نباشد و نه حد قوی و نه ضعیف درین مسائل باشد و در اثری از آثار و یا قولی از اقوال و احادیث
 تابعین و سلف صالح و شایخ شایسته علمای مجتهدین و فقهائ و محدثین در باب این صحت رسیده بلکه اینها افراد از گویایان هندوستان
 واقع شده و علت این افول اینست که چون ابلیس مطر در گشت و خوار گشتی آدم را انخواست و میگوید مگر خواهی اینها و در ادیان و اندیشه
 و کاینهم اجماعی الا عبادک فھم للمخلوعین حق شجاعت و کلام ابلیس درین استثناء نفید نمود قال هذا صراط علی مستقیم
 ان عبادی لیس علیهم سلطان و باقی که انخواست میگوید بحال شهادت و بدینها تعصبات بود طبیعت میکرد باز قومی ازین بایستند
 که تحت حیطه انوائی می آیند و لیکن حق شجاعت و آن قوم را توفیق بود کردن میدید پس بحکم التبت من الذبت کن لازمت
 انخواست و بنفایده میگردد و محنت برآید میگردد پس حق است که دایمی میدانم که از آن هرگز در گشتی نکنند و بر توبه توفیق نیابند و بقی
 الیس بدینها پیدا کرد از آن قبیله که اینها را عباد حق پندارند و چون عباد پندارند از آن چگونگی توبه کنند قال اللہ تعالی
 افمن یشاء لہ سوء عملہ فزلا حسنا قال لا شک فی اللہ فی ایام محنته حتی راحنا ما الیس حق پس توبه کرد
 هر چنانکه شیطانی جل بدت که هر که بدین چیل است و هر گز گشتن آفرین تواند الا ما در این شایخ فرموده الھند صنع البیع
 و در حد صحیحین وارد بر اس الکفر من نحو المشرق و در دیگر حدیث من قبل المشرق و معینهما واحد پس شیطانی را
 در توبه توبه برائی تحصیل مال و جان خود حدیث دفع کردند و بدان شک کردند و مردم را بدنام بدت اندازند تا بهترین عباد را
 در میان

والمالعين را بدان الزام دهند و اصلو اکثرا و ضلوعا عن سواء السبيل بکنند و ان چنانچه گشتن روضه
کردند و شایخی که از حقائق طریقت با کلمی نصیب و از قیوفا قدسیه تیار محروم شد و زول چها طلاه وضع کرد
و با پاریری و بریری که در حقیقت الوسیطان گم نمودند با وجود آنکه امام حسن یحیی در آنوقت موجود نبود و ولادت
او در عهد خلا امیر المومنین عیسی بن خطایب بوده اما در فی فصل السادر دیگر طائفه گویان هند و شایخ زول دلی و غیره
وضع کردند و سیم چینی شدند و در حد متواتر وارد من کذب علی صغیر فلیتنبوا معقول من الناس و محمد میفرماید
که نهقان از صحابه علیهم السلام الرحمن این شایخ را در ده و غره مشرفه ازین بهقادتن اند و سیم چینی که در
یاد آن غره مشرفه جمیع شده باشند مگر این شایخ که در آن از غره مشرفه و غیره با مجموع بهقادتن آمده که انقل
استادی میرزا محمد الخلیل مد ظله عن سلاله المجدین ملا علی القاری مد سرح و در رساله اصول حدیث وارد حدیث
من کذب علی محمد الحدیث رواه اجم العیون فی القیاقیل هم العیون و قبل انسان و ستون و سیم غره المشرفه و بعضی
بگویند حقیر بران حق و دوام عذاب و دخل و دار و در حدیثی که حقیر بران حق و کافر از انرا و خلود و بار
در حدیث محمد بن الحنفی و الدمام الحرمین علی ما ذکره الشیخ عبدالحی الدیلموی فی شرح مشکوٰۃ و اگر گویند که در انرا و بار
تغییران نیز باطل و اما قائلان هستیم و حقیران از سابق گذشتند جواب این است که اینهمه قبل العلم بوضع آن و چون معلوم
شد آن اگر لعل انداز العیون شد و از انرا حد گوید سوا حد الفیض فی مشکوٰۃ فی باب العلم عن سیم بن جندب

۳۳۷
 و الغيرة بن شعبة ثم قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من حدث عني حديثي لانه كذب فهو احد
 الكاذبين رواه مسلم ومع ذلك لا يترك تحقيق كونه حديثا اذ ثبت بغيره ومحدثين معتمده وبما تحقيق نقل كونه رواه
 كونه ان يتركه عن ابن عباس فان قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اتفق الحديث عني الا علمت
 الحديث رواه الترمذي واليافعي في باب الاعتقاد عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم كفى
 باللعن كذبا ان يتحدث بكل ما سمع رواه مسلم اگر چه باطل و فکر عاقل توطئه گذارد که شاید این امور تفقوا و برسیده باشند
 در دیگران پوشیده مانده یا جوازش بر آنکه بسیار مردم از صفات تفقوا بودند و آری با معان و محال بودند اگر این دعوا نبود
 و امر و در دعوا محصل هر دو رسید و مدعی قلیل الوجود و امر الهی در استوار دین اسلام تا دل می شد ابتداء از ان حقوت
 بد آیت آمده لهذا آیتان شما شدند بخار دین اسلام و آن حقوت ما بودند بتسلیم احکام و بعید گشتن تحریر از
 امور الدین یا بیها الرسول بلغ ما اتى اليك من بك وان لم تفعل فما بلغت رسا وقالت عائشة من
 اخبرك ان محمدا رای برة و کم شیا مما امر به او یعلم الحمیسی قال الله تعالی ان الله عند علم السائر
 فقد اعظم الفریقة این در شکوة در باب برة و صحیحین و ترمذی و دار دیگر از راهی که اطباء آن مبنی و ممنوع بود
 در کما آن مصلحتی دینی در دانشا عدم مصلحت و خلا حکمیت بود چون علم شاک و کنه روح انی و قدرت و امثال ذلك پس ایشان
 علیهم رضوان یفرما الهی جل و علا و ما استکم الرسول فخذوه منه و ما نهکم عنه فانتهوا از جناب آن خورشید
 علیه

نفس دوزخ و فکر و علم خلوت و تقوی و ورع سکون اختیار کند پس در بطریق حیرت و تقیه دل ساکن دست دهد و عموماً بر ملکوت
 بر اول ادراکات و مقامات مستعد باشد در هر مقام وارد شوند و غالباً صفات نفس خود را می بینند و خواهی که در مقام خود را
 پس اگر او را در ملکوت حق دست دهد که شفا و شادان و الهامات و تفصیل اینها خواهد آمد و از وی شود پس بعد از هر حجابی که بعضی
 بعضی پیش از این فی الحقیقت ان بین العبد و رب سبعین الف حجاب من نور ظلمه و خواهی که در مقام خود را می بیند و خواهی که در مقام خود را
 روح او را بی بری شمع گردد و همچنین برق و لولای و لولای که در هر یک در محل یک خواهد آمد و خواهی که در مقام خود را می بیند و خواهی که در مقام خود را
 و غلط است او را بجز بند و پیر درین راه رفتن خوف حلول آنجا و تحسین و آقا نو مانگون می شود و عدم آینه در میان شر و حق و باطل دراز
 و نام دارد در قطع چنین راه بر این امور که خود این راه را دیده و دانسته و این راه را می گویند که در میان از آثاره متعذر است
 یکدیگر را از راه راست قطع راه کی بر راه لاری ما ملکش الا الله و تقیت به بدو در شرفین راه رفتن به انکه به در شرف
 آخر خود کار تر است به بیان ای طایفه ای که می بیند که در راه ساکن است بر این انواع فرموده که در شمار نایب یا محب که بعضی بزرگان
 فرموده که الطرق الی الله بعد الف الحلا و لیکن من حیث الاما طریقتین اند طریقه الابرار و طریقه الاخیار و طریقت
 طریقه اکثر شیخ طریقت را گفته دل را بصفتی ذکر و فکر خلا دهند تا تعالی حق تعالی در آن مشابه کند پس اول از ابرار و اینها
 شیخ طریقت و طریقه اخبار راه می بیند و قیماً و تکلیف است و انجا ایشانند که بر راه ورع و تقوی سکون کنند پس این را از آنست که در
 این و نفس را نشانه دهند و بار مجاهد بر وی نهند بلکه طریق ذکر و فکر کنند پس اینها تکلیف ذکر و فکر را در نشاندن مایل به ذکر
 الف

تفصیل در الورد

پس بنگر

الفق از زن شود و در تحت کم گردد تا زنده بماند و کلفت بر خیزد و در تحت نابود گردد و اما الفق پیدا شود و مملکت او گردد و در پس او تعقیب و
تعقیب علی الدوام بگذرد و فکر پیدا کند و لیکن میگویند که این دوام و مملکت این دوام صورت گیرد و دیگر بعد از حصول قضا عن الذکر فی المملکت
و بپوشه و لو شش واحد یکبار این تصفیه و چه استعداد دوام تعقیب با علم و شعور و هم بخود حافیه بودیم بحق و طریقه اختیار است که
راه ریاضه در بند و در و تعوی بر قانون شریعت و علم و خلوت احکام کنند و آنچه بر قانون شریعت گفته شد چه اگر نفس را طوق
تعوی بر فاعله شریعت در گردن نیندازد هر کس نمک گردد و حیثی و حقائق و معارف شکار کند چه تعقیب درین ره رسانیدن صفات نفس را است
بحد اعتدال آنکه با کل مضمحل ساختن چنانچه نظر و تحکیم و تاسیسی نیندازد که صفات نیمه بالکل محو است معقول اگر این را شریعت
در دست بودی هر که خطا و غلط درین ابر بر این واقع نشدی نمی بیند که چنانچه در غلبه صفات نفس مان ماکل از مقاصد محمدین در
موصوفای مستقیم است چنانچه تمام شرح آن در مجلس خواری دانست است و اما الکیم و اینجا باین شایسته معلوم کن مثالی
از صفات نفس و صفات شریعت این صفت اگر از احد اعتدال تجاوز کند بدو حق و بیکر عدل و خود بخائی و خود زائی و در خد
و تقدیر و کذب و عیب و فاحر و خیلاف پیدا شود در در محو ساختن صفت مذکوره دیونیت و عدم غیرت و انویرگی و زامحیت و فرومایگی
پیدا شود و این بر دو قسم از صفات نیمه اند این بر دو تقصوئیت و مقصوئیت است و اعتبار از اراط مستقیم و عدالت درین راه است
گویند و نیمه المهور او سلطان گواه بر تقصوئیت پس از اراط هم تقصوئیت و تقصوئیت کار بر اعتدال و رسیدن صفات تعقیب بقدر امکان
ترتیب گویند و این اختلاف گویند و این مکرر شدن و تقیما و تمکین پس تقیما و تمکین درین معاملات شریف ابداع دارند و لیکن

تکلیف نفس تنها حاصل نشود مگر بعد تحصیل تصفیه دل که عبارت از مجموع تقوید و تجرید باشد و امثال اینها تمام عمر در بند است
و اگر تکلیف سر بردند و از آن مقصود اصلی خود را نهند در خوارق و مکانها لظرف خود درختند و در اینجا پائی بنی اینها گشت
اما اختیار این راه اختیار کرده ابتداء نفس را معالجه کنند در یافت و چون مرگاشت و مذهب الاطلاق بعد از آن
در تصفیه دل آغاز کنند حتی تجرید و تقوید سر از آن شوند و لظرف از کونین بدورند و متوجه محفوت حقیقت شوند حتی بغیا الهی بغیا و لقا
بیشوند و لیکن بغی میگویند که اگر تکلیف پیش تصفیه دل دست نهد چنانچه تجلی روح قبل تصفیه دل دست نهد اما این طریقت
اغنی اصحاب ما درین بر دو طریقت تجرید را تحصیل نمایند و از تقوید بازماند چه اینها خواصا عقبا اند و تقوید ترک کونین را گویند
برائی مولا جل و علی چنانچه مضمون آن در احادیث آمده به خلاصه تجرید که ترک کرد برای فردا ترک کرد امینو هرگز تقوید برای چیست
بر دو چهار تا یکی هم کشید بهت جیادج او دلام به ملک و هفت زمین لاکلام بنیر این نرم کی جام گشته بکشد ایا به خام گیر
و اما اهل تقاضا و جو که طلب فناء حق صادق خالعه از اغراض نفس اند کونین را کجا در نظر دارند پس اینها اختیار در این معالجه
و اگر کونین به یابون ریاضت را بخار این معالجه را هم الهی دانند چه هیچ دشمن در راه حق نباشد نفس را تسلط و تسلط بر او را
نفس چه تسلط آن هوا را در کار بدی اگر بدی را نگوید و کونین نامند اگر هوا بد نفس نباشد تسلط بر او را بر روی مستوی نشی و این همه
ایم الهی باشد لهذا در حدیث آمده لا یؤمن احدکم حتی یکون هواه تبعاً لما حبت به لهذا قال الله تعالی قد افلح من ترکها
پس تکلیف نفس مقصود چه درین راه عین موافق نفس نیست پس اینرا رام مایه کرد تا از توئی گذرد و رام گردد و اصل کلام مقصود است
ترک

پس خرق میان اختیار
در برابر

ب

تیز او است و تصفیه دل طفیلی است و مدار طریق برادر تصفیه دل است میگویند که اصل مقصود تصفیه و تمیز است نه لذت گاهان و هم
 از تعلقات و تعلق الیه بتبلیا چه در ارم تصویر مع البدن است اما سواى تصفیه دست تدبیر است و تصفیه دل بصیقل از زواید
 علی الیوم شغل باید کرد و با نفس در انجا مجاهده می باید نمود شاید که سبب شدن تعلقات و تنویر ادکار گرام گردد و درین و کوشش
 گذاردن پیش اگر نفس را بدهند طفیلانند و از او مثال شمنانه از قاصد دیگر بدانند درین بر دوره دامنگار و غلط گاه بسیار
 و هماد و بعضا شمایا بخیر و نیک بدین راه را بعین الیقین دیده و دانسته و در هر خطره گاه آن معائنه نموده بود بلکه
 در آن ممکن نیست چه عبور سالک درین طریق بر حوائج غولام نمی افتد و ایشان را از غلط گاه و خطره گاه هیچ خبر نیست چه گذران غلط
 و خطره گاهانند گذر مورد چه بر کسور نشینند و آن کسور روزی که کند و بگوید و در نیاید و خواست نظام الدین نموده قطعه مورخه کند
 تا بگوید و در یکی بدین شرف و درای بر چون گذشتانیش کرده بفری از بحار ازین کور و در کسوری باید بکاشانیش بگویند و بفری
 در قدحها و بیا و زدن بارش و در ایله بگویند که آن حق و کسور پیش موزدات توای ضعیف بفری ازین میانی که گفت نظام
 کار تو شد و خراب و بد پس در صورت مورد در بحار و در و جبال درشت و بر عقبا و خطره گاهها هیچ اطلاع نه و این طریق
 شطار و تحصیل حذیر در طریق شطار این روش صحیح و بان حق اختیار کنند و افسوس در دل و در زش کنند اول ازین
 اندکی ذوق که یک حبه نموده و در تمام حبه درشت و بد و بای یار یک بدیدار و در زشت شوی
 آن بر کسور و در زشت شوی که بری نخوری تو زبانش باری از چشم خودش مت تو هم مت شوی و بسیار دلت که بر خود

نحوه طریقه از اینجا بحسب
 در این هیچ خطره و غلط نیست

بنامک سریدار در طرق ایرار یا اختیار کنند چه او خود از بجا و همانک در طرق ایرار و در طرق اختیار را که پیش
می آیند و آفت نیست پس بدین ملاک خداید شد و در طرق نظار از آن بدینک هیچ نیست مگر گاهی با کمال غلطی افتد
در حلوائیات و چنانچه حسین بن منصور را غلط افتاده بود و بجا از آن بجا که کتاب نیست و اجماع است و برین
بندیل ما بر این فن و الطارائی خود با اتباع رعیت و باید دانست که ایرار اختیار را سالک گویند و نظار را مجربان
و مع ذلک سوگند بخیزد فی بعض و ما یکم من نعمه من الله پس بقی خیزد از آن سالک چگونگی بود و بدینک زن آورده
نمیان خیزد سالکان و صاحبزاده مجربان سالکان را منزل منزل و مقام مقام است و می بیند در هر منزل در مقام را دیده و
و گری و سردی او چیده و حق او می آورده و خرد و شر او شکار کرده بخیزد الهی مقام بالا منزل فوقانی رقی کشد بخلا
مجربان را بخواند این در هر طرق حق یکبارگی خیزد و انستی را نام از آن سالک گویند و این را مجربان چون زن میسار کند
و میسار محمی و میسار و میسار را بر او نظار دانستی اکنون میسارگران و معدودان شود بدان ای طالبان و اکثر
مجربان و اندکی از سالکان چون مقام قضا و تمام گرفتار و انقضاء و عیش شود در آن مقام مدوامی نمایند و با همی در از هر مجرب
بر می آیند و انستی در طرق نظار اگر در مقید بود در غیر آن قلیل النوع چه در غیر آن بعضی را ایسا یکسا و بعضی را عت
و بعضی را عت و بعضی را دور و بعضی را در عت اندک عت میگویند و گاهی بعضی این معاد مدوام نماید آن قلیل النوع
بجای نظار که بر این دوام خیزد الا نادراست خیزد باری از تو حوام مادی طران کنم در فضا لا سالک یکبارگی خوانم

اکنون بیان شکران
و معدودان

چو کار این سوختن علی الدوام در زار عشق بقیت در تو زار عشق جو عیاری روم بجز زریانه داده چو تپا میرودم بپایان کند در خوفا
 همیشه شوق اندر در جمع الجمع دائما مستهک رو طاعتند طائفه اصحاب جمع کثیر که هیچ آن وسیع وقت با قافه شوق نشوند همیشه
 بشو و در آتش در تمام خود در محو بسیار طائفه اصحاب جمع کثیر که معذوران گویند و این دائما رفیع العالم اند و تکالیف شرع را آدا
 آن آرائین همیشه قطره حکم این چون حکم مجانیست در رسیده از نبی مشورت گفته که معذوران را ابرار نامند و خلق را
 آرائین فائده نه دارند و این توانند که در آن موقوفست بر توبه سر بردن برید و این مشغولند در توبه چگونه کنند اما
 در ذات خود از غوام مردم بهر اندیشه این تقوایند اندر بیف الحلال پس عالم بری شغورند و بار عالمین با شغور اگر چه شغور
 خود شغورند از این نیست در نجای که بخند و لا تحسبن الدین تسلفوا فی سبیل الله اصولا بل احیا عند هم
 و در بعضی رسائل مذکور است که صحبت معقد بعضی طالبان را صحبت فائده حاصل شده و دیگر طایفه اصحاب جمع سلاست
 و طایفه این متاسفند و قوی شوند و لیکن این را در ادوار و طایفه اختیاری نیست اینهم من الله و انیطائفه معقودان
 و معقود طایفه اند و این شیخ و لقا حافظ این را علی الدوام بجانب قرب جود میکند و مع ذلک این را از اتحاد حدود
 نگاه میدارد که آن مقدار این را اعیان مودکانه تا از ادله آن حدود و حقوق فارغ شوند یا بر خدایس میگردند و این را
 مسکون خوانند و در کشف المحجوب درین جامع و فقه گفته که سهل بن عبد الله سیر و الوصف حداد و ابو العباس عیاری حیاتند
 شیخ سلطان العارفین ابو یزید طیفور طحانی و ابو بکر شبلی ابو الحسن خوری و جماعتی دیگر مسکون بودند که سیر و ذکر شراب میخوردند

تا وقت نماز را دیدی نگاه بحال خود باز آمدندی در چون نماز بگردیدی باز مغلوب گشتیدی بدانکه آنچه درین فصل

ذکر شد شرح آن در فصل متعدده خواهد آمد ان شاء الله تعالی فصل بیست ششم در بیان بعضی الفاظ متقابه فصل ۲۶

چون صحر و سحر و حضور و غیبت و علم و حال و لغا و فنا و در بیان آنکه بعضی طوائف در معنی فنا و بقا غلط کرده

و اعتقاد باطل متسلم صریح کفر پیدا کرده اند بدان ای طالب حقایق که صحر و مصطلح ایشانست عبارتست از حقیت حال بنده با حق

یعنی بهوشیاری بودن در حال یا فائده تحقیق حاصل شود اما صحر یا غیبت از حق نزد ایشان بمعنی نیست بهوشیاری نیست

شامل بر علم که مقابل حال چنانچه خویشی دانست ایشانند و سحر که مقابل صحر در اصطلاح ایشان عبارت از غیبت غالب

و در نسبت سحر عقل که ساکن از بهوش و تدبیر و از صحر نیز هم نسبتند مانند نعمت علیهم السلام و علم طائوس الغر و حقیر

ابو القاسم جنید بغدادی قدس و اتباع وی میگویند که صحر و عقل از یکجهت قاعده هر معانی ذات طالبت نخواه از روی

فنا و بقا و خواه از روی محو و بقاء اگر با صحر و صبحی الحال بنا فائده تحقیق حاصل نشود و مقصود کل تحقیق در دل اهل حق و حق

راه مجرد میباشد از بهوش و اشتیاق یعنی که حضرت موسی علیه السلام در حالت سحر بود طایفه تجلی داشت فلما تجلی برید

للجبل جعله دكا و خر موسی صدقا و حضرت محمد رسول الله صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه وسلم در صحر بودند از روی

تا قوت برین او ادنی در عین تجلی یا بهوشیاری و بیداری بودند تمام ممکنات و اشیاء را بهانه احاطه نمودند و حاجی الی بعد

ما اوحی ما کذب القواد ما رای انما رونه علی ما یری حتی قال ما رانح البصر و ما طعن لعلی من آیات

به الکبری شعر شریف الروح کاسا بعد کاسه نفا لقله الشراب و ما ریت چون حسین بن منصور از

عزین عثمان بری کرده بنزد حضرت جیند آمد جیند فرمود که آمیدی گفت با باشی صحبت دادم فرمود ما را با میانی صحبت

در برای صحبت ما صحراییه اگر با بسکر و چون صحبت کنی رخسان کنی که با عمر بن عثمان کردی گفت باشی صحبت میجو و بسکر و صحبت

و ما دامک بنده از او خدا خود تیمانه فانی شود از روزگار خود میجو بود و فرمود یا ابن منصور اخطائی الصحر و الکسر خطا کردی

در محو و بسکر و صحبت از حق حال بنده باقی بنما و دعا و مکر عاریت از غلط شوق و در شست و کم کردن شسته خود و صحبت

و این پرورد در تحت آلت نیاید و چون تحت آلت نیاید تحت صحبت خلق چگونه شمرده شود یا ابن منصور من در کلام تو فصول

می بینم و سلفا العارفین شیخ طیفور بطا مدرسه و اتباع وی مکر افضل گویند از محو و مکر را ترجیح دهند و گویند که خلافت

بیشتر و با و صفات آدمیت در عالم حجاب باشد از قرین و در گنجای از بهر حجاب با الکل هر حصول مکر صورت بگیرد بیت

از خود خواهم دلی دیوانه پائی هروی و گریه و شتاب تا چوبق از سوز دل خندان شوم در نقاشی لامکا بال اثنا شوم و محو

بر تمکین و اعتدال صفت آدمیت صورت گیرد و آن اعظم الحجاب و مکر بجز ذل نیست و ما بهر و اختیار دیده و قضا و تصرفات

خود مع نقاشی معانی تو غایب در وجود وی بجلا جسد آن معانی که مقتضای شریعت صورت نگیرد و این ابلغ و اتم است چه در مکر

انفالت مشو بسو بچو باشد چون داود علیه السلام در حال محو بود و در نقاشی ایضا شکر و ما صیت از صیت و لکن می

در اینجا فرموده بیت ادبما محتاج ما محتاج فی غایت نیاز این معراج فی یعنی مکران را در نقاشی هیچ تدبیر و احتیاج ندر

در حالت سکون و خلوت و محو و انوار الله
و نقاشی و خلوت و محو و انوار الله

۳۴۴
بر آردی صادر شود از احتیاج همین است و در شد معنوی در خزائن شریفی این تمام ایما می نماید معنوی او به صفت

آرت و من صفت آتی گو سازم من آن شوم بگرما ساز کند ما شویم در را جو کند خیم شویم بگرما شویم کند آبی دم به
در را آتش آبی دم بگرما باران کند خرم دم در را ما کند در تن هم بگرما ماری کند هر اقلیم در را ماری کند

نمک کیم من جو ملک فی تمام الاصبغین بیستم در صفت طایین بین پندیدان و طیفوریا از اجواب میدهند که مکمل
آفت پریش احوال و شست شور در الندی حضور و در تیسیر در ذوال جمعیت مع الحضور و الشور در رفع صحت

حالت پند خلاصه شود و آنچه ذکر کردید از حجاب آریست و عوالم در رفع آنها بکرم نیست چه بنایندانی بگرمازند

ایشاعت نیاید و از آفت آن رستگاری نه دماندن خلق در خیر و بدون حق تعالی باین نیست که خیر را چنانچه هستند بی

بینند و اگر چنانچه هستند در حقیقت به بینند بر مندی و بندگ نشندی و دیدار در رب بر دو گوشت یکی ناظر در شش چشم

بقا و آن نکرد پس در بقایش ناقص نمند که در حالت بقا و آن بخود باقی نیاید دیگر آنکه چشم فدا نکرد در کل موجودات

در حب بقا و الله تعالی فانی یابد و این بر دو درش و شغل او را از زندان جهان بر کند و خلاصی دهد پس ماسوی الله

اعراض نماید از نجهت آنوقت صلی الله علیه و سلم فرمود الهی انرا الاشیء كما هی قال الله تعالی فاعبوا یا اولی الایقا

و اگر نه بیند اعتقاد چگونه نماید که بیند و اعتقاد کند و تعالی الاشیء كما هی دانند ما از اگر در درونش آید و بر دارا شود

اعراض کند بدانکه صحرای که انجا نکرست قدح کاکار و متنازع ایشان بر یک بر دو گوشت پس صحرای غفلت است آن حجاب غلظت

دکشف

دیدار در رب بر
دو گوشت

و کشف این نحو باید بود در حقیقت آن سکر حرام را خارج طریقت باشد از غیره از قول تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا

الصلاة و انتم سکا حتی تعلموا ما تقولون استخراج کرده اند ای لا تقربوا الصلاة الذین الذین می ذکرند تعالی علی الدوام

و انتم سکا را با تعظایم انسانیته من غیر تعظایم و بشهرت حتی تعلموا تعظیف علی ما تقولون یعلم الیقین من معاصدکم و معاصدکم و معاصدکم

و معاصدکم فی الدین لیسبوا عن ردة العفة و تخلصوا من الشهوات فیحصل لکم دوام ذکرند تعالی پس صحیح ذکر و ملحوظ ایشان

نیست و صحیح اینجا دوام حضور مع الله و مع نفست ما ساکت تحت حاضر بود و بخود هم حاضر بود و سکر مختلف نیست سکر مودی نیست

نه سکر محبتی که بالا جماع محو در پس سکر مودی از روت نعمت مانی میشود و آن اینجا باین معنی چون ساکن از روت نعمت

بگویم منم شایسته شود شوق او را فاما تر اید گرد پس لطیف عشق چنان زیاده کرد که شورش بخورش و پیش نماند و اختیارش

از او تمام شود بر خیزد و این نوع را قرب فرائض بفرمانند چنانچه خواهد آمد از الله تعالی بیت عشق چون در جلوه آید عقل الهی کم نموده

آید چون شود بسیار می کم شود این نیست سکر مختلف فیه رحیمه یا ان گویند از روت راه و طغیور مان گویند که برای انست در ستم تعالی

نقص نیست ذره در توانای در مان من آرام من زانکه بی دردت نگرند نفس من را من اما سکر محبتی تعظیف از روت

منم خرد و تولد او از شایسته محبت چنانچه شورش ساکت عند شایسته جمال شایده در مطالعاتش مجمع گردد و ماموی الله تعالی از شورش

بیزر پستی حاضر از خود غائب صفت او گردد اینست نزد ایشان قرب فاعلی چنانچه خواهد آمد از الله تعالی و در اصطلاح ایشان

اینرا از تن گویند که نوعی از حال چنانچه در انستی در محل و در فصل بیستم و گامی در سکر محبتی حضور یا کمال فعلی گردد و شورش

حق سبحانه و تعالی و از ما سوا و تبار سلب شود و این مرتبه عند تعالی و قیوی بر وی دست دهد و اینهم قرب از تعالی و از اول
 بر این نسبت که محقق کردیم و میگویند که این بر دو طریق اند از آنکه اطراف این بر دو معنی میگردد موصول اینها یکی شد دیگر نسبت
 دیدار است و با جز در تعالی صورت گیرد و آنچه نسبت آن تصور شود در حکم متساوی بود و جمع نفی تفایوت و چون جمالی باشد و نماید
 بر دو قسم محبت بود پس چون سبک باشد و سبک چون صحرای بیابان از انوار الهی محجوب باید است اکنون بیان علم و حال شود از این
 طالبان حق چون نسبت دوام حضور مع الله محقق است و مع ذلك شور مع غیبه علی وجه الکمال و لا تعالی هم باید چه در این
 طریق علیه غیبه است در دست در کار و دل بایر کار نیست و خلوت در این صفت نیست است از درون نشو و نشاند و از بیرون بیگانه و
 اینچنین زیاده و روش کم میشود و جهان را حال لا اله الا الله و لا یسجد الا لله اینها را میگوید در این عالم هر چه است
 به یکبار میرسد از هفت چشم دل جانب یاقه و این مرتبه را علم گویند و چون نسبت دوام حضور مع الله متبدل ماسوی بود یعنی
 ماسوی است از انوار او و از دل نماید حال گویند که اندام الکمال و غیره پس احاطه در میان ارباب حالات و اوصی معارف و تفصیل
 علم با حال پس ارباب حال را گویند که حال افضل است تعالی از علم و از رفع مرتبه و اعلا درجه عنده و لا حرجه چه علم با علم و اعلا
 دینیه تعالی و معارف الهیه لاجرم خلاصه چیز افضل از آن چیز با و معلول علت حال هم تعالی و معارف الهیه پس حال افضل از
 علم بود دیگر در آنکه علم مذکور از قبیل علم در است و تعالی و معارف الهیه که معلوم حال اند علم من لدن است و معلوم از علم من لدن
 افضل از علم در است و دیگر آنکه بحال ایمان تحقیق شهری که معرفت با کمال است حاصل میشود پس ازین معاد اعلا درجه خواهد بود
 بر این

چونجا علم البقین مع عین البقین پیوندد که آنرا خلیل الرحمن علیه السلام تعقی برده است اینا کیف تعقی الموقی قال الموقی
 قال بلی ولكن لیطمئن قلبی اللّٰه وکمال الطمینان بحج عین البقین دست ندید و کظیم السلام رابع علوش زفران شد
 که بر وجه اتفاق و معاروفه بحسب یافت حضرت خضر علیه السلام بود از حجتی که قال غرضی قائل فایده احوالها قصصا
 فوجدنا عبدنا من عباده ایتنا لا حجة من عندنا و علمنا من لدنا علما و مع ذلك حب الالحال مرفوع العلم و تکالیف
 از وسطه و نیز در حال محب و تحقیقی خود در احوال و قد افواخت و ازین اشرف و اعظم حجتی است بر سر قدم بار
 نداشته چه بجا شد این بار گران بود ادا شد چه بجا شد و حکم نص نبوی که ما تموتون بتبعون بعثت من قبلی نذیرا
 چنانچه امر و زرع است و از کوفین فارغ فرمایم مع السلام بود و از شدت عرصه کسب حاصل شد علم که علم حقیقت و علم
 من لدی مت افضل است از علم ظاهر که علم در است و در انما اتفق علیه اهل الحق من ان العلم الباطن حقیق
 العلم الظاهر و نیز مفید اند که نسبت دوام الحضور مع السلام بقاء الشعور بالغیر و اللّٰه بر گرد دست ندید مگر بوزن
 حقو حال کم باز داده و الا الله الله غفلت طاری شود و دوام نماند و علماء شریعت و شیخ اهل معاملات گویند که علم
 مذکور در مصطلح السیاق است و کذا علم دینیه مقرون به اهل الفضل از حال و علوم شرعی و فقهیه مقرون باشند بعد از علم
 مصطلح مذکور اند در فضل و اگر پیوسته بعد از شایسته و بال و وقت است و عالی آن علم است و چهل هزاران بار از آن
 بهتر است برین معنوی احادیث و در دست و الکابر شیخ از علم ملا عمل استفاده کرده اند که چهل هزار بار افضل است از علم بلا
 حمد

قضا
 من ان العلم الباطن غیر
 من العلم الظاهر

^۱ بر علم بلا عمل تعزین بچشم بکمال از جمله اشیاء در اثر غنای حق تعالی فی تعاقبات آن ملحوظ این نیست و علم مصطلح و علم بر وقت
 و طریقت بشر آنرا با عمل انحصار آنرا در حال در دنیا بجا آن علم است چه آن در مرتبه است و علم مع العمل
 از مرتبه نیست و عین مرتبه در حال عین مرتبه و نتیجه علم مع العمل در مرتبه است و علم مع العمل که در دنیا بر موقوف آن
 از درجا آخر و نقصان در دنیا در دنیا و اسباب و آخرت در دنیا و اسباب است و در دنیا و اسباب و آخرت در دنیا و اسباب است
 آخرت پس تمام علم در علم تمام نمود و در مقام رضا و تسلیم بلوح دل انکاشتن در دنیا در مرتبه محبت که بین الخوف و الرجاء است
 و رنج القدم بودن بهر است از حال است که تو خواهی بقرازم در تو خواهی بوضاحت فارغ من زمرادم پس عشق است شعر
 و شغلی بالحبیب بكل حاله احب الی من شغلی بحالیتی لانی فی الوصال عبید نفسی و فی الهجران مولی للحوالی
 در فرموده اند که صاحب الحال عند الزعم نفس میرد که کاشکی چه حال نبودم مادر درجا العلم و العمل در دنیا تمام استیفاء نمودم
 و این سرور عدم ظهور کثرت حالا از اشیاء که علیهم الرهوان با وجود آنکه این اشیاء افضل الخلق بودند بعد از دنیا و در
 المملکت و در درجا الولاية ارفع منزله و اعظم درجه بودند و مع ذلک حق سبحان و تعالی بقیضای حکمت بان خود کثرت و تباخ
 کمال علم و عمل این اشیاء در دنیا و ظهور کثرت حالا تعلیل و تعویض آن نکرد مادر در درجا علم و عمل در دنیا کمال استیفاء
 نمایند و کاشکی را بر فضیلت علم بر حال قول تعالی و قل رب زدنی علما که حبیب خود را با زیاد علم امر نمود و نه با زیاد حال
 و جمیع الایضا عبید جمیع الموحین جامع بودند بین کمال العلم و کمال الحال چه جامع الایضا بودند لکن حال این امور است و مضمحل
 و این را

وایشان را بحال انعام نمود لهذا هیچ چیز از درجۀ ایشان در آخرت ناقص نخواهد بود و گاهی وی از آن مغلوب می‌شوند
 لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی من سلک کراهه این معنی و لیکن انعام ایشان بآن نبود اگر علم تعاقب من
 اینست از علم شریع بهتر بودی پس حق تعالی از حق تعالی موسی علیه السلام بهتر بودی که او در تعاقب و اسرار فائق بود و موسی علیه السلام در انعام
 فائق بود و او را از علم تعالی از آنکه در دنیا استعمال نمود و موسی علیه السلام بوی انعام بود و بالا جماع حضرت موسی علیه السلام بهتر
 از حق تعالی علیه السلام اگر چه در بعضی موارد متابعت بوی کرده و از دستفراوانی و اسرارش نموده و چون ایمان اعیان و غیب و غنی
 لهذا ایمان ما بسبب معاشقه معول نیست پس بدین اطمینان قلب بزرگوارت میدهند حکم الدین انوار تطمین قلوبهم بملک الله
 افضل و اشرف بود و خدا تعالی از اطمینان او شهادت پس شهودی از غیبی اشرف نبود و در عقائد سنیۀ نیز علم را از حال اشرف گفته
 می‌قال قال بعض الفضلاء ان المحققین من اصحاب الطریقت علی ان العلم اشرف من الحال ان اخر ما قال
 دیگر بدینکه این علم که اشرف من الحال گفته اند همان علم است که بحیثی معقول بود که تا همان علم مستعد حال بود و مع ذلك
 بحال انعام کند و بر علم ماند و اگر علمشین نشانی بود پس در حال افضل از علم او و مع ذلك با این مندرج بگویم مؤید
 حق تعالی در آنکه از وجه دیگر خود این همه مذهب حق تعالی در آنکه با اینک تا او خواجه گشت و گفته اند العلم
 بلا عمل عذاب الیم و العمل بلا علم عقیم و العلم من اطمینان مستقیم و الاحوال مولدیت و الاعمال الی الی هی مع العلم
 المستقیم و لا فعل مستقیم عقیم و العلم بالعبود و دیگر بدینکه انما کمه گویند که غیبت از حق تعالی نیست و در این غیبت از او

بهذا تزعمت عباد كما لم تعرف في المشكوة في باب الجلاء وعن أبي سعيد رضى قال خرج النبي صلى الله عليه وآله وسلم
 لصلوة فرأى الناس كأنهم يكثرون أي يفككون قال أما أنكم لو أنتم ذكرها دم اللذات الموت كشتعلم عما أرى
 فالكروا ذكرها دم اللذات الموت الحديث رواه الترمذي وقال الشيخ حزن البارد الملهمة والمعجزة ودر كرت وخط كثير
 الوشوع افضل الذكر في الدنيا ذكر الموت وافضل العباداة في الدنيا ذكر الموت وافضل التدبير في الدنيا ذكر الموت
 في كتاب الجائز من المشكوة وعن ابن مسعود رضى قال ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال ذات يوم
 لا صبحا استحيوا من الله حتى الحيأ قالوا انما استحيي من الله يا بني الله والحمد لله قال ليس ذلك ولكن من
 استحي من الله حتى الحيأ فيلحفظ الرأس وما وعى ويلحفظ البطن وما يحوى وليذكر الموت والبلى ومن
 اراد الآخرة ترك زينة الدنيا فمن فعل ذلك فقد استحيى من الله حتى الحيأ رواه احمد والترمذي بسند رواه
 جهم حواس كلام احمد ورواه محوى دل داخل شد وعن عبد الله بن عمر رضى قال اخذ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
 بمكبي فقال كن في الدنيا كأنك غريب او عابر سبيل وكان ابن عمر رضى يقول اذا امسيت فلا تنظر الصباح اذا
 اصبحت فلا تنظر المساء وخذ من محكم لموضعك ومن حيواتك رواه البخاري وايضا في باب علو الراس
 وعن ابن عمر رضى قال اخذ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بيده
 عابر سبيل وعد نفسك من اهل القبور رواه البخاري وشا رجا دريخت منافع وقرئ بربا ان الفاظ ترفه استخرج غوره انه

خلاصه هر سؤالت و موقوفه قبل از آن تمویلاتی بجامع گردد و در حدیث مشهور وارد است که حضرت با المکار و حضرت النبا

قف
ان النفس لامارة بالسوء

بالسوءات و نیز ان النفس لامارة بالسوء و در یادداشت و در انما غلب النفس شهوات لا یجوز ان یغلب النفس

و نفسی که در مکر بعد از آن که آن در می بیند چه در حدیث وارد است که اگر کسی خود را با هر که در فی المستکون فی باب الایمان

بالقدر و عن ابی الدرداء قال ینما نحن عند رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و صحبه و سلم تذکر ما یلکون

اد قال رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و صحبه و سلم اذا سمعتم یحیی بن ال عن مکاة فصدقوا و اذا سمعتم

بجمل لغیر عن حلیقه فلا تصدقوا به فانه یصدی الی ما یجیل علیه رواه احمد بن حنبل و ترمذی و ابی نعیم و ابی حاتم و ابی یوسف

رحمت ایزی فرموده بود و در التوفیق رفیق گردانید پس معاخذ نظر کند تا متنبه شود که سفوی ایدی در پیش و از سامان لاچار

و نیز در آن سفره و عیال در پیشینند و دامگیر شوند و شهداء ملائکه و ملائکه و اندامهای مدعا علیه پادشاه شوند و قاضی العالمین

از تو گیرند پس چون این تکرار در در غم نه شود بداند که این نفوذ دایمی را نیز سامان دادند فاعها لک طریق میباید و آن

سفر که مالا نهایت آنرا بطریق اولی میباید پس اندکی از آن خسته بر آن دلش که تساه و او کالجی آید و او شد تسو

حرار رسید پس اندکی رخاوت گردد تا از صفت این گذشته بصفت حمیری رسید پس بصفت حمیری قابل تغییر و تبدل گشت

پس از آنکه سمعتم یحیی بن ال عن مکاة فصدقوا به فانه یصدی الی ما یجیل علیه رواه احمد بن حنبل و ترمذی و ابی نعیم و ابی حاتم و ابی یوسف

مصدق عام خسته الله نبی و روز سماع احوال و احوال حرفیه مفکر و متصدع میبود و در هر فعل و عمل توکل و اعتقاد خود را بر کمال

کتاب

کتاب سنت و اجماع باریک پس بر چه رضائیدی پروردگار یابد بر آن نکرانه بجای آورد و بر چه مطابقی بخواهی تعین پس بر چه تعید
 نظر کند بر آن و در روایتی است از آنست من اخذ الله هوله و اضله الله على علم ولا يتبع الهوى فيضلک عن سبيل الله
 ان الذين يضلون عن سبيل الله لهم عذاب شديد بما نسوا يوم الحساب لا يحرم برافض آیه حشره و تخنن کرد
 و در اندامها من الله الا الله پس بحد و چند غمان نمغنس را از حواء شهنواز لطیف مکاره طاعانها و طاعت مستقیم بگرداند
 و بازانه لا حولی بر شش زنده مآفته و عادت خود کردن کشی بسوی حجابها در چه فعل نفسی شیر شهو پرورده میشود و انقطاع
 بروی بسیار شاق و در آن میگذرد یکایک گشتن آن پروردشوار نماید بیت تعجب و غفلت از شش دمی رام خورد و در شش
 باز داری او نخواهد پیچید و چون بر مجاهده با نفس میبکشی کند یوفیق رسد تعالی بروی استعاضا بده تا نوسنی و اما گری گزارد
 و رام گردد اینست معنی بر که نفس در اصطلاح ایشان علیهم السلام عنوان بر نفس وی چون در کما شد در حیطه شارت قدالنج
 من زکها شکر گشت و از آسب و عید و قد خاب من در سهوا نجا یافت و اینست معنی مردن نفس العین
 لهذا العادة لا یورد الا بال موت اینجا هارقی آید چه در مود اند تحقیقی و حکمی و اینجا موت حکمی نامند و عدل نفسک
 من اهل القیوم و هو تواقبل ان تموتوا هم باین معنی و تهذیب الاخلاق که موضوع علم مکتوب اینجا در است گردد و
 آنچه در حدیث است تخلقوا باخلاق الله تعالی بخر تهذیب اخلاق صورت گیرد بر این تمام را اگر ندانم نهند سر او را
 و لیکن این فناء هوا و فناء اماریت نفس و فناء در ذکر حق دیگر است چنانچه خواستی دانست از آن است و انرا در درج

۱
 یکی گم کردن ساکن در عالم را در یاد حق مع تعاد استیثیت چنانچه انقدر داند که مرا فراموشی بر دو عالم دست درازده نیست

پایانجام کثرت متحقق چه خود را فناء خود را حق را و در حق را میداند و این چهار چیزند و در حد اعظم است که خود را و در خود را

در ندک و گم کند و ذکر و در ذکر و گم یکی گردد یعنی هر سه کور نماند و اینست مقام فنا و فناء الفناء و فناء تمام در اصطلاح این

دور تعالی و اعلم ان الله يحول بين المرء وقلبه كناية از مقام فرموده و چون حق بشما و تعالی او را برائی تربیت ناقصا باز

او را تعاقب سوره که انکه صفات حق از ازانی فرماید چنانچه علم و اسرار و قدرت و سمع و بصیر و کلا هر یک از این در حق عالم صیرد قادر

بسمع بصیر و حکم گردد و باقی مابعد شود و اینست معنی بقا و بقاء و بقا و بعد الفناء و اثبات بعد الموحود فناء و تم در اصطلاح

این علیکم رضوان اما هر چه شش صفات پنج حیا ظاهر است و حیا سابق او عند الفناء اعتبار ندارد و در حق لوازم حیا شش صفات

مذکور بر عند الفناء معدوم میگردد پس معلوم را هم اعتبار نکند پس بر سبب صفات موهبه اند که پیش از فنا بر عقل و حلال و خطا و

خطوات بودند و اکنون بر صفات از نشانه فنا و خلق گشتند و طرق فیوضها مالا بها یا رایانه شده اند پس اکنون ساکن کامل و مکمل و

واصل و موصل شد و از غفلت بخت یافت و در انما هم بخود خاف بود و هم حق خاف و این حضوری از وی زایل نگردد و این مرتبه را فناء

اتم بنابر آن گفته اند که بی شعوری تمام در مرتبه فنا تمام که فناء الفناء آن بی شعوری هم صفت بیشتره صفت حق چه حق تعالی

ازین مرتبه پیش از این صفت بیشتره به حدش که شعوری و حضوری در اینست فنا اتم است و وجود این سبع صفات موهبه که این

مجموع را وجود موهبه بنامند خلقت مبارزان با رکع و در میدان وحدت با کاف و نفس شیطانی جهاد اگر کرده اند که ذکر آن در حد

ثیف و رزق جفا من جفا الاصغر الى الجفا الاكبر پس نفس گشته و خود هم شهادت یافته اند بر حیاتی ابدی^{۳۵۸}

بحکم ولا تحسن الدين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احيا عند ربهم زنده شده اند با معنی حق بشما و توانا

این صفا در ذات این خلق کرده اند تا با معنی بعضی میگویند صفا حق و غیره از ذات حق لکل گشته و بدش را ملک میگویند

که این مذهب عین کفر و غلط است و با الله من ذلک چه فناء و بقا هر دو صفتین متفادین مرئیه راست چون

معصیت فانی شود یا فانی شود چون جمل فانی شود علم فانی شود و چون غفلت از حق فانی شود ذکر حق فانی شود چون مراد

را که فانی شود مراد حق فانی شود چون و حش فانی شود است فانی شود چون بعد فانی شود و فانی شود

و چون عدم شود فانی شود شور فانی شود و چون صفا سبیه را که فانی شود عوض آن تمام صفا سبیه میباید فوضه از حش

حق فانی شود یعنی پیدا کردن آنها در ذات را که پس مراد از فناء و زایش فناء و صفا در سبیه یعنی زوال آنها و مراد از بقا

زایش بقا صفا حمیده یعنی ایجاب آنها و این هر دو صفت حادثیه و هر دو صفت بنده اند و صفا در سبیه هر دو قسم است

یکی مباح و در آن نه لغات و در صفا چه آن فعل مثبت و لا یعنی و قدر در و من حسن اسلام المرء ترک ما لا یعینه

النجس اما خلقناکم عبداً لیسوم نبواذن بدرد ادنی و عدم برقی طرف درجه علیا در اینجا بسیار مردم گمراه شده اند

میگویند که چون را که از صفا نیز خود فارغ شد و خالی گشت صفا قدیم حق بشما و بقا بدو پیوندند باز دیگران میگویند که اگر

حالت تمام جسم درین را که فانی میگردد یعنی نقد عدم میگردد بیده زایش از ذات حق و صفا زایش صفا قدیم حق بودی

يؤمنون بهذا الجأسي ابدى تمامه وروى في مرد لکن بحسب جریان عادة استجاب في ملائز ورائ برائ نقل مکنه الان
 اوليا الله لا يموتون ولكن ينقلون من دار الى دار ميت بران قاتل رگ روح گرد ثقیقین میدان که او هرگز نمیرد
 بر توبه بعد مرا که راه توبه در توبه و بفرمانه و این ظاهر است و در حدیث ظاهر درین مدعا گفتو باقی ماند
 شلاق و توبه و ما صیت از صیت و لکن الله می و حدیث ام المومنین حضرت فاطمه سمعت ابا الدرداء يقول سمعت
 ابا القاسم محمد صلی الله علیه و سلم يقول ان الله تبارک و تعالی قال يا عيسى اني باعك من بعدك امة اذا اصابهم
 ما يحبون حمد و الله وان اصابهم ما يكرهون احتسبوا و صبروا و لا حلم و لا عقل فقال يا رب كيف يكون هذا
 و لا حلم و لا عقل قال اعطيهم من حلمي و علمي رواه البيهقي في شعب الايمان كذا في المشكاة في البكاء على الميت و حدیث
 ابن در قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم يقول الله تعالی من جاء بالحسنة فله عشر مثا لها و امرئ و من جاء
 بالسئنة فجزاء سئته مثا لها و اغفر من تقرب مني شبرا تقربت منه ذراعا و من تقرب مني ذراعا
 تقربت منه باعا و من اتاني بمشيئة اهديته هرولة و من لقيني بعقرب الا من حطيت له لايسر لي شيئا
 لقيته بمنها مغفرة رواه سلم و در بعضی رسائل مکتوبه و در حدیث بدل منی و منه و حدیث ابی هريرة قال قال رسول الله
 صلی الله علیه و سلم ان الله تعالی قال من عادي في وليا فقد اذنته بالمحرب و ما تقرب الي عبيد شيئا احب الي
 مما ترضت عليه و ما يزال عبيد يتقرب الي بالنواقل حتى احبته فاذا احبته كنكت سمع الذي يسمع به
 و بعوة

و بصرا الذي يبصره ريدا التي يبطش بها و جله التي يمشي بها الحديث رواه البخاري و قد سبق تمام الحديث
 في الفصل الثاني و غير في بيان المشابهة و مثل اين اتحاد تحت ميگرند و اين اتحاد در اصطلاح مذهبين و غير مانند
 هر چند که بعضون قال السيد بقول السيد عن اسد و در ما بعد تراخي گویند و این نهیون ما فقه را این ما نهیون تحت میگرند از
 قبیل مشابها اند و علما از اینست عیاف آنها ترا و دلیل میکنند و بر ظاهر حمل کنند و حمل کردن بر ظاهر آن کفر و ضلالت میورند
 و آنکه میگویند که ذات و صفات حق بدین پیوند ازین مذهب مانند مذهب علویانند و این اسد و این ظاهر البطلان است
 و لیکن از مذهب از مذهب جلوی جدا و بیشتر از خلوص و عیاف حالت ایشان است که فناء و اجزاء طینی و انقطاع سبیل انسانی
 جائز دارند و وجودیانی مماثل وجود اول موسو از وجود ازین حق تعالی گویند و این مذهب در خلوصی و در تسامحی بلکه در
 این پرورد در تحقیق نیست از خلوص و تسامح و اتحاد و این لازم می آید که حق ربی و تعالی باشد و بر این حکما و استحقاق
 از ذاتی بد ذاتی میسر و قابل انقسام میسر و لازم می آید قیام ذاتی بد ذاتی دیگر و اینهم صحیح کفر و عین زندقه و در لازم می آید
 قیام العید با اتحاد و اینهم ظاهر البطلان است و آنکه میگویند که چون بنده در حق از این صفات شرذمائی و فانی شود صفات حق
 بد پیوندد و اینهم کفر و ضلالت است و چه یکی قیام قیام محو است و اگر صفات حق را حاکم گویند و اینها بعضی را میدانند و در اینهم
 گویند و از حق منزله محل محو نیست اگر حال قیام محو قیام بود و بالعکس مع ذلك لازم می آید برین قیام صفات ذاتی
 بد ذاتی دیگر و سبیل انقسام از دل و دل و استحقاق عبادتانی و یا بر سبیل تجزیه و انقسام آن بد ذاتی و یا بر سبیل آنکه قیام آنها

بدرت احد بعد از آن قیام بعینه قیام بذات دیگر بود که قیام آنها یکی همان بعینه قیام آنها بجل دیگر بود و اینهم ظاهر
 است بطلا و بدایه العقول بطلاش گواهی میدهد و اگر گویند که حقیق حق قید دارند و مع ذلک قیام آنها بخود جاز از نزد این
 نیست بطور یا دان گردی از نهایری تا باینطور را بب که این میگویند که چون بی بی هم مجاهدات خود را بجهنم
 از نهار اوها ماستو مصفاست دقایق خود بر سقاء لایق پیوسته با بقاء الهی ابدی باقی شد و علی السلام تسبیح آن بود
 بچشم انداختند پس آیه الله قائل شدند و مشرکان گفتند قال الله تعا ولا تقولوا الله انما الله الواحد و گویند که اصل خلقت
 میم اگر کشف بود و لیکن بریا قایل وجود الهی شده بود و اصل کرب عیسی علیه السلام نه از مادر است بود و چه تعادوی تعاد
 الهی بود عیسی علیه السلام و مادرش میم و خدا تعالی هر سه باقیانند یک تعاد که آن تعادیم و حقیقت تعادالی پس بقیام
 یک صفت قید که آن تعاد است ذات یکی قدیم و دو متحد علی السویه جائز می دارند و لجلان آن ظاهر است و تحقیق انتقام
 در کشف المحجوب باید حجت بدرت نهایری من حیث اجمال کرده اند و گوییم که اگر گویند و اذ قال الله یا عیسی بن مریم اثن
 قلت للناس اتخذونی و ایمی الیهین من دون الله الایه و گوییم گویند که عیسی است و پس ان الله هو المسیح این
 و گوییم گویند که عیسی است و قالت النصارى المسیح ابن الله و نیز بعضی نهایری و یا بر نهایری قائل اند با قیام الله
 که بر سه اند علاوه بود یکی اقنوم وجود که آنرا اب نامند دوم اقنوم علم آنرا ابن نامند سوم اقنوم حیات آنرا روح القدس
 نامند و لیکن در تفسیر بیهودی بجای اقنوم وجود اقنوم ذات شمرده و برگرفته که نهارا میگویند که این اقنوم الله است باینکه
 در شرح

نمیدانستند و درین وقت هم بر روی طاری بود اما درین مقام که مقام خلقت وجود موجود است همه روزگارش با صفا

و خلوص و در صفاتش پر غلالت میبود لیکن بر یکی را این سعادت بقدر استعداد او دست میدادند همه را علی السویه بود

بلکه بحسب ترازو هر یک و مطابق اراد و سبق رحمت ظهور میدادند که فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم

پس میگویند که بنده یقیناً حق تعالی متصف میگردد و با حلاق الله تعالی مخلوق میشود چنانچه او را آن بجهت نیز آمده است

تخلقوا باحلاق الله معنائی آن اینست که اکنون شنیدید که پروردگار حق بر سالک باید پیشها خوف و در ذات

به فضل خود پیدا نماید و شیخ عبدالحق الدهلوی قدس در ترجمه مشکوٰه در شرح اشما الحسنة و در شرح عربی نیز از امام عزالی در کتب

این بسیار آورده اند و در مطالب مفید و مسائل مناسب محل در چند فصول از باب پنجم خواهد آمد ان شاء الله تعالی و این فصول

آخر الفصول از باب اول والله اعلم بالصواب ۵ تم الجلد اول من نایب الحق لا بدیه فی طریق الطلاب التفسیریه

از دست اتقوا الانام عاصی تاج محمد غنی عنه با رجوع یا اینرا و اولاد این فقیر دوست صالح گردان بحرحه سید العقیلین در تفسیر

المذنبین اللهم اغفر لکاتبه و مالک و والده و اولاده و احبائه و اغفر لاهل محمد ارحم الراحمین وقت نماز عصر تاریخ سنه ۱۲۲۰

ماه ذی قعد الحرام سنه ۱۳۱۰ روز شنبه تمت و با برکت و علی اسد علی خیر خلقه محمد آله و اصحابه اجمعین

فصل در بیان صفات حق تعالی
توحید و توحید و توحید و توحید
این محکم است

بیاید از دست و از دست و از دست
به اعتقاد از دست و از دست و از دست
نیت بیک اعتقاد از دست و از دست و از دست

خداوند یسوی از دست و از دست و از دست
بیشتر از دست و از دست و از دست و از دست
نماز تفسیر از دست و از دست و از دست

قال البزیز حقیقه المعرفه الحق
بذكر الله و حقیقه الجهل الحق
عن الله

محمد باقر حقیقی
محمد باقر حقیقی
محمد باقر حقیقی
محمد باقر حقیقی
محمد باقر حقیقی
محمد باقر حقیقی
محمد باقر حقیقی
محمد باقر حقیقی
محمد باقر حقیقی
محمد باقر حقیقی

Maktabah Mujaddidiyah

www.maktabah.org

This book has been digitized by Maktabah Mujaddidiyah (www.maktabah.org).

Maktabah Mujaddidiyah does not hold the copyrights of this book. All the copyrights are held by the copyright holders, as mentioned in the book.

Digitized by Maktabah Mujaddidiyah, 2012

Files hosted at Internet Archive [www.archive.org]

We accept donations solely for the purpose of digitizing valuable and rare Islamic books and making them easily accessible through the Internet. If you like this cause and can afford to donate a little money, you can do so through Paypal. Send the money to ghaffari@maktabah.org, or go to the website and click the Donate link at the top.